



اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَخَافُوْنَ عَلَيْهِمُ الْكَافِرِيْنَ

احمد رضا دین آبادی مہمونی و زمان ہایون کتاب فیضی

STATE

۳۳

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

۱۸۹۷

نسوانِ عمری حضرت مولانا کی

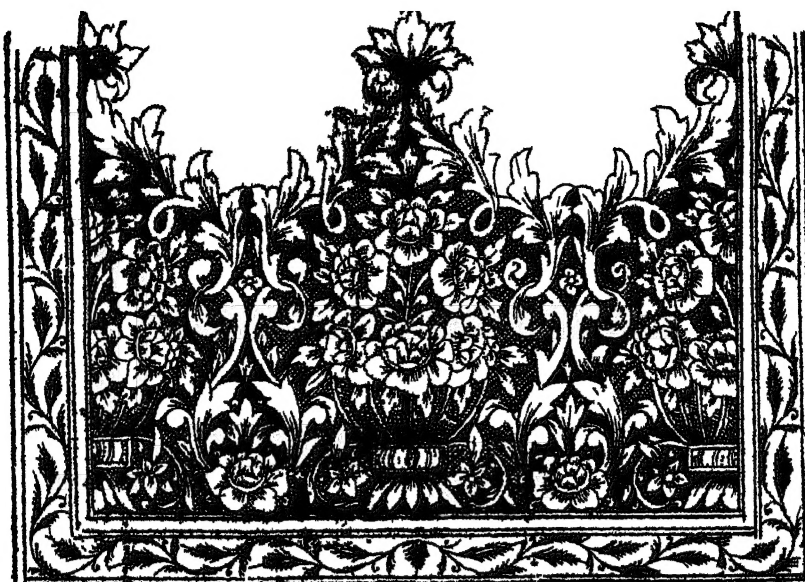
مستقیبہ

سناقالبغا

کہ سناقالبغا نام سنہ گزشتہ اول عالمی راتیں استیقاقتیں میگاہت از  
شب خانہ متولیان دوفضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ علی المندقس سرہ  
برآمدہ لغیر تائیں شدہ الامام جلال الماش سرآمد علمانی بین متین جناب مولانا مولانا  
محمد رفیع الدین مضمینہ بانہ بہ شرم مدد معین الاسلام اجمیر شریعت

سناقالبغا نام سنہ گزشتہ اول عالمی راتیں استیقاقتیں میگاہت از  
شب خانہ متولیان دوفضہ منورہ حضرت خواجہ بزرگ علی المندقس سرہ  
برآمدہ لغیر تائیں شدہ الامام جلال الماش سرآمد علمانی بین متین جناب مولانا مولانا  
محمد رفیع الدین مضمینہ بانہ بہ شرم مدد معین الاسلام اجمیر شریعت





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نقمتم قلوب اوليائه بانوار المعاني والبيان واجرى من  
فيض فضله على لسان الاحسان منابيع الحكمة والبيان والهم كشف حقائق  
التبديل ودقائق التأويل بواسطة الفعل سموا الثقل والبرهان هو الذي انزل  
التوراة والإنجيل من قبل هدى للناس واول من اسلم الفقان والصلوة والسلام  
على خير خلقه والثناء على رعايته حق محمد المصطفى وعلى آل بيته  
اصحابه ماتعاقب النسلان وتقابل النيران حميد وسپاس بقیاس عزت الوہیت  
مالک الملک را کہ جہت زباں با زبان حق گویند و من را با نثار بامر ظاہر گردانند و  
بسیط غبار اسکن ابدان و مقصود حیوان ساخت نمود کہ جہت احوار نقطہ کمال معرفت  
او خطرہ دائرہ دہم است و زبان حال عقل اولاد شرح نعمت حضرت او خرس اہل حجاب  
کہ سوال سالکان آسمان و زمین بتکرار ایام و فہم نراہ نعمت او اسپری بخشند  
جرایم بندگان مجرم اگر چہ بعد و یک بابیان باشند امر زین او را مانع نیاید لطیف کہ از لطف او

اصطفاً قطار ارحام ریح سکون را به نبات نبات حاصل گردا بند نوح انسان بخلعت کمال  
اعتدال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم مزاج کن فیکون مشرف ورمود تا بدین  
سبب نفوس انسانی را اسفل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری  
و مصباح شکات کوکب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از مادی خواست بمصافحه  
رسیدند تبارک من اجر الامور بکمالک شالاه اطلاق اراد و نظماً و تحت تحیات زاکیات کلمات  
صلوات نامیات ثار ذات عالی صفات اشرف کائنات فضل موجودات پیشوا محراب  
صلوات کما یتقونی رهنا بی اریاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهای  
عل الناس اتبعونی بلغ العلی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوات  
علیه وآله محمد نام محمد مقام احمد نظام علیه افضل تحسین و السلام و بالاتباع و اخوان اشفاق

### ادب ادبیات

صد هزاران آسیرین بر جان او	بر تدم دوم در زندان او
و ان خلیفہ زادگان مقبش	زاده اند از عنصر جان و دوش
گزر بفراد و مری یا اذری اند	بے مزاج آب و گل نسل وی اند
شناخ گل حسنه که روید و گل است	ختم ل بر جا که جوشد به گل است
گر ز غریب بر زند خورشید	عین خورشید است بی خیز و دگر

بدان احمد که الله و ایدیک بروی حسن که مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان  
العارفین بران المکاشفین کمال الحال زنده کل الرجال قدوة الاولاد والابال علی العار  
مد المرطله العارف و ظله الواکف بتالیف ابن کتاب برقیب صنف که حاوی کرامات ابابا  
عظام و اعظام اجداد قدس السرحم و مادام فی معارج القدس فتوحتم شروع در مثنویان

عشر و تسعاً بجا آمده این بنده خاکی حاکمی تجاوز از انکه عزالت به قدیمه او اطمینان حاصل از قبیل کلمات  
 اظهار و تمسیدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و ابرار احباب  
 که روای حدیث و جدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند و به دست در طوع و کمال شوق و نقل  
 نموده و در تحقیق تکلیف آن مشرب حقیق حقیق و احب دیده اطمینان کلی در اجماع حصول است  
 و مقرر گشته بود و خود در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منمصر گردانیدیم تا ما بر مبنای  
 آن یث الله الا حرض و من علیها در بیان ال حضور و انخوان و مشهور گشته تذکره باشد  
 ان هده قد کتبت منی شاء اتخذ المسایه سبیلاً و این کتاب اسناب العار فین نام  
 نهاده شد ال بعنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این  
 لطائف و ناطقان این فلسفه از صدقات دعوات استجابات این ضعیف بسکین  
 را نیامنیان فرمایند بلیت فراموشم کن یا رب رحمت اگر غیر ترا من  
 یاد کردم چه وجه عنایت بی نهایت حضرت شیخ ادام الله جلالة و افاض علی العالمین نواله  
 شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخواست که این مناقب برین مراتب نوشته شود  
 بر موجب وصیت و تحریر آن حضرت امره حکم طاعت عزم گفته اند گونه ترس و ادب ترک  
 ادب کرد که ترک الادب عن داولی الالباب ادب امثال را واجب دیده این مقدمه احکامات  
 در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طایفه ظاهر الشیان است نقل آمده و آنهم بهت  
 افهام مستدیان راه و مساکان سبیل شاه است ، بهیهات الثریا من الثریا و این اسباج  
 من الصبلح و اللتراب رب الارباب که بحال گفت بودی گفتم گفتمی به حق زمین خوشتر  
 بگوید تو مثل فزک دین به الا که الحمد لله الذی هدانا لهذا اذما كنا لنهتدی لولا ان  
 هدانا الله والله الموفق عن لمانه من عظیم فضله و انعامه نیست فهرست اصول و کلمات

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء لعالم العالم به بانی بهاء الحق والحق  
 الولد قدس سره. الفصل الثاني فی ذکر مناقب خزان سین برهان الحق والدين  
 المحقق المدقق المتبحر في رضى الله عنه. الفصل الثالث فی شرح مناقب حضرت  
 مولانا سراسر الاظم قدس سره المتعظم المكرم. الفصل الرابع فی بيان المناقب سلطا  
 النفق. الفصل الخامس فی شرح مناقب والدين التبريزي قدس سره العزیز. الفصل الخامس  
 فی ذکر مناقب شيخ المشايخ العالم صلاح الحق والدين المعروف بزرگوب روح الله  
 العزیز. الفصل السادس فی ذکر مناقب خليفة الله بين خلقه مفتاح خزان العرش  
 امين كنوز الله قدس سره والدين قدس سره المعروف بابن ابي ترك. الفصل السابع  
 فی ذکر حضرت مولانا بهاء الحق والدين ايدنا الله ونوره الموبد. الفصل الثامن فی ذکر  
 حضرت سلطان العارفين جلال الحق والدين فرديون محمد بن محمد العارف  
 السليحي اعلى الله منتهى ولائهم عليه. الفصل التاسع فی ذکر مناقب منسرت ملك سلوک المتحققين  
 شمس الملة والدين جلبي مير عابد اعظم الله ذكره. الفصل العاشر فی ذكر اسماء اولاد  
 الاولاد والاصلاف هذه الائمة رضوان الله عليهم جميعين والاصلاف منهم وشرح سلسلة الذكر ارجو  
 من فضل الله تعالى له شرح صل فصله على التمام ربه الله والسادى عليه التحللان.  
 الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدين محمد ابن حسين  
 ابن احمد الخطيب السليحي البكري رضى الله عنه وعن اهلافه فتم السلف ونعم الخلف ودر  
 تقرير صحرت بهجرت وانزعاج او زوايا بلخ وخراسان ونزول وقايع ملك دران ملك  
 وخسارت اهل جبارت اعلم احكام الله جلالة اخباره وتقلده آثاره من اسرار حبان حكايت كردنك  
 بادشاه ملك خراسان علا الدين محمد خوارزم شاه كه عم جلال الدين محمد خوارزم شاه بادشاه بزرگي اعظم

بزرگ و بهما بیت بود و اکابر و ملوک ان ممالک ملوک و سحر او در تحت تصرف و فرمان او  
 بود و او را نازنین و خست بود که در اقلیم سبزه بروج مسکون بلاحوت و موزونی و کمال جمال  
 نظیم خود نشست و لایق پادشاهی او را کفوی یافتی شد تا دختر را بے دهر و از قید  
 او برده و همانا که آن خست بر نیک اختر مرا بن گشته بود مگر غم بادشاه با وزیر خود در ان باب  
 مشورت کرد که چون ملکه مارا در کل وجه کفوی موجود نمی شود چپے باید کردن و تدبیر آن بهیت  
 وزیر او مرے بود عالم و عاقل گفت کفو پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملوک  
 حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک بادشاه گفت که آن چنان عالم حال بحاجت گفت  
 آنکه در تخت گاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق کبیر است  
 رضی الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال برکت جهاد و فتح کردن جہاد  
 و در جمیع فنون انجست نامے علماء عالم و کبرائے بنی آدم است و هنوز ناز و جوانیت و در سن  
 سی سالگی بسبی یا خدمت و مجاہدات کرده گوئے تقوی از فرشتگان ملا علی میرزا بدو گویند  
 جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود مترو و خاطر بودے و از مکاید شر الناس انده  
 کردی و گفتے که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیق راز من  
 فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکامل و تہا و نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع  
 کبار معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیہ می بیوفا پیش نہ نهادم  
 بقیہ از سنت نکاح که در طلب آن رغبت ننمودم بہانا کہ ہاں شب حضرت سلطان المسلمین  
 و حبیب سب العالمین محمد امین را صلے الله علیہ وسلم بخواب دید کہ دختر باو شاہ خراسان را  
 خطبہ کرن همچنان بقدر الہی ہاں شب ہم پادشاہ و ہم وزیر و ہم ملکہ جهان در خواب حضرت  
 رسول صلی الله علیہ وآلہ وسلم را بدیدند کہ ملکہ ہما ز انجین خطیبی نکاح کردم بعد از میں این مذکورہ

از ان دست نغم نکت و لیس بیت بادا سبارک در جهان سور و عروسیهای ماه سرو  
 عروسی را خدا بس پزیه بر بالاس ماه علی الصبح و زیر شادی تمام ریخت و بخدمت بادشاه  
 و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود در ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و  
 درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازت بادشاه بخدمت جلال الدین  
 خطیب آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیب کمفیت خواب همسر بیان کرد و وزیر را  
 اخلاص یک در هزار شد و در آن ایام اجتماع و مظنه عظیم مسجوده حق را بحتی دادند و همچنان  
 منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنقوان جوانی چنان متبحر و علائه زمان بود که مثل رضی الدین  
 نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانست از جمله شاگردان او بودند و در  
 هزار شاگرد مستی و زاهد صاحب کرامت و شست چنان گویند که بعد از نیم ماه حضرت بهاء الدین  
 ولد بوجود آمد و بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد  
 و بالغ گشت در انواع علوم در حکم ستیاد مشار لیس شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده  
 میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگان در تحت تصرف او باشد حضرت بهاء الدین  
 ولد قبول نکرد و اصلا رضا نداد و روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب اصطلاح کرد و گفت  
 با خود گفت که ادرت ملکه جهان اسبب این علوم حکم بدیت داده بودند بهاء الدین ولد بعد تمام  
 تحصیل علوم دینی مشغول شد و ماست نمود از مالک جهان بلی فارغ گشت و گویند که در خطب بلخ  
 سیصد مفتی مفتی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که  
 در صحرای خیمه بس بزرگ گرفته بودند و مستعد عظیم نماده و طراحت انداخته و حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم بان سنجیکه زده بود و در بیلوس رست مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 بهاء الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دن به روزی ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد ایوم بهاء الدین ولد را سلطان اهل گویند و جهان خطاب کنند علی الصبح  
باتفاق تمام جمیع علماء و مفتیان بلخ مرید و مبتدعه شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن  
سلطان کریم ایشان بر ایشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان  
العلماء می خوانند و معروف بدینست و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان اهل  
دیار قلم خراسان و در تخرنگاه بلخ شایع شد و اجتماعات و ریاضات و تقوی و دیانت و روح  
و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح  
او از خلیف و محدث دال و کثرت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تشبیه نفوس  
جباریه و اکابر و دهر موفور گشت علماء چنانگی که رؤسای دهر و کبرای عصر بودند مثل امام خمسه رازی  
و قاضی زین فراهی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شریانی  
خانی و رشید قبابی و قاضی خوش رحیم الله از نبوت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان  
طعن کشوده چند فقیهانه میسر کردند و سودا و چیزهای گفتند و در تکیه طایفه خطیب میزداد  
میگوشتند چنانکه عادت علماء زمانست تا باب الله علیه و این باب در تاریخ خراسان  
بود و حضرت بهاء الدین ولد را با بزرگوارانند که کبر فخر الدین رازی و محمود خوارزمشاه را مستحق  
خطاب کردی و آئینه و ارجاع هر یک را حکما کان باز نمودی و ایشان ازین تفریع درست گوی  
و دقوی و خمبندی و اصلا ایشانرا محال قال و امکان جواب و سوال نمودی تا به چنان روزی  
در وعظ اکرم شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمود خوارزمشاه و مستدعان دیگر نیک بدین  
آگاه باشید که شما صدهزار دلهای باراحت او کشور با و دولتها را را کرده اید و این چندین  
به خشنود را این دوستان یکی عالم بر شما تار یک میگرد و این غلبه از بهر نبوت الله پس  
است و شهود طالب فخر و سیدار و سعی میکند چون بیکار باستید همه بدی کشود

و تاریکی و دوسو و خیال و سودا و امی فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس  
در ملک خودست و آن ملک از ان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم  
خواندم شاه مرید بود و اکثر اوقات با دستاوش امام فخر رازی که با حاضری داشت  
مجلس سلطان اعلیاء حاضر شدند و در هیچ مجلس نبودیم که از سوختگان جان بایه پاشند  
و غوی از پنهان مردم نبرخاستی و بخازنه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذہب حکما و فلاسفه  
و غیره کردی متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات  
برین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدند و همانا که از سبب نفاق  
اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع و تشنیع غلو کردند و مسا و صلیح مشغول  
شدند که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بنحو درست کرده است و ما را دشوار اصلا اعتبار  
نمایند و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاہر و باطن میگیرند و با معرفت  
خود را مشہور کرده می نمایند که درین چند روز قصد سخت سلطان خواهد کرد و کافه عالم را  
را بروده که با وی متفق اند حالیات بدو و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است  
همانا که خوارزم شاه درین فکر حیرت نموده فروماند تا بچہ طریق این معنی را انہما کند و بشمار  
برساند جماعتی از عجمان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه  
فاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر ملک بلخ را شیخ ما قبول میکند  
تا بعد ایام بادشاهی مالک و مالیک و عا کر از ان او باشد مرا دستور می دهی تا با قلم دیگر  
روم و آنجا مقام گیرم که در یک قلم و بادشاہ نشاید و الله الحمد که حضرت او را دو گونه  
مستقیم است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با  
ایشان میکنند و بر آن بر خیزند که غایت عمیم و لطف قدیم خواهد بود و چون فاصد سلطان



بدین طریق تسلیح سالت کرد حضرت بهاء الدین و لد قدس سره العزیز فرمود که  
 بخدمت سلطان اسلام سلام بارسان و بگو که مالک ملک است و عساکر  
 و خزائن و دقائن و تخت و تخت اینجائی لایق بادشاهان است ما در شایسته  
 ملک و سلطنت چه مناسب حال است کسی که نوبت الفقر فخر  
 زو جاننش به چه التفات نماید بتاج و تخت و لواجه باخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت  
 سلطان بآیات تابع و اجاب خود منتقل باشد قاصد چون باین جواب مرجعت کرد  
 حضرت بهاء الدین له صاحب خود را اشارت فرمود که تسافر و انهیوا انفسهم و انحر  
 این چنین می بایست بسم الله استعدا و کینه تا غریبت کنیم گویند و بیتی صد شتر بار  
 کتبه نفیس و اساس خانه اصحاب و زاد و بار و راه ایشان ترتیب کردند چهل  
 سفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم از اندامی منافقان و مشبه حسودان از مکه مبارک بدرینه  
 هجرت فرمود فریاد و غریود و اوایل از نهادن ابائی بلخ که مرید و محبت بودند برخاست  
 و غلبه نام شده فتنه عظیم برخاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصد را  
 مقبر بخدمت سلطان العلماء فرستاد و تمهید غریبه تقدیم داشت و طریقه  
 مستغفرانه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز مختن بادشاه با وزیر خود  
 بخدمت بهاء الدین ولد بیامند و سه خدمت بر زمین توضع نهادند  
 و بحد لایها کردند که فسخ غریمت کند و از سفر فارغ شود و بسته براضی نشد  
 بعد از تالیاتی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد  
 و الا فتنهها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین قول سلطان را

قبول کرد و در صحنه مذکور عظیم فرمود مجلس نجابت گرم شد و شور و فغان خلایق ارض  
 گذشت و بجای هشکها از حیدر جهان شکوهای خون جاری گشت و محبت ان  
 و دشمنای کلام آغاز کرد که ای ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه نیست دلی  
 و آگاه نه که تو سلطان و من نیز سلطانم تر سلطان الامر میگویند و مرا سلطان  
 الظالم بخوانند و تو مردی منی بمانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است  
 و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس توان  
 نفس تو منقطع شود و تو فانی و نه تخت و نه تخت و نه حکومت و عتاب و الشایسته  
 مانند کان لودن بلا کس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفس ما از نفس ما بدیدار است  
 و اولاد ما که او ما و الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الایمی  
 نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقب من شکر جزا تا ما که بنود الله  
 و جواد ثبوت و غلبه من مخطی و غصبی است میرسند و اقلیم خراسان را خواهند  
 گرفتن اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشایند و عالم مایه و زبر خواهند کرد  
 و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار در و دروغ منزع خواهند کرد و عاقبت در  
 دست سلطان روم پاک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از  
 ناگاه چنان شهت بزرگ که اغلب جماعت پیوش شدند و بهیروز کمار محراب تپان  
 مسجد روان شد تا بسا مردم از ان هیبت خدائی جان دادند و در شب  
 علی استخارۃ الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دارالسلام بغداد توج  
 فرمود و همچنان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصیب اتون نام نجابت عالمه  
 و اهل فتوی بود و در فنون علوم این نصیب خاتون نصیب افرو داشت بعضی گویند

خوابش بودند کوره را با شومش آن جایگاه را کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن زمان  
 پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله **حکایت** غریزی از یاران چنان  
 روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلای حسام الدین قدس سره العزیز  
 در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نور با لبها را کرده  
 بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر سبک شید و یاران قتی  
 عظیم میکردند پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحب دلی بدو آمده بود و هنوز  
 از خراسان سبکین نرفت ام می کشند و روی بخوابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و  
 این بیت را گفت قطعه تاول مرد خدا ناید بدو \* هیچ قومی را خدا رسوا نه کرده \*  
 خشم مردان خشک گرداند محاب \* خشم دلبا کرد عالمها خراب \* بعد از سماع  
 حضرت جلای حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار  
 همین حکایت بدراسن اولی الخیره فرود خواند بچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روان  
 شدند تمام امانی بقلاع و خلایع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را  
 پیشین بخواب دیدند که سلطان اهلایا بهاء الدین دلدن می رسد بر غبت تمام و عقدا  
 نام او را استقبال کنی و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام ناریسیده مردم  
 آن منزل و آن بقعه یک روزه راه برابر می فرستند و با عزت تمام بهاینها می کردند بعد  
 و الترحال چون بحالی نهاد رسیدند مگر خیران شهر پیش دیدند که چه قومید و از کجای آمد  
 حضرت بهاء الدین و لاری عاری بیرون کرده جواب داد که **هین الله و لی الله**  
**و لا حول و لا قوة الا بالله** از امکان می آییم و بلا مکان می رویم مردمان عرب و  
 عجب فرودانند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علماء و فضلا اند و از جانب خراسان میرسد و خلیفه  
 از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی از شیخ المشائخ الزمان شهاب الدین بهرورد  
 رحمه الله علیه فرستاد تا بدار انحلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه شنید  
 فرمود که فاهله لا یبہاء الدین الولد البخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار در عین  
 بیچکشی گفته است که بپاء الدین ولد بچنان مصوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر  
 بغداد و بعثت تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدن شیخ شهاب الدین  
 از شتر فرو آمد و از نوای شیخ بپاء الدین ولد را لب لب ادب بوسید و خدمت کرد  
 بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلماء فرمود که ایما طلبه بدست  
 مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موزه ایشان را  
 کشید و از قیاس بیرون حلقه بپاء الدین ولد فرمود که ما میخواهیم که این جایگاه  
 لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایشان کرده زیارت بیت الله المحرام  
 احرام بسته شد انشاء الله و جده العزیز گویند که همان ساخت خلیفه است هزار و نهار  
 مصری و طبیب زرین نهاده با انواع نزلها حق القدر ام ارسال کرد و حضرت بپاء الدین  
 آنرا قبول نکرد که مال او حرام است و شکوک کسی که مدین خرم دام باشد و متعلق او از توابع  
 و غیره گفته می و او را نشاید در مقام اقامت نماید شدن هاناک این خبر بسبب خلیفه رسید بایست منتفی  
 و گویند که شلال و ظالم غاشم بیابک هرگز در میان خلفای پاک نبوده و نیز رامش خواند که البته می باید که من  
 این مردم را نه میبخش گفت ای خلیفه روی من اصلا بلا قات دیدار شما ضایع من این بیت آن  
 بزرگ و جهات او و سیاست حضرت خلیفه متعجرا نده ام خلیفه فرمود که اچار تبریر باید  
 کردن تا روی مبارک او را تو انم دیدن شیخ گفت که مگر در جمعه تو انم دیدن شیخ غیاست

و بخدمت سلطان العلماء آمد التماس تذکیر نمود که کافه مالی بغداد از سر خلاص و نیازها شتافته بشتافت  
 و تشریف مجلس شایسته بروجب فان الذکر فی ترفع المؤهین عنایت فرمایند امید است که  
 نامایند نشوند و نویسد نکرند سلطان العلماء اجازت فرمودند و رخصی شد نه همانا که آواز  
 در شهر افاقا که روز آدینه بهاء الدین ولد لحنی و عطا خواهد گفتن جمیع اهل بغداد و مسجد  
 جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یک از جانب آیات و عشر برخوانند جناب الفاظ  
 و دقائق و غرائب رقایع فرمود که حاضران مجلس مرا سرست و بخود شدند و  
 خلیفه خدائی گریست که در شج پناید بچپان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت  
 روی بسوی خلیفه کرد که ای خلیف آل عباس درینا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین  
 می باید کرد و در دین شریعت بے شریعتی و زیدین عجب این دلیل را در کتاب الله  
 خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلف راشدین و افعال ائمه  
 دین این محبت را مطالعه کردی و یاد دزد سبب اینج طرحی بر تانی مشاهده کرده آخر  
 نگویی که بچه و جراین حکایت ناپسندیده را روا میداری و بر خود بباح میدانی و قدم  
 از جاده مشایخ بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم شرمساری شوی **و** آراسته و مست ببازار آئی و در آن  
 روزنه ترسی که گرفتار آئی و حال با بارت میدهم که تنگ چنان آتش خشان یعنی  
 لشکر بخل می رسد و تقدیر الهی چنان است که ترا شهید کنند و هزار می تمام تمام نشد  
 بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پرده غفلت از دید اول  
 بگیر و گوش بوشن بکش و با نابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریاد می کرد و وزار  
 می گریست و آن روز همیشه و هفت خانه اهل مجلس را نماز گذاردند و چند آنکه خلیفه

اسباب بقدر دستاورد بهاء الدین قبول نکرد و گفت که تحمل الصدقة یعنی دلاوری بر  
 بسوی ما بقدر کفایت اسباب احوال است هیچ غنی باید چه عطای او را قبول کنیم مانع قضا  
 حق تعالی شده باشیم که اراد بقضائیه و لا مانع حکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما  
 یرید و هنوز از بغداد و غریمت سفر نکرده بود بخلیفه خبر رسید که لشکر چنگیز خان قریب به  
 هزار مغل شهر بلخ را محاصرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده  
 بغارت برده و سیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد  
 بلخیان بخاربه و متحاکم عظیم مقابلگی کردند و توتلی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد  
 چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال  
 بکشند و زنان حامله را شکم بزنند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را  
 بر زمین بمواری کنند و منقول چنان است که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند  
 و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و عظیم  
 و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نماند و گویند و ویست هزار آدمی  
 را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایت نداشت و عام آن ملک را خراب  
 کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را ملاک کنند و در آن ولایت که لشکر مغل در  
 غارت و مقاتله مشغول بودند مکر غیری بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف  
 و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او درآمدند که گنامان ما را از حضرت الله بخوان  
 و شفیع ما عیسان شو تا ظلمات این قضا را نمل شود و رویش آن شب بنگام سحر  
 کرده تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه با تفتی آواز داد که یا ایها الکفرة اقلوا العجرة  
 بعد از سیوم روز آن جماعت را با آنخیز شهید کردند طوبی لهم و حسن ما ب



گویند خلیفه بنیاد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منقص شد و حال بدی گشت  
 و از زوال دولت و انتقال ملک را در خود شایده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین  
 ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کیمه غریمت نمود چون از زیارت کیمه منظمه مر حبت فرمود  
 پیشق رسید زمان ملک شرف بود و اهل شام رغبت کرده میخواستند که آنجا مقیم  
 شوند و رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تو رگه ها ما اقلیم روم باشد و خاک پا  
 در زمین دار الملک قونی و چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سینه اربع و عشره و ستا  
 چنگیز خان وفات یافت و در دشت اوکای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان  
 علاء الدین کیکاووس روم بنوی تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر سیواس در سینه  
 ست و عشره و ستا خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته  
 شهر اخلاط را محاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبد و البته روم را بنجم گرفته  
 است و شش عظیم می نماید چنانکه سلطان علاء الدین کیکاووس ملک شرف شام  
 بالای آنز بیجان در این محض لشکر حوازمیان را شکستند و خوارزم شاه بجانب  
 جوزیه گریزان گشته در دست کروان گرفتار گشته شد فقط دوازده نفر از انقوش  
 ظلمت او و انچه الله دکت العلیین کشته شد ظالم حیانی زنده شده و هر یک از  
 نور خدا را بنده شده و در فتاد اندر چپی کو کند و بدو ناکه طلش بر سر آید و  
 منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در سینه نصریه نزول کرده بود و  
 هر نیم شبی که طلب آب می کرد و فرزندش مولانا جلال المله و الدین محمد از جامه خواب  
 برینخواست و بطلب آب میرفت چون در دره رسید بهیچ دست مفتاح با مر  
 قنار چنانکه یوسف صدیق را در دره کشاده می شد و ابرق ما از شط بنداد

پُر آب کرده بسوقت پدر می آورد باز در درسه چنانکه بود بسته میشد مگر تواب در سر  
 مروی بود با خلاص صاحب دول و روشن ضمیر کج آفت انجمنی را ماثله کرده بود و  
 هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بنیاد و غمزدن کردن گرفت  
 بهاء الدین ولد از آن حرکت منفل شد و تواب را تو بیخ کرد که چرا چنین کردی بخوا  
 بیچاره تواب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطبه بیرون  
 آمدند و از آذربایجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره کرد و حاجه علی و شیخ  
 حاجی و غیر هم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که باز بهیجان در آیم فرمود که دستور  
 نیست که ما با جماعت در آن شهر در آیم چه مردم بد را بنجاب یارند - روایت چنین  
 کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربایجان رحمه الله علیه از جمله روشندان بود و معتقد  
 اولیا و حبیب او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عاقله و هر بود و خدیجه زمان  
 ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که این چنین شخصی از حوالی  
 شهر گزرمی کنونی الحال بر سبب نجیب سوار شد در پی بهاء الدین ولد روان شد  
 بهانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سوار می چند در  
 عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزد یک اقامت شهر آذربایجان بمحضرتش  
 رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین  
 ولداری ما فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد بهیجان ملک فخر الدین بحسب تمام سجد لا بها  
 کرد که باز بهیجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من باید درین  
 قصبه برای من مدرسه عمارت کیند تا مدتی اقامت افتد علیها وایشان در قشهر  
 آذربایجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال در این مدرسه رسد علم



میفرمودند بلکه جهان ملازم خدمتش می بود همانکه چون بقدر مقتدر الامر مقرر میگردد  
 ملک فخرالدین عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد  
 ازان جایگاه منزل منزل تا شهر لارند که از توابع قوینه است رسیدند و در اینجا از نواب  
 سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم  
 آن ولایت بوجه مروی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید که  
 مروی از خراسان می رسیده دانست که انجمن خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام  
 شهریان لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه برای خود دعوت  
 رضی الله البتة در سه درخت است که خدمت امیر موسی فرمود که در میان شهر جهت او مدرسه  
 بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده در آن مدرسه می بودند تا حضرت مولانا  
 جلال الدین محمد بدرج بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای عمر قندی را نکاح  
 آوردند و او مروی بود مقبره کریم الاصل و شریف النجاد و ختره دشت و غایت خوبی  
 و لطافت در مجال کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانکه عروس عظیم کردند و  
 حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد و سنه ثلاث و عشرين و ستائیه و گویند  
 چون سلطان ولد با والد خود در محرمی که شدندی اغلب مردم ایشان را برادران بنده  
 و در زمان تاهل حضرت مولانا بنده سه ساله بود و پوستانه حضرت سلطان ولد در محرمی  
 که بود در جنب والد خود نشستی بچنان در شهر لارند متی میداد قامت فرمود مگر جماعت  
 غنایان و حسا و امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین  
 ولد یعنی بطرف دیار روم رسیده است داین ولایت را بنور ولایت خود منور گردانید  
 و از مقدم او پادشاه وقت را اصلا خبری نیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

میر باستان حضرت سلطان است میرید او گشته و او را در شهر لاند باز داشته است  
 و اراوت آورده و برای او در سه بنا کرده انجمن براتی و دلیری نموده است و از باد شاه  
 تبرید هانا که سلطان پرخضب برخاسته و بنایت ریخته و او سر نیاز و وزیر باد شاه  
 با صد هزار ملطقات و طائف لشکین غضب سلطان کرده و گفته او را تختس کیفیت اینجا  
 کنیم بعد از این بجای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال هالیون  
 متضمن با انواع تهدید و تشدید بجای امیر موسی بنشینند که این دهمول و تغافل چرا کرد  
 و شمه از حال آن بزرگ بموقوف نرسید چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت  
 ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد و آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب  
 سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب  
 و آواز جنگ می شنود من روی او را چگونه تو انم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -  
 امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت  
 ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد نکین بنید و شیخ فرمود که به خبر دلی تماشای خدمت  
 سلطان ره آنچه دیدی و شنودی کما ینبغی عرضه دارد همچنان در جواب مثال باد شاه  
 بنفش روانه شد و چون بحضرت سلطان درآمد سر پر زمین تذل نهاد و بلباب  
 پای تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت  
 قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای  
 بید کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صدانی بقدم مبارک خود ملک روم را شرف  
 کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک قدم بجه فرماید  
 و شهر قونیه را بمقدولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز آغانی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را از اوت نیلود و هم بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشريفات داد و با خود  
 بخدمت آن سلطان فرستاد و چون قصاص علی الاطلاق و الجمال تبلیغ رساله تبلیغ کردند  
 حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و صحاب را برگرفت و بسوی دارالملک توفیق روانه  
 شد چون خبر مقدم سلطان العلماء گوش سلطان الامر رسید با جمیع ارباب قلم و صحاب  
 علم و دانی توفیق استقبال کردند و از دور جای از اسب فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه دادند  
 میخواست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد و سلطان  
 ازان جهالت و نظر کرم لرزیدن گرفت مشغولی بهیبت حق است این غایت نیست  
 بهیبت این مرد صاحب دلق نیست بهیبت باز است بر یکب نجیب و بزرگس نیست  
 زان بهیبت نصیب به سلطان را نیست آن بود که در دشت خانه خود جاساز و مولانا  
 قبول نکرد و فرمود که آنکه مدرسه و شیوخ را خائفان و امرار است و تجارت را خانه و  
 ثرندگان را زوایا و غریبار مصطفی مناسب است همانا که در مدرسه التویان نزول فرمود  
 و گویند هنوز در توفیق غیر ازان مدرسه نبود با روی شهر را ساخته بودند چنانکه رسم  
 سلاطین و اکابر زمان است انواع نذر و بار از نقد و جنس و غیره فرستادند و از  
 هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مفسوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت بسا  
 هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غرا حاصل کرده بودند دارم همگان  
 از کمال تقوی صدیقانه و استغنائی او تعجب کردند و بصدقه از صدق و اخلاص او  
 آوردند زن مرد مرید شدند سلطان اسلام با و نزار و خواص خویش درین حال  
 حیران می شدند در آن زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی  
 میکرد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ در ایشان را علی الدوام

۴  
 بیرونی  
 محکم

همتیا و مرتب دارند و بدان مقدار تقیش میکردند **منقولست** که روزی سلطان  
 علاء الدین رحمۃ اللہ علیہ جلالت عظیم کرد و حضرت شیخ را بستر دعوت نمود چه تمام علما  
 و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب نفوذ و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت  
 بہاء الدین ولد از در آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد کہ حضرت  
 مولانا بر تخت نشیند گفت ای بادشاہ دین من بندہ ام و قدیم الہدیٰ خواہم کہ سوشی  
 تو باشم چه سلطنت ظاہر و باطن از قدیم الہدیٰ از ان شاست ہچنان حضرت بہاء الدین  
 ولد از حد بیرون عنایتہا فرمود چہ تہمای سلطان را قبلہا داد و حاضران مجلس آفرینہا  
 بر جان سلطان کردند و عظیم و انصاف اورا پسندیدہ ثناء گفتند حضرت  
 بہاء الدین ولد فرمود کہ ای ملک ملک سیرت ملک دار تعینت باد کہ ملک دُنیا  
 و آخرت از ان خود کردی سلطان بر غبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد  
 و بوافقت پادشاہ جمیع خواص سپاہ مرید شدند و زرافشاہینہا کردہ صدقات  
 بار بار حاجات بخش کردند مگر در ان ساعت در ضمیر سلطان گذشتہ شد کہ حضرت  
 مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود کہ ای  
 ملک جہان ترا گشتند کہ سلطان العلما می آید و گفتند کہ فصّالی میرسد تا بہت ملک  
 فصلی ترکیب کند چہ اگر با خلاص حضور دل دمی مراقب شوی و ادب باطن نگاہ داری  
 آنچه مطلوب مقصود دل بہت بی گفت زبان میرسد **شود** ہر کردار من بہت  
 بہت و متعدّد آن نثار دل بدان کس می رسد و من توان نیاز بہت و حضور  
 ہن نہ در دامن آن سنگ فجور **حکایت** از عدول روایان چنان  
 منقول بہت کہ در ان عہد قاضی بود پس بزرگ اورا بہاء الدین طبری گفتندی

گریه و زاری و بندگی سلطان از سر خند و غرضی که داشت در عرض ایشان نخنی کرده بود اتفاقاً  
 روزی مذکور محل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی  
 طبری زبان از کوتاه دار و رحمت بآمده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مرد  
 و از اعتقاد تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الهی چنان است که رحمت ربوت تو از مظلومان  
 امت منقطع شود اما انساب اعتقاد و اصحاب با اتیماست خواهد بود و گویند بعد از  
 چند روز و اسباب لعنای او بآن نزل کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت  
 و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رُحاف غلبه کرده رحلت نمود.  
 گویند برج و ربض قوینه را دیان تایخ ساختند منقولست که چون بتی بسر آمد  
 حضرت بهاء الدین ولد صاحب فروش شد سلطان برخواست و بیعت و آید  
 بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که با استقبال تمام حضرت سلطان العلماء را  
 بر تخت بنشانم و من سرش را بشوم تا فتحها کنیم و دستورها اندوزیم حضرت مولانا  
 فرمود که اگر این نیت تو راست است پس نشین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت  
 سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح طحی شوی بعد از سیوم روز  
 چاشتگاه روز جمعه شریع بهم ریج آخر همان و عشرین و ستامه بجای جلال رحمت  
 ایزدی فی مقعد صدق عند ظنک ممقداً که توطن فرمود رفت  
 آن طاووس عرشی شوی عرش چون رسید از بافتانش بوی عرش سلطان  
 الاسلام قوی متاخم شد و مضطرب گشته هفت روز از سمرای بیرون نیامد  
 و چهل روز سوار شده و از سیر بر حصیه شست رسم عزرا با قامت رسانید  
 و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلع ختم کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس آن بخش کردند و فرمود که اگر در تربت مبارک شیخ خرمی بر کشیدند و بر سنگ فر  
 تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام دار السلام رحلت فرمود  
 و کُل بود که اندکی برویت میماند و او نیز برفت و زندگانی نبود و او را **الایه ص**  
 الَّذِينَ أَلْفَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَوَاهُ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ  
 وَحَسَنَ أَوْلِيَّائِكَ رَفِيقًا **حکایت** ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج  
 نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد  
 که قاضی خن مودی بود و مقبر از علما داین عالم بود میخواهست که از دیباجه کتب معارف  
 استفتا بالقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را بخواند حضرت مولانا بربن حال  
 مطلع شده فرمود که غفر ینام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود مخواید شدن  
 بعد از پنج روز معدود با خرت سفر کرد بهانا که پوسته ضار خلق را فرمودی و از وقوع  
 وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگان تحیر شدند و همچنین حضرت  
 بعد از مشاهد کرامات با قرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار  
 منکران مصر که از شومی انکار به ایمان می موندند گویند سبب مرید شدن تید برهان محقق  
 ترندی رضی الله عنه همان خواب بود که علما و بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی  
 علیه و سلم اشارت فرمود که همگان اورا سلطان العلماء گویند و اورا بهتر و بهتر خود دانند  
**حکایت** مگر روزی در درین عام در اثنا می بحث کلام جمال الدین حصیری بد  
 مینمود حضرت بهاء الدین ولد عصا بر کشیده بروی حلقه کرد که ای مرد که خجسته انصافا  
 لَمْ يَخْضَ شَتَانُ يَنْبَنِ الدَّوْرَ وَخَصَّىٰ چه اگر این صحف که می نازی و بدان قوت هر شو  
 می نازی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در عالم کتب نیامد و مسندی نماند

بچه خواهی کردن و از صحیفه کرامت صاحب درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن چندی  
 میکنی که از لطیفه دل صحیفه ابر کنی و تا ابد الاباد آن مونس جان تو باشد و از یاد تو بیهم  
 وقت نزد آن عالم عشق هست که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند  
 ای فقیه از بهر الله عالم عشق آموز تو تا زانکه بعد از مرگ حل و حرمت و ایجاب گوید -

**منقولست** که روزی حضرت خداوند کار قدسنا الله بوزل الاحرار در جمع یاران  
 ابرار تقریر غنیمت پندش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در بلخ تذکیر می  
 فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و حسن چنان  
 حور و قصود چنان خواهد داد که از ناگاه پیر مردی نمیمی از گوشه مسجد برخاست گفت  
 یا امام اهلین امروز دین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شوم فردا تفریح حور و قصور  
 اکثفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بود در جواب فرمود ای عزیز من روز حور و قصور  
 از برای قصور فهم عوام است و الا اصل دیدار دوست و آن دیدار با انواع ناهما دارد  
 از هر مصنوع صانع را مشاهده کند و از هر فزده دیدار آقا حقایق را مطالعه نماید  
**حکایت** شمع حج یاران شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه که از جمله مریدان  
 محرم خداوند کار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوند کار در جام پوشین و وزان  
 انخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جمله مریدان بهاء الدین ولد بود  
 و مادران بهنگام کودگان بودیم روزی صاحب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات  
 میگفتند انخی ناطور حکایت کرد که روزی عوامی مقابل بهاء الدین ولد افتاد  
 دید مظلومی را می رنجاند و مقتضای قوکر که مؤمنی فقیه عیله بصای خود آن عکاس  
 بزونی الحال جان بهنم سپرد برداشتن و بگوشش سپردند سلطان اسلام مدینه قضیه



متر و خواطر شد که بے موجب این شخص اکشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک در  
 نزد و بنا شد و بے امر حق بر گے از درخت جدا نمی شود و پیچ بر گے می نهند از  
 درخت و بے قضا و حکم آن سلطان تخت و دین بحقیقت سگ را کشت و کسی از  
 ظلم او بر ایندم سلطان فرمود که آن عوان را کشتاوند و مانا که سیاه سگ را خسته یا  
 سلطان سر نهاده و بهمید و مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سببیت غایب  
 بود و عفو بهما میکرد و عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بر صورت  
 سگ محسوس خواهد شد و سیرت کاندر وجودت غالب است و هم بر آن تصویر  
 حسرت و حجب است و سلطان گریه با کیده دست و پای شیخ را باو سها و او دستغفا  
 کرد و از منتهیات منزجر گشت منقول است که همچنان از خدمت انجی ناظر گردید  
 سلطان از حضرت بهاء الدین ولد به ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس عطف و تذکر کرد  
 بهاء الدین ولد فرمود که منیر را بگورستان قاضی بیرون آورند و مجموع شهر یاران من  
 الذکور و الاثنا در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ  
 از هر سو عشاء و دو قنار خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و ذقیات  
 و مجازات اعمال مجاری احوال آن روز و سوال جواب و تراز و دصراط و امتیاز  
 این هشت اهل و دوزخ و کیفیت یوم البقیع و یوم النور و وجه و وجه و چنانی و  
 و وجه فرمود که عقول عقلای عالم بعتال حیرت بسته شده و آه حسرت از میان جان  
 پنهان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بچاره شدند ناگاه گوری بشکافت و یکی  
 کفن پیچیده برخاست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا  
 رَسُوْلُ اللهِ با زور و رفت بهمانا که اذان پیوست چندین هزار خلق بهوش شدند



و بیماران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغلظه یا و میکرد که من بدین چشم عالم  
 آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مرد و زن آن روز مرید شدند که در جانب عالم  
 و برین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود **لَا حَيَاةَ لِلَّهِ تَعَالَى**  
**بِجَنَانِ مَنْ قَوْلُكَ** که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند  
 و همیشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند  
 و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس مستهل  
 از جنبه گوگردن کرده دعا و آیین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره  
 الغریر روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب  
 نشسته بود بار **اَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ** میفرمود پرسیدم که چرا  
 لاهول و لا قوه چیست گفت در صحرائی قلوباط است می دواند گفت چه باشد و چنان  
 دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا یگانه آسوده است اینجا درویشی  
 روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار بنیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و  
 همواره عداوت و دشمنی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آید  
 و مراقبش آن محقه راحل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوار  
 همچون برقی دوان دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شایه  
 می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوند کار قوی منقل گشت از آن  
 حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد کرده اگر تربت افزود  
 گفته و جسم مبارک او درین مرقه مدفون است در حال آن سوار را پیش بن زمین زد و چنان  
 کشید که پاره پاره اش کرد تا بی ادبانه راه و مغروران جاها آگاه شوند و عبرت گیرند

و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند **و بزرگ**  
**کسوف آفتاب** و شمع غازی بی جرأت رد بآب و همچنان منقولست که تصحیح  
 بهاء الدین که در حق میدان خود بمشافتی بود که بسر وقت شیخ درآمدی فرمودی چشمها  
 آلوده بروی من نگاه میکنند و چشمهای خود را بقبرات عبرت فرد شویید پس نگاه کرد  
 مردان حق نگاه کینند تا مگر شعل آن انوار غیبی را تلایند و دیدن و همچنان خطاب کردی  
 که ای خاان تو در راه بروی شاهدی نظرا ناخسته زناؤه العیون النظره اوصحت با  
 غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کو کی را تفریح کردی خود را طهارت ده حضرت الله  
 قدوس و طاهر است و مستطهران را دوست میدارد که **لَنْ يَكُونَ لِلَّهِ لُتْفٌ كَثِيرٌ**  
**و چشم آلوده کن در خدو خال** و کان شهنشاه بقامی آید و ورشد  
 آلوده با نقش می شوی و زانکه آن اشک روان می آید و حکایت علما  
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد رحمه الله علیه نزد بهاء الدین  
 ولد تحصیل علم فقه مشغول بود او مروی بود ترک و ساده دل و هم مریش بود و از یک نظر  
 جدم بے نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بیندخت و شوریده جا  
 گشته راه کهستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سال  
 بسیار در کوه های گشت دریا خفته می کرد و عاقبت حال سر او پس قرنی رضی الله  
 بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از جا  
 و چون او سوال کردند فرمود که ازان رطلهای گران که سپید ثبروان می کشید قطره نثار  
 که باین مرد رسیده است و همچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولی سینا  
 شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد **و تراز شراب مستی** و من هم

تو نیز منت اندک و در بزم کعبه بودی و در خیمه است که شیخ شجاع کبیر به  
 کافیه غزنی رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین و اندکجا میانی مشغول شد  
 و نا بهای محقره فقر را خریده و آب غسیابندی و شب ازان افطار کردی و آنچه آکسب  
 حلال است آوردی خزینه ساختی تا مبلغ دو سست و سیصد عدد شدی آوردی و در  
 کفش سارک خداوند کار بخیتی چنانکه در قید حیات بود بهمین خدمت موعظت می نمودی  
 که چون از عالم رفت و رحلت کرد غسل را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسل است و در  
 که و تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بد بدتجاج دست او را چنان بخت گرفت که به  
 گشت و فریاد عظیم بر آورد و احباب چند آنکه قوت کردند دست غسل را از چنگ او  
 نتوانستند سایندن بحضرت خداوند کار خبر کردند خداوند کار آرمده شفاعتها کرد و در گوش  
 جلال آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را بمن بخش همان ساعت او را گشت  
 بعد از روزی سوم غسل نیز نقل کرد همچنان منقولست که روزی حضرت سید  
 ولد فرمود که بدم بهاء الدین ولد در سن ششاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند  
 پیوسته بهاء الدین ولد گردو گورستان ناگشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوشتر گردان  
 و بارکش گردان فرمودی که بر دوز تفرج گورستان کیند شب کوکب ثواب است  
 مطالعه نماید که سنت و وصیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم تا عجب است  
 همچنان مروج است که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد  
 را چند دندان معدود در دمان پیش مانده بود و از تجربات شب و اجتهادات روز  
 یک لحظه فارغ نمی شد چه احباب حال ازان پرسیدند گفت جبت فرزندان و  
 یاران ما است مگر شبی روشن شدی غزنی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق

مبارکش بر ساقی عرش مجید سائیده بود و بنایت بلند گشته سوال کردیم که بدین مرتبه  
 و منزلت بچرخ سجدی فرمود که بکرت زندگانی لطیف و روش غلیم فرزندم جلال الدین  
 رسیدم که تمام ارواح انبیاء و روحانیان سموات و ثوریان عرش عظیم شتاقی محال او  
 گشته اند همه اولیاء کمال سلوک او را تحسینا می کنند و روح من از ارواح آن حالت  
 بیانات می کند و منقرض شود و چنین می باشد چه اگر عرش کیم ملخ نشدی بلندی قدیر  
 از حد خلا گذشتی و بجای رسید که جانها از ان بهیبت بچاره شدند **س**  
 این قدر خود در سرش گردان ماست که در فریک حمله تا ناگجاست که تا کجا آنجا کجا  
 راه نیست که جز سنان قدرت الله نیست که از همه اقام و تصویر است نور و نور نور  
 نور نور نور و صورت نامه که بخدمت ملک مغان کن رتبه الله علیه که در خوارزم شاه بود  
 حضرت بهاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم که حبش کرده بودند  
 بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی که ملک داریش را سعد و خمس انجم بکار نیاید هیچ کار  
 کمال نگیرد مگر نیکو کاری میل بقوت و غلبه نباید کرد غلبه و حقیقت دین و تقوی است  
 که **لِيُظْهِرَ عَلَى الدِّينِ كَلِمَةً** قاضی امام رومی **يُعَرِّفُ بِهِ دِيَانَتَ وَصَلَاحِيَّتَ آرسته** است  
 و بسعادت و بجاوت بر و تقوی باز بر بسته است که **لَهَا وَتَوَاعَلَى إِلَهٍ وَالتَّقْوَى السَّلَامُ**  
**عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى** همان ساعت قاضی رومی را شریف فرمود و دلاریاها کرد صورت آ  
 دفعه دیگر جهت مظلومی نزد خوارزم شاه اصداف فرموده است شکر در گاهی که مرج  
 مظلومان است و دفع ظلم تقبلانست **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** از صاحب تصوف و ارباب خبر خاندانی  
 که تربیت سلاطین خایه **لَقَدْ رَحِمَ اللَّهُ يُعْفِرُ لَهُ** یافته است ذکر جمیل ایشان بنصرت بدینجا  
 رسانید **حَمْدُ اللَّهِ تَعَالَى** که آن سید شیخ و جناب رفیع زکاء **اللَّهُ رَحْمَتُهُ** بدان جلوه

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که شهاب شمال ملکی میناید آنرا با مضار سازند  
 تا بقایمه نگردد و التلاک حکایت منقولست که امیر بدرالدین گه تراش نمود  
 پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیباد بود مردی بزرگ و سرور و متمول  
 صاحب خیر آستان سراسر خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی  
 حضرت بهاء الدین ولد و مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علماء و فقرا و امرا و سلطان  
 حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هرایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه  
 گوناگون تفسیر با تقریری کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گه تراش که شسته  
 که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و  
 و این حدیث هیچ مفسر نیست همانا که از سرنیر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عسکری  
 بخوان از غایت و بهشت و بهیبت سلطان سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آغاز کرد و فرمود که  
 بے استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چندانکه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند  
 غریب و نادر و خلائق برخواست فی الحال گوهر تراش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت  
 فرمود سلطان فرود آمد پای منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین لافروز  
 برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوند کار را  
 ساخته و قضا نام نهاده و میا و ماده ساخت و چنانکه در قید حیات بود و وجود خود را  
 بکلی وقف خاندان او ساخت حکایت همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد  
 شیخ شهاب الدین شهروردی راجحه الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیباد  
 برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفرج قلعه کواله فرستاد بود و  
 حضرت مولانا د بزرگ مرابا هم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین و لد شیخ را اعزاز عظیم کرد و چون در بغداد اوجده بیرون بنیاد گسیب  
 کرده بود او را میفرمود شهر و دیوان عتیقینانند و خوشان نزدیکند و همان شب سلطان  
 اسلام خوابی عجیب دید متحیر برخواست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین و لد  
 و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که سرمه از زرشده است و سینه از نقره گشته  
 گشته و از زلف زیر تبرکلی روئین شده است و دورانم از ضرب سست و هر دو پایم  
 از زرشده گشته عام مقبران محترم از عظمت تعبیر این فرومانده اند تا که شیخ شهاب الدین  
 تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین و لد حواله کرد و هیچ گفت سلطان العلماء فرمود که  
 چنانکه تو در عالم باشی در زمان تو عالیشان آسوده و خالص باقیست چون باشند و بعد از  
 انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت زمان تو بعد از آن فرزند  
 فرزندت برتره روئین باشند و خلق دون بهمت فردن بهمت سرور شوند و چون  
 سلطنت ملکیت بطن سوم رسد جهان در هم شود و میان خلق صفاء و فساد و شفقت  
 نماند و چون ثوبت سلطنت بطن چهارم و پنجم رسد مالک روم بکلی خراب بی آب  
 و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد و پلید فرو گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلاً نطفه  
 جهان نماند و کوچکان بے اصل بزرگ شوند و اشغال خطیر بدست و زمان حقیقت  
 چنانکه شاه مصلی الله علیه و سلم فرموده اند اذ اوصد لا امر لی غیر اهلها فانظر  
 النساء کلهن و از بر جانمی خارج خروج کنند و ستیلا و خل ملکیت عالم را خراب کنند و علما و دین شیوخ را از غنا  
 و برکات از دنی بین ترفع شود و خلایق سکیں قیامت کبری را بچراغها بچونید تا که سلطان اسلام حاضر  
 که بود و نگریه کردند و از پاهای نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین و لد را و شیخ را التشریفات  
 نمین در رؤسا و سایر حکما و فقرا را عطا فرمود و دستهای دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند بیان فرموده **س** هر چند اندیشه بیست جوان  
 پیراندر خشت میندیش از آن **+** همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که قدم بپا  
 ولد صاحب قوت بود و حجم جیم و سیکل عظیم داشت و زاده کاسته در فی العلیه و حاتم  
 صفت ذات او بود و استخوانهاش لغایت بزرگ بود چنانکه تنه فرشت تریان همتر  
 در راه بغداد بیک یک ضرب بیندخت و بحال مرگ رسانید توبه ما کرده مطیع شدند قوی  
 که نیز اسوار شد و در صف پیاپی در کار بود و همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که  
 روزی ندیگی پدرم حکایت کرد که فلانی در حق قرآن طعن می زند فرمود که بدگید و از گزند  
 می گوید نشاید نشاید چه اگر او می پدیدم بپا والدین ولد است که ولانا بپا والدین ولد تا  
 آخر وقت بقرات قرآن و تفسیر آن و بنا بر نیاز مشغول بوده اند قرآن را چون بخوانند  
 هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و در آن حالت که میگفت  
 از وجود مبارک او نور عظیم ظاهری شد و تامل اعلی می پوست هم از حضرت سلطان ولد  
 منقولست که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی رعایت عیال و اقامت کنم  
 اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند جمع شد خوبی رعایت تمام اینارای عیال و سلام  
 مشایده کنم فرمود که چون به تربت قدم و پدرم نظری کنم و دو نور عظیم می بینم که از  
 مهر بر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان سپان جولان کنان می روند و  
 بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشاعت است که ما همه یکیم و یک نوریم  
**س** چون از ایشان مجتمع بینی دوباره **+** هم یکی باشند هم سید صدر را **+** و همچنان که  
 حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقل از خود فرمود که یا  
 سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا و بنده



خواہیم بود و ہمہ سبب و بحضرت حق خواہیم رسیدن و ہمہ اخذای برای خاطر مولانا بزرگ  
 رحمت خواهد کردن **منقولست** کہ عارف ربانی وقت اسرار معانی خود جللی گہوارہ گرگہ از  
 میدان واصل مولانا بزرگ بود رضی اللہ عنہ روزی از شیخ پرسیدن کہ شراب خود  
 چون شود گفت سگ شود و خوک شود بوزینہ شود پیش سید برمان الدین آن حکایت را  
 روایت فرمود کہ شیخ فتوی داد کہ ہر کہ چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی مخور  
 اگر نمی شوی تو آن نباشی **بیت** لقمہ و بیکہ است کامل راحلال و تونہ کامل مخور  
 می باش لال و پچمان **منقولست** کہ حضرت بہاؤ الدین ولد از عالم ملک  
 بملکوت اموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چہار دہ سالگی بودہ در سال  
 ہفتم تامل کرد و بار بار در محراب می گفت کہ اگر حضرت مولانا بزرگ سالی  
 چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چہ ہر پیغمبر سے را  
 ابو بکر می ناگزیر است و عیسی را حواریون در غور سے ہر پیغمبر اندین راہ و دست  
 معجزہ نمود و ہر پادشہ بخت و حکایت در نقل است کہ بعد از وفات  
 حضرت بہاؤ الدین ولد رضی اللہ عنہ اندک زمانے گذشت کہ خبر رسید  
 کہ جلال الدین خوارزم شاہ بخدمت سلطان علاؤ الدین رسید جانا کہ زیارت  
 تربت شیخ را دریافتہ بوسہ داد و وزار بہا نمود و استعانت و ہمت  
 درخواست کردہ استعداد استقبال او را ہتیا شد و چون لشکر خوارزمی  
 بحد و داندن الروم رسیدند جو اسیس شاہ از غلبہ شکر او بسلطان اسلام  
 عرضہ کرد شکر روم را و ہمہ عظیم ظاہر شد سلطان  
 فکرے کرد کہ کیفیت حال و آئین او را دریابد تا



تا بران سوال مستعد شوند شبی جامه‌ها گردانیده چند سرپ بادپای به درخ  
 برگزیده از راه کوه با ترک چند بالش خوارزمیان طعنی شد امر خوارزمی از حال  
 ایشان تقصیر کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه‌های ازن الروم  
 می‌باشیم اجداد ما از مو به بوده اند دین چند سال سلطان کیقباد از اعمنان غنا  
 بر تافته ما را به تنگ آورده است پوسته در تظا و مقدم عا که منصور خوارزمی  
 می‌بودیم مگر که از ظلم او خلاص باشیم چون این قصه را بسط سلطان رسانیدند عظیم  
 خوش شد و بغال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانیدند و امراد  
 و نداء خواص حضرت دارکان دولت هر یک بجل خود جا گرفت و آئین سلطنت  
 می‌اکرد و ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی‌التمام  
 تفرج کردند و اسباب از عرضه داشتند سلطان ایشان را توازش فرمود خلعت نو  
 پوشانید و عده جمیل داد و خیمه معین کرده علو مرتب داشتند نیم شبی گریخته  
 را در خاطر گذشت که در مالک علاء الدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و شاکر  
 بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع می‌رود که سلطان علاء الدین  
 درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مباد که این ترکان  
 جاسوسان وی باشند تقصیر حال به ازین باید کردن که الحزم سوو الظن فی الحال  
 ملک معین الدین را که ملک ازن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت  
 فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت پیاو الدین آمد  
 می‌آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب هست چون بیدار شد اندیشید که  
 فردا نیز تفرج کنیم آنکه رویم باز خواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زده

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت بهیبت بیدار شده لرزه عظیم در تن او  
 ساری گشته احباب بیدار گردیدند شب سپاس رازین کردند و سپس خود را بدست خود  
 زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر مقبره در حوالی غیمه  
 ایشان مترصد باشند که اگر روزی شخص حال ایشان مشغول شویم علی الصبح تجسس کنند  
 اشیای نذیرند چه بمشاورت بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار  
 بهما آوردند و فرستاد در عقب خود نیز سوار شدند چون سلطان دید که از عقب ایشان  
 گرد و شکر می پیداشد غمان ریزان بشکر خویش پیوست خوارزمیان خایه های خاهر  
 بازگشتند سلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانید و استالیت عظیم داد و خوارزمیان  
 بسیار خشمش کرد که بغایت حق و بهت بهاء الدین و ولدها موید و غالبیم در میان  
 چمن آندیدیم آن لشکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند روز پنجم از ناگاه با دست  
 و نظر از حبیب انقاس اولیاء الله تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در  
 لشکر خوارزمی پراگندید و حضرت سلطان بر موجب اشارت و مآذ مینت اذ مینت  
 وَلَئِنْ لَّاتَى شَاكْهَتِ الْوَجْوهُ كُیَانِ كُشْتِ وَخُوفِ الْفَرَارِ بِمَكَايَطَاقِ  
 مِنْ سُنَنِ الْاَكْبَانِیَا وَلَمْ یَسْلُیْنِ و در این میان کار کرد و آیات سلطان  
 آیات سبحان منصور شد و فورجود و بظفر پیروزی و به روزی مقرون گشت تا  
 عالمیان را معلوم گردد و یقین شود که همین بهت آن قطب وقت چنین لشکری  
 که با بهیبت و ابهت بودند فحول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه  
 در دین و دنیا موجب سعادت دینی و نجات سرمدی خواهد بود و بظهور پیوست  
 و پیوسته سلطان علاء الدین بهر جمعی که او را پیش آمدی از رو ضعیف خود تهدید و طلبید

منظر بازگشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زنده ام  
در میدان معنی تازنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا بهیمنی که فرزندم  
جلال الدین محمد چون شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید  
قدس الله سره فرمود که اشب در خواب دیدم که از تربت شیخ بهاء الدین  
قدس الله روحه درمی باز شد و نور عظیم بیرون آمد تا بخانه ما رسید و در خانه  
درآمد چه در راه تیغ دیواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانه ما درآید از  
خواب بجهنم از هیبت و لذت آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افزود  
تا همیشه مرا فرو گرفت و می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از آن بخود  
شدم ندانم که چه شدم و تبصیر این آنست اسرار پُر انوار این خاندان عالم را خواهد  
گرفت و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانید و نور مردان مشرق و مغرب  
آسمانها سجده کردند از شکفتن و همچنان منقولست که روزی در شهر بلخ  
در مسجد آدینه داشتم نماز ایستاده بود و روحای خود را بدوش گرفته دست  
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست  
در آستین کن و آنگاه نماز مشغول شو تا حضوری حاصل شود و او از سر سقا است  
و عقل بے نیاز است مشغول جوابی که تا چه شود فرمود که نفس مردار است بمیرد و مطیع امر  
شود فی الحال بنیاد و پیر و غریب از نهاد مردم برخاست گویند چندین هزار آدمی از علما  
و فقرا و ائمه با خلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلوه هجرات انبیا ایمان آوردند  
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن  
ربض قونیة محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده آن مختصر تلکی بوده است

روزی شتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت  
 کرده است که قبر من دیاران و فرزندان و محتاجان و بندها و من بهین جا خواهد بود و نیکو  
 وقتی سلطان علاء الدین رحمه الله باری شهر را با تمام رسانیده بمحضرت  
 بهاء الدین ولد لا بهاء کرده التماس نموده است که یک بار گویا بر آمده تفتیح  
 فرماید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد می  
 نهاده و قلعه حصن ساخته اما تیر و عا، مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار رنج  
 و بار و دیدن می گذرد و عالمی را خراب کند الله الله چندی بنمای و جهادی کن تا  
 قلعه حصن و عدل بر آرد می و لشکر دعای خیر حاصل کنی که از هزاران حصا  
 حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در دست بصدق تمام شایسته آن  
 حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت وفات به نشه عدل احسان کوشیده  
 بر خور داری یافت قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت به نوشیروان  
 نه مزد که نام نلو گذشت به پنهان منقولست که روزی که قباد بنیارت  
 مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت  
 کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند شکرتی الحال مولانا فرمود  
 که آن تعلق و تواضع را دانشندان گدا کنند سلطان دین که ایشان اصل  
 گرفته اند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد فضل و عظیم  
 در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق  
 والدین الحینی قدس الله سره و العزیز  
 راویان اخبار که اخبار اصحاب بودند نور الله مرقد هم جهان خبر دادند که

حضرت سید مادر ملک خراسان و ترند بخارا و غیره مشهور سید سروان می گفتند  
 و دائم از صفات درون و معینات سفلی و علوی میگفت در آن آوان که حضرت  
 بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترند رفته و نفروزی  
 شده بود و بعد از مرور ایام روزی بمحرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه  
 بیروهم ماه صبیح الاخر سینه شان و عشره دستمات فریاد عظیم کرد و بسیار گریست  
 که درینجا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که  
 حاضر وقت بودند تا پنج روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک  
 روم رسید بچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزا را با قامت  
 رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرض چهل و نوبت  
 که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من هست بر من فرض عین هست  
 که جانب دیار روم روم و روم را بر خاک پای او عالم و در خدمت او ملازم باشم  
 و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترند و فراق جبر  
 سید زاریها کردند و با چند یار هم قدم در راه نهاد و قطع مسافت و نشیب و فراز  
 میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از ناسخ شیخ مالی گذارشته بود و دان  
 بستگام مگر حضرت خداوندگار رؤی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد  
 سنجاری متکلف شده بود و در ویش خدمتگار مکتوبی متضمن با انواع حکم بجانب  
 مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در فرار و الد خود این غریب سوخته را دریابد  
 که شهر لارند جای اقامت و اقامت نیست که از آن کرده و قونیه آتش خواهد  
 یاریدن چون مکتوب سید بمطالعہ اشرفت مولانا رسید از حد بیرون رفته آمد

شادان شد و مکتوب را بر ویدها مالیده بوسها داد و گفت ای پیا<sup>ن</sup>ت هزار  
 سال بیاید که تا ببلخ بنتر ز شباخ دولت چون تو گل بهار آید بهر قران و بهر قر<sup>ن</sup>  
 چون توئی نبوده بروزگار چو تو کس بروی کار آید و بنود وی مراجعت نمود چون شهر  
 رسید بمقیل تمام برخاست و بنیارت رسید رفت حضرت سید از ورمسج<sup>ه</sup>  
 بیرون دویده بخداوند کار استقبال کرده به دیگر لورکنار گرفتند هر دو  
 بحر میشتنا آموخته بهر دو جان بے دو غنن برد و خسته بهر دو پیچ و گشتند  
 غریو و لغرها از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علمی که  
 استفسار فرمود با انواع جوابها و رسید برخاست و زیر پای خداوند کار را  
 بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر  
 بصدر درجه گذشته اما پدرت را هم علوم قال بحال رسیده بود و هم علم حال را  
 تمام داشت بعد الیوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیا است  
 و آنرا علم لدنی خوانند و آیتنا کرمین لک ناکار علماء عبارت از آنست و آن معنی  
 از حضرت شیخ بن رسیده است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال  
 ظاهر و باطنگاه داشت پدر باشی و عین آن گردی بهر چه اشارت فرموده است  
 نموده حضرت سید را بدر سه خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بنگهبان نمود  
 بعضی گویند که در آن ولایت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود  
 بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لا لادانا بک دم بدم حضرت  
 خداوند کار را بر دوش بر میگرفت و میگذاشت و ایند منتقولست که روزی حضرت  
 جلی حسام الدین قدس سره از زبان خداوند کار چنان روایت کرد که

که اگر حضرت سید در ملک خراسان بشهری رسید بادشاه با تمام اکابر و صدوران  
مقام استقبال کرده معزز و مجلد اشتند در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی  
خودفنون و متفرد از سرب خیل و تکبر استقبال و نیامده و التفات او نکرد حضرت سید  
بجای تماشای جرئت و بدین شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که  
سید بر در سید از سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه  
داد سید گفت که در دهم ماه رمضان محکم حمام خوابی شدن و در راه حمام ملاحظه  
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان  
بود شیخ الاسلام فریاد و غریب بر آورد و سر برهنه کرده و بیای سید افتاده و فرمود  
که منی فی قضی الامر الی الله ترجمه الامور آری جهت نیاز تصدیق که نمودی  
ایمان بری و از دیداری محروم نمائی آنچنان که فرمود و در دهم ماه رمضان طحلتش  
شاید کردند حکایت همچنان خوان الصفا و خلان و غار وایت چنان کردند که  
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوند گاراجا دست خواست که جانب قیصر  
رو دست آنجا بگاه مقیم کرد و حضرت مولانا منی خواست که سید از قوینه برود و  
و بعد از این خطرات در ضمیرش میگذاشت فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر  
روزی جماعتی از حجاب لازم حضرت مولانا سید را بر شتری سوار کرده بتغییر  
باغبان روانه شدند و در آن ساعت در آینه ضمیر سید خیال قیصر صورت بسته  
منسلخ گشته فی الحال اشتر جرئت سید را بیندخت همانا که پایی مبارکش اندوخت  
ساق موزه بشکست آهی کرد و بیوش شد و یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را  
سوار کرده بباغ امام الدین سپاه لار بردند و سید از کیفیت حال هیچ نفرمود



چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خرد شده بود حضرت خداوندگار و  
 اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زبے مرید که پای شیخ را بشکند  
 هانا که حضرت مولانا دست مبارک بر تنجا نهاده چیزے برد میدنی الحال آن حرام  
 متبدل بصحت یافت و بدستوس حضرت اوجانب دارالفتح قیصره غریت نمود  
 چشهر قیصره را سید عظیم دست میداشت و برکوه علی رضی الله عنه رفته روزها  
 و شبها بمناجات مشغول میشد و گویند در آن زمان خدمت دستور عظم  
 شمس الدین مهنهانی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و حضرت سید را رات آورد  
 با انواع بندگیها میکرد آخر الامر بنده مرید شد لحوظ نظر عنایت او گشت -

**همچنان منقولست** که در قیصره سید را در سجده امام کرده بودند اد  
 نایت ستغراق که دهشت در قیام نماز روزے تمام می ماند در رکوع و سجود  
 همچنان میکرد و بعضی جماعت ازان حال عاجز می شدند روزے از جماعت  
 عذر ما خواست که مرا عذریست و جزونی دهم غلبه می کند و من امامی را نشایم  
 مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنی جماعت فریادها کردند که در پے تو یک  
 رکعت نماز ما بجای هزار رکعت است و ما بدان خون را ضمیم عاقبت الامر فارغ  
 شد **همچنان** روایت است که سید بعد ازان که مرید بهاء الدین ولد شده بود  
 در آن زمان دیوانه وار روی بصحرانهداده از غلبات الوار تجلیات و توانتر حالات  
 مضطرب و بیقرار می شد در ریاضت او بنیاتی بود که سر و پای برهنه و از  
 سال در بیشه ها و کوستان می گشت و با بنجه برآرد جو کرده بود و در وقت روز  
 بارے سه غلله به بزاق می ساخت و افطار می کرد تا حدی که از غایت جوش

بجلی دندا ہاش فرستہ بود ناگاہ سحر گاہ سے از عالم غیب ہاتھ آواز داد کہ بعد  
 ایوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت کش سید جواب داد **بِاللهِ اَللّٰهُمَّ**  
**بَعَثْ نَبِيَّنَا مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ عَلَى الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ**  
 تا معین مشاہدہ نہ کنم دست از مجاہدہ برندارم و ہرچہ بخواست از حضرت عزت  
 یسرش می شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نہایت بفرام ابوال  
 درون صومعہ مشغول ریاضت شد تا الفراض عمر عزیز **حکایت** کرام حجاب  
 بہچنان روایت کردند کہ بعد از فطرات بخدا و کشتہ شدن خلیفہ بزرگ  
 از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کبیر و دبیر سلطان  
 علاء الدین بر سالت آمدہ بودند بطلب مروتات و اموال روم و استخراج  
 خراج در سہ تہ و ثمانین و ستمائے چون شیخ زادہ بقصر یہ رسید صاحب  
 اصغہانی کہ وزیر سلطان بود استقبال کردہ در خانقاہ فرود آوردند شیخ  
 فرمود کہ زیارت سید را دیا بیم صاحب شمس الدین پیشتر کہ بحضرت سید  
 در آمدہ وید کہ سید در کا زہ آسودہ است و دو پایش بیرون در صومعہ  
 چنان مختصر بود کہ جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نہادہ گفت بزرگی  
 و بادشاہی از فرزندان مشایخ بخدا و زیارت سید آمدہ است سید بانگ  
 بر مے زد کہ نمش باش من بادشاہ و او بادشاہ غیر از من بادشاہے است  
 بیاز تا گردنش را بزخم صاحب از ہیبت سید سر ایدم شد شیخ بیاد دسر نہاد  
 و دست سید را بوسیدہ بر رُوسے خود مالید سید گفت گو کہ فقیری نیارند  
 صادق می رسد تا از مردان حق عنایتہا برانند کہ این مرد ویش عزیز

دلریش گرد و شیخ در قدم سید دینار با اشار کرده فرمود که ساکین شهر اینها کن  
**مچنان** از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجره مدبر نماید  
 در شبی هشتاد بار بار تعالیٰ بید تجلی کرد و در هر بار سید لغرامی زد و متاجا  
 می کرد **مچنان** روزی از مدسه بیرون آمده با شور تمام دو ان دو ان می رفت  
 و طرف فرحیش را می کشاند و من در پی سیدی رفتم تا کجا می دوید از ناگاه شب  
 سر بر سید رسیده گفت که بان درویش کنار فرجیت را راست کن فرمود  
 که مرا غم آن نیست تو دبان خود را رست کن در حال دبان آن شخص طناز لقوه شد  
 فریاد کنان سر در قدم سید نهاد بان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را  
 چون ترشی آرزو شدی می فرمود که ترشی شلغم سو مندست و بهترین محالات  
 و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت  
 الهی ممتاز بود و هر چه گفته از عالم غیب پیدا شدی روزی خدمت صاحب  
 اصفهانی زیارت پیدا آمد بود خادم اعلام کرد که وزیر زیارت پیدا آمده است بیرون  
 آمد در حجره برخاک نشست صاحب دأمر بر سر خاک نشسته چنانی موف  
 ز اسرار فرو نخت که صاحب بیپوش شد و بر سر دقت سید هنگام عظیم جمع شد  
 چون محاف تمام شد فرمود که **اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ** بر سجده  
 و نجات درآمد و در محکم بخت صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر هم شکانه و نیاز  
 بر فقر تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد **مچنان** صاحب قدیم از حضرت  
 مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزی میگفت شیخ بر بان الدین  
 محقق دهم میفرمود در قرب هفت و هشت سال است که در معده من نفوس است

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود خیران می ماندم حضرت یعلی خاتنه کلاچین  
 و ما تخی الصد و در عیلم است که اکنون قرب سی سال است که لقمه در سینه من نشسته  
 نمی ماند جهت دفع طعون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توصفا  
 قدری اضافت کردی و برخاسته خود بر صفت عظمت سترگی این از افهام  
 و اوام بشری بیرون است گویند مردی در تمام حضرت سید را مغزی کرده  
 بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تعلق او خوشش آمد میخواست که در حق او  
 عنایتی کند همانا که آن پیر دیگر مشغول شد و او را تعلق و تعلق مینمود و فرمود  
 این مردک لیفت تمام و جاروب ستایه بوده است در همی بدست او داد و بیرون  
**حکایت** اعتراف صحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آیه وقت بود و  
 سید شده بود روزی بطریق مطایفه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات  
 بکمال رسانیده بودی چنانچه درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها را از قنوت  
 می شوی فرمود که من فرزند با بچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده  
 و شاید روزگار چشیده و راه های دور دراز کوفه قطع منازل و مراحل بجای  
 کرده پشم و سوئی بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و نامر او گشته ایم دین بر بار گران  
 گام زن و اندک خورد تنگ گلو شده اکنون ما را بچند روزی با خود بخواهسته اند ما چون  
 پرورده شویم و عید گاه و وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر و در سطح  
 سلطان بکار نبرد پیوسته فربر افریده باشد **کادوس** و سوس و ان و ارجان و اوه  
 خبر خرم شه مرا از او **کادو** اگر خنجر و گر چیزهای خود به عید و پنج اومی بود  
 خاتون گریان شد و پایهای سید را قبلها داده توبه کرد و چنان منقول است که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله میدان سید بود و ماولی  
 روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی  
 و عبادتی نتوانید کردن ابتدا سه روزه را جهلی گذارید و مواره و مجموع شکم و توجع الم  
 بشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلاء شکم کلید نیایح حکم است چنان باطن  
 قاطن انبیا و اولیا نیایح حکم بواسطه روزه بچوش آمده است اما بتدریج باید و مرو  
 سالک بمنزل مقصود موصلة از مرکب روزه پیوسته نیست و دعوات روزه است  
 است و قبول است و در حضرت عزت اثرهای غیظم دارد و کلید خزان حکمت است  
 همچنین آنکه از حضرت جلی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت  
 سید در کنار خندقی قصیری سرست ساغر آبی گشته نشسته بود لشکر منل شهر را  
 غارت میکردند ناگاه با بیت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگ بر  
 زد که مان چه کسی سید فرمود که ای گوی چه اگر چه صورت منل پوشیده اما با  
 پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرو آمده بنده ده دخی نشست  
 و روانه شد بحاجب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آواز مستوران  
 قبا به حق است که در قبا پنهان شده است بعد از خطبه باز آمد دینار چند قدم  
 سید رخنه سر باز کرد و در پیشد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی  
 الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در زند و خانه  
 حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا  
 ایشار کردم همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از منم حالت  
 جو بینی فضولی است نخست از هر طعمانی آن قدر که بسند باشد دویم از لمبوسات

آن قدر که دفع سر را کند و از بزرگی آن قدر کافی هست که بسخوره نه گیرندش  
 حکایت حصص صاحب که ارباب و مایند کجرا لا اولوا کلاب بودند چنان  
 روایت کردند که چون حضرت سید را تدبیر عمر یا خرامد و غریمت آن جهانی نزدیک شد  
 بخادم خود اشارت کرد که سنوی آب گرم هتیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم  
 فرمود که بدر زود در را محکم بست و گفت برو و صلاص درده که سید غریب از عالم  
 نقل کرد خادم گفت برو و صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کرد و دیدم که برخاست و  
 وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و گنج خانه فرو کشید و با نگی بر زد که آسمانها  
 پاکند و افلاکیان همه پاکانند و روح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری  
 که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سید خد فی ان شاء الله  
 من الصابرين و او آهنگ رفتن کرد و گفت **صلی** دوست قبول کن جانم  
 بستان و مستم کن و از هر دو جهانم بستان و با هر چه دلم قرار گیر و بے توبه و تش  
 بمن اندر زن و آثم بستان و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد و جاها را گشت  
 همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکا بر رسیده افتخار کن  
 و موسی کنان حاضر شدند کافه اعظم و اصاغر و ارتح سر با باز کردند و سید چنانکه  
 ارکان اهل ایمان است حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان  
 و مقربان ملازمان در حظیره مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالک  
 فراوان خرج کرده عرسها ساخته ختمها کردند و فرمود که بالا تر بید را پوشانیدند  
 بعد از چند روز خواب شد باز فرمود که طاقته برآمد و ندیم منهدم شد شبی حضرت سید  
 بخواب دید که بر سر اعمارت کنیید بعد از آن که چهل مگذشت مکتوبی درین باب

حضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصر اعزام  
 شد و زیارت سید را دریافتہ از نوعوسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید  
 صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند  
 جزوی برسم تبرک و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوے قونیہ غریمیت فرمود  
 همچنان از مریدان حضرت بہاء الدین ولد منقولست کہ اوقات سید از ہستنا  
 معارف شیخ و کشف اسرار چنان کرم شد کہ ہر دوپاے خود را در آتش شعل  
 نہادہ پرتہا و خود موجودات آتش را کشتی تا حضرت بہاء الدین ولد بانک بروک  
 زد کہ اورا از مجلس بیرون کنی تا حضور را شوش نشود و چون نعرہ شیخ در گوش  
 می رسید و حال ساکن می شد همچنان حضرت جللی عارف قدس اللہ سرہ الغریب  
 روایت کرد کہ روزی حکایت کردہ است ریاضت سید باغایتی بود کہ دہ روز  
 یا پانزدہ روز از افطار رنجی کرد و چون نفس تقاضا کردی و اتفاقاً نوعوسی سید برخواست  
 و بہرگان رو سوی رفتی و در تفاری کہ آب سرالباگان می بخشدی و در آنجا بقیہ کماثر  
 بودی انا بجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی کہ لے نفسک فضول دست رس نہ  
 ہمین قدر دست مخدوم دار و دیگر زحمت مدہ اگر سر نوشیدن داری بنوش می گفت  
 نہ نان جو تھا حرام است و فوس و نفس را در پیش نہ نان سبوس و نفس  
 نابل تا بگریذ زار زار و توار و پستان دوام جان گزارہ همچنان از حضرت  
 ولد قدس سہ العزیز منقول است کہ روز جماعتی از سید پرسیدند کہ راجع بابا  
 ہست یا نہ سید فرمود کہ راہ را بابا ہست و منزل را بابا ہست نیز کہ  
 میر و دست یکے سیرالی اللہ است و یکے سیر فی آنکہ ہرالی اللہ است بابا ہست و دارو



زیر که گذردن است از نیستی و از دنیا سے ولی و از خودی خود نشین این همه را  
 آخر است و پایان دارد و آن چون بحق رسیده بعد از آن سیر در علم و معرفت خداست  
 و آنرا پایانی نیست چنانکه فرموده **قالب** در ایشان باهاست چپس  
 نشان پادروین بجز لاسست و از آنکه منزل نمی خشی را احتیاط است و در باد و طغنا و  
 رباط و باز منزلها سے در یاد و خوف و وقت موجب بی جدار و بے سقوط و  
 نیست بیداران مراحل را تمام و نه نشان است آن منازل را نه نام و  
**پنچان** حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در  
 عصفوان جوانی چهل روز تمام لازم صحبت مولانا می بزرگ بوده هر چه حاصل کرده  
 است از ولایت و کشوف در آن چهل روز بوده است **حکایت** پنچان در  
 نقل است که چون حضرت سید وفات بهاء الدین ولد را شنید یکسال تمام بر  
 سر خاکسترانده نشست و در فراق او می سوخت شبی شیخ را در خواب دید که از سر  
 حدت بروی نظری میکرد و می گفت برهان الدین چگونه است که گرد خداوند گام  
 مانمی گردی و او را تنها گذاشته و این طریقه لالای و آباچی که می کنی نیست و این  
 تفصیر راجع جواب خواهی دادن از هیبت آن حال بیدار گشته با استعجال تمام عزیمت  
 روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافته با انواع خدمات مشغول گشت **نقل** است  
 از خدمت صاحب معنهای که روزی از بندگی سیتا شده عاگرد و تاجا هم با کفش  
 را بشوید قطعاً ممکن نشد و قرب و دوازده سالی شسته بود فرمود که اگر باز چرکین شود  
 بچشم گفت باز بشوید فرمود با عالم جهت جاسه شوی آدمی گفت این فضولی را دیگر  
 مکن و مرا مرغان همانا که جان شوی انجاسه شوی بهتر است **پنچان** هم صاحب الدین

نقل کرد کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین شہروردی رحمۃ اللہ علیہ ازاد الخلاقہ بخدمت  
 سلطان روم آمدہ بود میخواست کہ زیارت حضرت سید را در یاد صاحب از  
 بندگی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید در آمد دید کہ سید بر سر  
 خاک نشستہ بود ملا حرکت نفرمود شیخ از دور سر نماز و نشستہ ہر گونہ قیل و قال دو میان زنت شیخ  
 زاری کلان بخواست و روانہ شد مردان گفتند در نماز سوالی جوابی و کلماتی زنت نمی چہ بود شیخ  
 گفت بیش اہل حال زبان حال می باید نہ زبان قال سہ بیش بیاید  
 خموشی لغت تو بہ زین سبب آمد خطاب اسکتو نہ پس برو خاموش باش از نیتاً  
 زیر نخل شیخ و پیر و استاد چہ بے آن حال مجرد قال مشکلات در دن حل نمیشود  
 صاحب شمس الدین و ازان او از شیخ پرسیدند کہ اورا چون دیدی گفت دریائی است  
 موج از در محاتی و عز حقایق اسرار محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت غایت  
 آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولانا  
 جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کسے تحقیق او نہ رسد و اورا در یاد  
 بحر لیت در اسرار کہ پایانش نیست و مستغرق عشق بہت کہ سامانش نیست  
**الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز**  
 راویان اخبار و حوایان اسرار کہ اخبار حقایق بود و در روایت چنان کردند کہ  
 حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاسے خود بر می جست مضطرب  
 سستہ شد تا حدی کہ مریدان بہاد الدین ولد او را در میان می گرفتند از آنکہ صور  
 روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل شدہ یعنی سمر و طائر و ہر ہا جن و  
 خواص النس کہ مستوران قباب حضرت اند چنانکہ در اوایل حال فرشتگان متعجب

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را دجبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سایر  
 مرسلین را علیہم السلام تمثیل فرمودند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمود  
 کہ ایشان غیباً نزد خود را شماعرض می کنند تا آثار غایات کنند و بدایای غیبی  
 ارمغان آورده اند و این نوع حالات و سکر ایشان بتواتر وقوع می شد و خطا  
 لفظ خداوند کارگفتہ بہاء الدین ولد بہت ولادت حضرت مولانا در بلخ ساویر  
 ربیع الاول بودہ است سنہ اربع و ستائتہ حکایت شیخ بدرالدین نقاش  
 المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط  
 مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در  
 بلخ شش سالہ بود کہ روز آوینہ بر بام خانہاے مایسریکرد و قاضی قرآن می خواند  
 و اکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت  
 کردند و تا وقت نماز با ہم بودند و گرہ کودکی از میان ایشان بدیگرے  
 گفتہ باشد یا تا ازین بام بام دیگر بچیم و کرد می بستند حضرت مولانا بر لب تسمہ  
 کنان بدیشان جواب داد کہ لے برادران این نوع حرکت از گریہ و سگ  
 جانوران دیگر می آید حیث نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر دجان  
 شما قوت روحانی و میل جانی ہست بیائید تا سوئے آسمان بریم و سیر منازل  
 ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت وہم  
 کہ دکان غریبہ بر آوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ  
 ریختہ و جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کو دکان سر ہا باز کرد  
 روی بر خاک قد مشن نہاد و مرید شدند فرمود کہ آن ساعت کہ من ہا شما ملاحظہ می کردم

دیدم که جماعتی بنزد قیامان مرا از میان شما برگرفتند و گردا بطباق افلاک و بروج سماوات  
 گردانیدند و بحجاب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگو شدم رسید اینجا گاه  
 فرود آوردند و گویند در آن سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد  
 همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت  
 شیخ محمد بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان احباب کبار بکرات میفرمود  
 که خداوندگار من از نسل بزرگ است و بادشاه اصل است و ولایت او با صالت  
 است چه جد اش و دختر شمس الدین سهرشی است و گویند شمس الایمه شریف بود  
 هم از قبل او در بامیر المؤمنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه  
 بلخ است و والدہ احمد خطیبی قدم بهم و دختر ملک بلخ است غرض انا اعلام این انساب  
 حق ظاهر ایشان است تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بے وقوف را معلوم  
 گردد که حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شایان صوری  
 و معنوی بوده اند و از ان عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق  
 دما س عرق پاک ایشان را مستبر دارند و در تعظیم او بیفزایند مشغولی این نسب  
 خود پوست او را بوده است و کثر شهنشایان مه پالوده است و متراو که از نسب  
 بود ست پاک و نیست مثلش از سمک خود تا سماک و تا به پشت آدم سلاقی بم  
 بهتر آن بزم و رزم و لمحہ و همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود  
 که من در سن هفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطینا ک الکوفرمی خواندم و  
 سبک رستم ناگاه حضرت الله از رحمت بے نهایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد و چنانچه  
 بنیخود شدم و چون بهوش آمدم از با ستف آواز شنیدم که جلال الدین بختی جلال را

که بعد ازین مجاهد کشش که ماز محل شایده کردیم من بشکرانه آن عنایت بنده گهایم کنم  
 و بر موجب اقلایکون جنلاً شکوراً میگویم تا اگر احباب خود را بجای و کمالی و حالی توانم  
 رسانیدن همچنانکه فرمود **س** همچو تارے شد دل جان در شهود و تاسیر رشته بمن  
 رُوئے نمود و راهبای صعب پایان برده ایم و ره با بل خویش آسان کرده ایم  
**حکایت** از کبار صحاب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم  
 فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام غریمت نمود  
 تا در علوم ظاهر عارست نماید و کمال خود را با کمالات رساند و گویند سفر اولش آن  
 بود چون بشهر حلب رسید در سه ملاوینہ نزول کرد و از مریدان پدرش چند یارے  
 ملازم خدمتش بودند و اینجا تے مقیم شدند که ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که  
 ملک ملک حلب بود مردے بود فاضل علامه و کاروان و صاحب دل و روشن  
 درون از غایت اعتقاد خدمت متوافره می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود  
 زان سبب که فرزند سلطان العلماء بود و بتدریس مشغول می شد و چون وفات  
 مولانا فاضلانت و ذکاوت و تعظیم می دید و در تعلیم و تفهیم او جدی می نمود و از همه طلبه  
 علم بیشتر و بیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم و غیره از سر انکار و  
 حسدے که دشمنان ازان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان ثواب کسیر  
 تا ثواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبے از حجره اش غایب می شود  
 منی دایم که کجای رود و عجب این است که در مدرسه بستر است و باقی نمیدانیم که  
 حال چون است ملک کمال الدین از بخندان آن ناقصان قاصر فهم متردد خانزاده  
 همانا که شبے حجره بواب متواری گشته خوب است که صورت حال را در یاد چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجره خود بدر آمد و روانه شد چون بدر آمد  
 در بازه بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شدند چون به  
 دروازه شهر رسید بچنان دروازه باز شد بیرون آمدن مسجد خلیل الرحمن بنقند کمال الدین  
 نظر کرد قبه سیف دید پیر از غیبیان سبز پوش که در حج عمر خود مثل ایشان ندیده بود  
 ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن هیئت  
 بیخوش شد تا وقت اشراق بخود خفته بود چون بیدار شد نظر کردنی قبه دید  
 و نه دران حوالی کسی بود برخاست زاری کنان و ازان حرکت ایشان دران صحوا  
 می رفت تا شب شد و پایان نمی دید بایهانش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در  
 همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر با نگه می زد و استغفار می کرد برین  
 سوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون لشکریان ملک را دو شبانه روز  
 ندیدند یوانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته  
 کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند صبحدم مجموع جنیدیان  
 از دروازه بیرون آمدند و دران صحوا با طلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا  
 ملاقات افتاد بجمعیم بانگ تمام سر نهادند و ایشان گریستند و چون سبب گریه  
 ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آنروز  
 سه روز آبدار ملک سپ میراند در صحوا ملک را در مانده خسته شده یافت و  
 از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید فرود آمد سه نهاد و بسیاری  
 اگر گرسنه آب به جامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت  
 با شکر و حمد آب طلب ملک بیرون آمده بودیم منرا بنده از دور بحضرت مولانا رسانید

و حکایت را عرضه داشتیم بدین جانب شارت فرمود و الله الحمد که مطلوب خود را  
 یافتیم ملک هیچ نگفت و بر سبب تازی سوار شد چون بشهر رسید اجلاس و محو  
 عظیم کرد بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حساد و خجل و شر سار گشتند و اهل حلب  
 زن و مرد و مدح و محب شدند و چون غلبه عام از حد گذشت از آفت اشتها گریزان  
 گشته روز سیوم بسوی دمشق بجزت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین  
 روم ملک الا دیان بدرالدین بجی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را  
 بر سالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود دعوت نماید این قضیه علی التام الکمال  
 کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الا دیان بدرالدین بجی ارادت آورده  
 این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز  
 گفت همشان عاشق و معقد شدند همچنان منقول است که روزی حضرت  
 شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق  
 عظمه الله فرمود که با بخصوت تمام مراقب نشسته بودم و او را غفلت مولانا کلمات میفرمود  
 گفت که وادان صبا که لا الاله الا الله سلطان بودم و اوقات عروج خود بعبادت  
 کرت بیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین غفلت  
 رسیدم و ابرو و حقوق بسیار هست و او را بر من ضحاک و الاف است چون  
 این حکایت را بحضرت مولانا را ملت کردم فرمود که همچنان هست و صد هزار چندان  
 و رحمت و حسان آن خاندان بے پایان هست و این بیت را گفت  
 اَسْخَرْنِی اِلَى النَّاسِ یَسْتَعْبِدُ قُلُوبُهُمْ + فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْاِنْسَانُ لِحَسَانِ  
 حکایت همچنان سنان الدین اقصهری که از کبیر صحاب کشف بود در دست



چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن غنیمت نمود مگر قافله  
 شام در ولایت میس بمخاره رسید و نزول کردند و در آن مخاره چهل نفر را همیان  
 متراض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از محاملات مغلی خبر  
 می دادند و ضامن مردم می گفتند و از اطراف شان تخت و نذر می بردند و همیان  
 چون حضرت مولانا را دیدند که او را اشارت کردند تا او در پناه پرواز کرده  
 میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره سربارک در پیش خویش  
 انداخته مراقب شده بود و از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنسید و الله  
 بهین جامی نشینم و از بهیبت آن شخص مراقب بپاک می شوم گفتند فرود آ  
 گفت نمی توانم فرود آمدن گویند که مرا اینجا بگاه بفرست و خستند چندانکه کوشیدند تا  
 فرود آمدن همگان سه در قدم مولانا نهادند که سلطان دین ستاری فرما  
 و سوائی کن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت  
 بر زبان راند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ  
 و با سانی فرود آمد بمشایان الباقیان تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوبان  
 حضرت روانه شوند راه ندارد فرمود که بمن جا بجبارت مشغول شوید و ما را از و عا  
 خوا موش کنید باز بهان عبادت و ریاضت ملازم بوده مضیبات علوی و مغلی  
 ملک ایشان شد و در آنجا بگاه گوشه ساخته ساد و وار و اخذات می کردند  
 همچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شهر واکا بر هر که بودند  
 استقبال کرده در درسه مقدمه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاست  
 تمام بعلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال مقیم بودند و گویند

چهل ساله بود و نوبت اول با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش  
 صاحب رصفهائی بایند چون حضرت مولانا باز گشت در ملازمت او باز بقونیه بیاید  
 همچنان منقولست که روزی در میدان و شوق سیر می کرد در میان خلایق  
 شخصی بواجب مقابل افتاد و ندید سیاه پوشیده کلاه بر سر نهاده گشت  
 می کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم  
 مراد یاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرودا<sup>خشن</sup>  
 در میان غلبه ناپید شد بعد از اندک زمانی حضرت مولانا عنایت روم فرموده چون  
 بقیصریه رسید اکابر و علماء و عرفا برابر فرستند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب  
 اصفهائی می خواست که بسرائی خود برسد سید برهان الدین تکیان ندا داد که سنت  
 مولانای بزرگ نیست که در مدرسه نرودل کنند و چون حضرت مولانا از غلبه  
 زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که والله الحمد والمنة که در چنین  
 علوم ظاهر صدیچ پدیده می خواهیم که زمانه در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظهور رسانی  
 و مرا ارادت است که پیش من خلوتی بر آری همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی  
 نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد  
 سید خلوتی است کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی بر دارد گویند  
 غیر از ابرق آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در  
 خلوت را بکشا و چون درآمد دید که حضرت مولانا بخصر تمام در کنج تفکر سرگردان  
 تبحر و برده تبحر عالم باطن رومی آورده بمشاهده عجایب مکان مشغول شده است  
 و در سیر و فی الفسک فلا تبصرون مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هر چه در عالم هست \* در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی \* ساعتی توقف کرد  
 اصلاً نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برد و تا چهل روز دیگر بگذشت  
 باز در آمد و دید که بنیاد ایستاده نیازی کند و او عینان مبارکش عینان تجریدان قطراً  
 روان شده است قطعاً بسپند نه پروخت حضرت سید باز بیرون آمد و در  
 محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله سیوم بگذشت سید نعره زنا  
 در خلوت را خراب کرده و دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان بیا  
 سید آمد و هر دو چشمه ان مبارکش از مستی دریا به موج الهی گشته بود  
 در دو چشمش بین خیال بارها \* رقص قصبان در سلوان بصیر \* سید سر بسجده  
 شکر نهاد. مجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر  
 مبارک او بوسه افشان کرده باز دیگر سه نهاده که در جمیع علوم عقلی و  
 نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بود و الحال در اسرار باطن  
 و سیرت اهل حقانین و مکاشفات روحانیان و دیدار معنیات انگشت نما  
 انبیاء و اولیاء شده چه تمام شایخ پیشین دانشمندان رستین درین حشر  
 و درین حیرت بودند که بحضرت چو توبادشاهی و وصول یابند و از اصول کیفیت  
 وصول با حصول شوند و **لِلّٰهِ الْحُكْمُ فِی الْآخِرَةِ وَ الْآوَّلٰی** که من بنده ضعیف نجف  
 بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم **بِسْمِ اللّٰهِ** روان شو  
 و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و  
 مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا  
 بطرف قوبه روانه شد و تدریس علوم مشغول گشته ابواب موعظ و نصایح

و تذکیر را مفتوح گردانیده دستا خود را بر موجب اشارت نبوی العالیه تبحان العرب  
 و شمشندان می پیچید و ارسال می کرد و در اسی فراخ آستین خاکنه سنت علماء  
 رستین بود می پوشید بعد از آن بمرور ایام حضرت سید از مالک ملک بعالم  
 ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه فرشته زیارت سید را در پات  
 چنان که یاد کرده شد بعد از آن بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار  
 حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره الغریر  
 بقونیه رسید و در بیت و هشتم مجاوی الاخر سنه اثنی و اربعین و ستمائے  
 حکایت و چنان ابتدا سے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله  
 ذکری آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زنبیل بافی بود  
 و آن بزرگ دین و ولایت و کشف القلب یگانہ خود بود و حضرت شمس الدین  
 تبریزی را مقامات و مرتبت بنا بخار سیده بود که او را نمی پسندید و ازان عالی تر  
 پری می جست تا از برکت صحبت آن علی و عظیم تر شود و بدرجات العلّی  
 ارتقا نماید و درین طلب سالها بی سرو پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحت  
 میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبے سخت بقرار  
 شد و شورهای عیشم فرمود و از استنراق تجلیات قدسی سنت گشته و در  
 ضاجات گفت خداوندی خواهم که از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنماے  
 خطاب عزت در رسید که آن چنان شایسته مستور و وجود مشفوق است دعا میکنی  
 ہانا کہ فرزند لبند سلطان العلماء و بہاء الدین ولد یعنی هست گفت خدایا دیدار  
 مبارکہ را بمن بنماے جواب آمد کہ چه شکوائے می دہی فرمود کہ سہ را بشکرانہ

می دهم که یغیر سر چیز ندارم الهام آمد که با قلم بروم و تو با مقصود برسی و مطلوب  
 حقیقی را یابی که اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک بروم  
 روانه شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز به تبریز رفت  
 بروم آمد و چون بشهر قزوین رسید وصول یافت چنانکه مشهور است در محله  
 شکر و نشان نزول کرده حجره گرفت و بر در حجره اش دو سه دینار  
 قفل نامی نهاده و مفتاح را در گوشه دستار چینی بسته بروش می  
 انداخت تا خلق را گمان آید که تاجر بزرگ است خود در حجره غیر از کهنه حصیر  
 و شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبوده و ده بانزده روزی کرده را در آب  
 پاچه ترد کرده افطاری فرمود، همچنان منتظر است که روزی آن سلطان  
 عالم جان بر در خان نشسته بود مگر حضرت مولانا قدس الله لطیفه از مدرسه  
 آئینه فروشان بیرون آمده بر پشت راهوار سوار شده تمام طالب علمان  
 و دانشمندان در رکابش پایده از آنجا عبور می کردند همانا که حضرت مولانا شمس  
 بر خاست و پیش دوید و لگام اشتر را محکم گرفت و گفت ای صراف نفوذی  
 و عالم سما گو که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگ تر بود یا یزید فرمود  
 که من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و رسالار جمیع انبیا و اولیا  
 است و بزرگی و بزرگواری اذان اوست بحقیقت به بخت جان دیدار  
 دادن جان کار ما قافله سالاران فخر جهان مصطفی است و شمس الدین تبریزی  
 گفت چه معنی است که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و یزید سُبْحَانَكَ مَا

اعظم شرفی و انا سلطان السلاطین می گوید همانا که مولانا از شرف و آمده  
 از هیبت آن سوال نمره بزد و بیوشش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفته  
 بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم فیضان بخود آمده گفت که  
 ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن  
 پر شد و آن نور بقدر روزنه خاذه او بود اما مصطفی راضی الله علیه و سلم  
 استقامت و تشنگی در تشنگی بود و سینه مبارکش بشیخ آنگه نشستم آن  
 صلوات الله و ارض الله و اسعته شکافته شده بود و لاجرم دم از تشنگی روید  
 است و یادت قریب بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بدر سه خود  
 آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام به سجده آفریده راه ندادند بعضی گویند  
 سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون  
 مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد و دیدم که از فراق سرم در پیچه باز شد  
 و دو سه تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک در سینه و تنگ مینماید  
 و صدارت مسند کرده بمطالع اسرار الواح ارجاح مشغول شدند چنانکه فرمود  
 عطار و وارد دفتر باره بودم و دست او زمان می نشستم و چو دیدم  
 لوح پیشانی ساقی و شد ممنت و قلهها را شکستم و بچپان چون آن صحبت  
 انقطاع یکی و خلوت از حد گذشت کافه خلق بجوش آمدند و مجان یاران از سر  
 غیرت و حسد بر هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست با اتفاق تمام  
 قصد آن بزرگ کردند و قریه عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روزی پیشین  
 بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و الیمین و سبانه حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قرب مایه طلب اومی کردند اثری پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت  
 پس حضرت مولانا فرمود از هند باری فرجی ساختند و کلاهی از پیچیم علی بر سر  
 نهاد و گویند در آن ولایت هند باری را اهل غرامی پوشیدند و قاعد و قدا  
 آن بود چنانکه درین عهد عاشق می پوشیدند بچپان پیرا بن را نیز پیش باز  
 کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز  
 بچپیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العبد رباب چهار  
 بود و فرمود شش گوشه رباب را شش شش گوشه عالم است و الف تار  
 رباب مبتین بالف ارواح است بالف الله گتر اگر گوش است بشنود و ر بود  
 چشمه بدین بعد از آن بینا دماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان  
 اطراف عالم بر شد و خلق جهان از وضع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه و  
 فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول روی  
 بحضرت مولانا آورده همه مردم شعر خوان اهل طرب شدند و دایماً و نهراً  
 بسماع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرمش و آسایش نداشت و بسا  
 مناکر و خشا و خود پرستان و متعجب کوردلان تحیر و محجوبان متکبر که متبعان  
 شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیزین گرفتند و زبان طعن  
 برکشوند **هَذَا كَثِيرٌ مِّنْ حُجَّاتٍ** درینا نازنین مردی و عالمی و بادشاه بزرگ  
 که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع دریا صنت و تجويع فخل العقل گشت  
 و مجذوب شد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار **صلی الله علیه و سلم** گفته بود  
 و آن همه از صحبت آن شخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر



ایشان را جواب با صواب فرمود مَا أَكُنْتَ بِمُغْتَرَبٍ عَلَيْكَ رَجُلٌ وَصَلَّى  
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید که هیچ ایمان بنده بخدا درست نشود تا مردم جهان  
جهان وی را بخون شسوب نه کند اگر فلاطون را رسد زمین گون خون  
دست طلب را فرو شود بخون و آنچنان دیوانگی گشت بند که همه  
دیوانگان بندم دهند و چون حقیقت حضرتش معلوم عالمیان  
شد آنرا که توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شده بود بنده و مرید  
گشته نادم و مستغفر شدند و گردی که در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند  
در اندک زمانه محذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا  
خَسَادًا چنانکه فرمود مشو تو منکر باکان تبرس از حجم بے باکان  
که صبر جان غمناکان ترا فانی کند فانی امید است که تمام فضل مولانا  
شمس الدین را در فضل مناقب او گفته اید اِنْ شَاءَ اللَّهُ وَحْدَهُ الْعَزِيزُ  
حکایت منقول است که حرم مولانا کراخا تون رحمة اللہ علیہ که در طهارت  
ذیل و لغوات عرض مریم ثانی بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا قلب  
ایام زمستان مولانا برزائوس حضرت شمس الدین تبریزی تکیه کرده بودند  
و من از شگاف و خلوت گوش و فاسوے ایشان نهاده بودم تا چای سحر  
می گویند و در میان حال چه می رود از ناگاه دیدم که دیوار خانه کشوده شده  
شش نفر و مهیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سه نهاده دست  
کلی در پیش مولانا نهادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشسته بودند چنانکه  
اصلاً کلمه نگفته نشد حضرت مولانا بخد مت شمس الدین اشارت کرد که نماز بخوانید

امامتی بکن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد مولانا امامتی کرد و بعد  
 از آنکه تمام نماز و ایافت آن شش نفر گرامی اگر ام کسان برخاستند و از آن  
 هیبت یهوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن وقت  
 گل را بمن داد که این را نگاه دار و من برگه چند از آن گل بدکان عطاران فرستادم  
 و این نوع گلی ماهیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است بمش  
 عطاران بر طراوت و رنگ و بو آن گل حیران ماندند که در قلع بستان  
 این چنین گل غریب از کجا آمد در آن جماعت خواجہ بود معتبر شرف الدین  
 ہندی نام کہ دایم تجارت ہندوستان رفتے و متاعہا سے غریب و عجیب و  
 چون گل را بے عرض کردند گفت این گل ہندوستان است و مخصوص در  
 ولایت می رود در حوالی سہاندیپ و الحال ہندہ در اولم دوم چہ کار دار و مرا  
 می باید کہ کیفیت این حال را دریابم کہ این تخم در روم چون آمدہ خادمہ کراخاتون  
 برگ مارا گرفتہ باز برو حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون را حیرت یکے  
 و ہزار شد از ناگاہ حضرت مولانا آمد فرمود کہ آن گل دستہ را مر بستہ دار و  
 بکسے نامحرم نہا کہ مستہ ان حرم کرم و باغبانان حرم ارم کہ اقطاب ہندوستانند  
 آنرا جہت تو از مخان آوردہ اند تا دماغ جانت و چشم جہمت را توت بخشد اللہ  
 اللہ نیکو محافظت کن تا چشم را زخم نرسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن بر مارا  
 نگاہ می داشت مگر کہ از آن مجموع چند برگے بخد مت کہ بی خاتون حرم سلطان دادہ  
 بود قاتل ہم با جازت مولانا بود و ہر کہ چشم در د کرد بے برگ را می باید شفا یست  
 اصلا رنگ بوسے آن گل تغیر نکرده بود بہرکت آسیب آن عزیزان مشک جیب

همچنان از حضرت کراخان و نرحمها الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ  
 پای بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانکه حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر  
 بر سر پای ایستاده معارف بهاء الدین و لدر مطالعه میکرد شب جماعتی از جنیان  
 که سگان بقلع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی  
 چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بخدم خانه از ما المی برسد کراخان تون فرمود که این  
 حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت  
 بعد از آن فرمود که بعد از یوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و بهیچ کس از  
 فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخرالاصحاب جلال الدین قصه  
 رحمه الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطافت و ظرافت جهان  
 و او را سنت چنان بود که تازی بچکان میخرید و بیمار داشتی کرده با اکابر میفروخت  
 و او را اسپان نیکو دانا در صطیل بود و چنان روایت کرد که روزی حضرت  
 مولانا را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را  
 عریانه تحت العنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از در  
 در آمد من بچاره سر نهادم و تحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپر حسان را زین  
 کن ما سه نفر خدمتکار جوان بصد هزار جبرین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر اقبه  
 روانه شد گفتم که بنده خداوند کار نیز بیا مد فرمود که بهیبت مد و کن شبانگاه دیدم  
 که گرد آلود گشته باز بر سید و آن چنان اسپر فیل جنبه بغایت نحیف و دوتا شده  
 بود روز دوم می بینم که باز آمد اسپر دیگری بهتر از آن خواسته سوار شد و بر رفت  
 و وقت نماز شام باز آمد اسپر تازی ضعیف شده و کنکالی شده بود و من اصلا

نیا رستم دم زدن بیوم روز با نادر پسر دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب باید  
 و از مرکب فرود آمد بخانه درآمد و فراغت تمام شبست **س** فردا فردا لای گرو عیش ساز  
 کان سگ مرغ بر در رخ رفت باز به قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین  
 و مرا از سبب مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرف شام کاروانی  
 عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را توحه تنگ کرده اند و گویند با کوخان بود  
 که در سینه خمس و خمیس دستمانه بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را گشته در سینه پنج خمیس دستمانه  
 قصد شام کرد و حطب را گرفت و گویند که شکو قایا لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت  
 که لشکر محاصره دمشق کرده بود و انالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که بمجاونت  
 لشکر سلام سپیده مغل را شکستند و بجای منبرم گشته خایا و خاسر امر راحت نمودند و راوی  
 خبر می گوید که از شباشت استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمد تا وصف حال  
 دمشق را بگویم فرمود که آری جلال الدین **س** آن شهوارے کو سپه پاشا طغرق اهل دین را  
 کمیت سلطان بصره تمام یاران لغزه زنان شور را کردند و در میان عالمان شورے و  
 سروری حاصل شده این کرامت و قدرت نشسته گشته مجسمان مستبشر شده اند حکایت  
 اکابر صحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیاز مندار شهر تبریز در خانه لشکر و نشان  
 نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر توبه استفسار کرده است که درین شهر از نشان  
 و علما کیانند که زیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و متبوس ایشان را دریافته محبت  
 نایم دارم و این فواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از نعمات اسفار و مطالع  
 اشعار و یافتن حضور علما بکبار و مشایخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و کسب اسباب  
 چنانکه گفته اند **س** گفت حق اندر سفر سر به روی باید اول طالب مرده می شوی

گفتند درین شهر اسحاق کلام و علمای عظام بسیار انداختند اسلام و محدث ایام نیست  
 شیخ صدر الدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مثل شیخ یحیی عظیم المثل است خواجگان  
 شهر او را برگرفته زیارت شیخ صدر الدین روانه شدند و قریب دو لیست دینار را از میانها  
 عجیب تحفه غریب یابیم برود چون خواجه تبریزی برادر شیخ رسید بسیار خدم و حشم و علمای  
 و مجانبه بواب حوشتی بر چند نماز کرد ازین حال انفصال نموده ملول شد که من زیارت این بزرگوار  
 یابدین تغییر نشد شیخ را این معنی زیان نمی گشت که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه معلوم  
 زیان نه دارد اما بخور مجروح مزاج را زیان دارد و شاید علو خوردن غالباً با کراه تمام  
 صحبت شیخ را دریافت از شیخ بمناسبت دعا کرده از زیانهاست متواتر اثر شکایت نموده  
 طلبت خلاص کرده و گفته که در وقت حلالان محل و جزکات را بار بار حاجات می رسانم  
 و بوسح طاقت صدقات را در دفع نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست  
 چنانکه نثار و ابتیال منم و شیخ بحال او لطفت نمی شد همچنان غایب خامه ملول مراجعت  
 کردند و دوم روز از خواجهگان سوال کرد که در ویشتی و عزیزه دیگر نیست که از صحبت بتوان  
 برخوردار شدن و مقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مروی و  
 شهباز که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترکا سومی اندک کرده دو کاین دو  
 کون ایش پازده است و شب و روز بعبادت الله مشغول گشته است و در تقریر  
 میو خط دریا می محیط معانی است خواجه تبریز بشیفت تمام لایه های عظیم نموده که مراجعت او  
 و حالت کینکه از مجرد استماع حال و در باطن من سروری سرور خواجه جنید اورا بسوی مدرسه  
 مولانا ربیری کردند و مبلغ پنجاه دینار برز برکنار دستا چه بسته یابیم برودند چنانکه چون مدرسه  
 مولانا درآمد حضرت مولانا در جماعت خانه شبها نشسته بودند و بمطالعه کتب مستغرق گشته

خواجگان با جهم سر نهادند و خود شدند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایحل گشته بسیار  
 که نسبت مولانا فرمود که بخواه و بیچار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دوست و پیار نیست که  
 تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضا که بفرستد آن قضا را برین صحبت پیدا  
 و از آن آفت برسدی بان نویسد نباشی که بعد از یوم دیگر زبان مندنشوی و عذر زانهاست را  
 خواسته آید و جازان نفس مشکین چنان گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب ازین  
 و به برکتی تو و کیمت تو آن بود که روزی در گنگستان مغرب در محله میرفتی و در ویشی فرنگی  
 از او لیا یکبار بر سر چهار سو خفته بود در هنگام کد بر سر دوی خطوه انداختی و از و نفرت نمود  
 دل مبارک آن عزیز از تو بخیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و حسنات پیش  
 بود و او را خوشنودن و از و کمالی بخواه و هم سلام با بوسه رسان خواه و بیچاره ازین  
 اشارت سر سیم شد حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشا به کنی نگاه کنی  
 دست مبارک بر دیوار زده در کد او را کشوده شد خواجه دید که آن مرد در گنگستان در جای  
 خفته است خواجه در حال سر نهاد و جواهر چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده  
 غمیت نمود چون بدان دیار رسیده در آن محله بطلب آن مرد می گشت در هانجا نگاه که بود  
 نموده بودند و از خفته دیدار و در و زد آمد و سر نهاد و در ویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا  
 نمی گذارد و الا اینچو استم که خود را و قدرت خدای تعالی را بومی نمودم اکنون نزد یکتا خواهم  
 در کنار گرفته بر ویشش بوسه داد فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخ را به منی و مشا به  
 کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین ملت ذوقهای کند و  
 رفته ایم فرماید ملکیت او را رفت و خوش هر گونه می باید پاشی و خواهی عقیق و لعل شو  
 خواهی کلون سنگ شو و اگر مونی میجویدت در کافری میجویدت این بر و صدیق شوی آن بر و افروغ شو

و چون مجلس مبارکش وصول یافت سلام و سجده آن درویش فرنگ رسایند بے ہمت  
 اسباب باصحابا یتار کردہ در قونین رکن ساخت و از جملہ عاشقان مخلص شد حکایت  
 مشہولست کہ در سرائی معین الدین پرهان شبے سماع عظیم شدہ بود شیوخ ابرار و  
 علما مختار حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شورشای عظیم میگرد و فرمایے پیایے میزد  
 آخر الحال بچہ خانہ رفت و بہتاد بعد از لحظہ فرمود کہ تا ولان چیز نگویند تمام اکابران حیران  
 ماندند بعد از ساعتی کہ مراقب گشتہ بود سر برداشت و ہر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون  
 گشتہ بود فرو کہ یاران پیش آیند و دو چشم من عظمت النوار خدای تعالی را عیان تفضیح  
 کنند کسی را ہکان نظر آن نظر بے نظیر نبود و ہر کہ بجد نظر کردے فی الحال شہا ش خیرہ و  
 بے قوت شدے صحاب فریاد ہا کردند و سہنہا دند بچیان حضرت مولانا بسوے حلبی  
 حسام الدین نگران گشتہ فرمود یا دین من یا ایمان من یا جان من یا سلطان من  
 پادشا جیتی من و حضرت حلبی نذر ایند و اشکها میرنجت گمروانہ بخدمت امیر تاج الدین  
 منخراسانی پہنائی گفتہ باشد عجبا آنچه مولانا در حق حلبی حسام الدین میفرماید و در آن معنی  
 ہست و استحقاق آن خطابات دارد یا تکلف میکند در حال حلبی حسام الدین پیش آمدہ  
 پروانہ را محکم گرفت و گفت امیر معین الدین اگرچہ آن معنی در نسبت چون حضرت مولانا فرمود  
 فی الحال آن معنی را ہمراہ جان ما کرد و بخشید **انشاء ہو کذا اذا شئنا ان یقول لہ کن فیکون**  
 کما اذ کن فیکون ہست نہ موقوف علی مشہور آید این کہ مسلمانز کیمیای زرشودہ این کیمیای  
 نادرہ کیمہ ہست مسلمانز کیمیای از یار فرشتہ و سادہ نوازی و مرید پروری خداوندگار اینہا بعد  
 و بدین نیست ہر ذاکہ پروانہ در عرق تشویش غرق شدہ سر نہادہ عذر ما خواستہ بسیار  
 شکرانہ فرستاد بچیان از کہ ہست عظیم آن حضرت یکے آن بود کہ سپہ فریدہ بچشم مبارک او



نیاستی نظر کردن از غایت حدت لمان بوز و قوت سوزناستی که بکمان ازان لمان نوز چشم  
 درویدند و بزمین نگاه کردند می حکایت ملک المدرسین مولانا شمس الدین بلخی <sup>علیه</sup> <sup>السلامه</sup>  
 که از کبار یاران محرم بود و در انواع حکم شایسته و متفق علیه روایت کرد که روزی مصحوب  
 حضرت مولانا در باغ جنید الزمان معروف الوقت جللی سام الدین بویم حضرت مولانا  
 هر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود و همچنان در اثنا کلام با شاعر  
 صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدجای بی نهایت  
 چون مقبول القصاب بدر الدین ولد مدرس رحمة الله علیه از کاکا بر کمال صاحب بود و ازان  
 حالت آیه بزرگ گفت زبیه حیف زبیه در بیغ مولانا فرمود چر حیف و چه حیف و این  
 بر کجا است و موجب حیف چیست و حیف در میان با چه کار داده بدر الدین شمر سار گشته  
 سر نهاد و گفت جیغم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در دنیا فرم و از حضور  
 پرنور و مستفید و بهره مند گشتم و بهر سبب و طهفت بنده بدان سبب بود همانا که حضرت  
 مولانا ساعته خاموش گشته هیچ نگفت بعد ازان فرمود که اگر چه خدمت مولانا شمس الدین  
 تبریزی عظیم الله تر سپید بران مقدس بدرم کسی رسید که در هر تراسه سوی او صد  
 شمس الدین تبریزی آویزان است و در ادراک ستر و چیران  شمس الدین تبریزی  
 که شاه دل پرست با همه شاهنشاهی جاندار است و صاحب شادیها کردند و سماع برکت  
 و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که  گفت بنم ناگهان نام گل گلستان  
 آمده آن گلزار کوفت مرابروان  گفت که سلطان نم جان گلستان نم حضرت  
 چون من شاهی و انکه یاد ظان  الی آخره گویند و بچهل روز جللی بدر الدین بنجو و بنجو خفته بود  
 مستغرق گشته صحت یافت و باز بغایت شیخ مخصوص شد و بچنان خدمت شیخ محمود صاحب <sup>الین</sup>

کہ از ثواب اقران خود گذاشته بود روایت چنان کرد کہ روزی قاضی شہید مرحوم مولانا  
 عبدالدین تونیہ کہ وزیر سلطان عبدالدین کچسرو بود رحمۃ اللہ علیہ بہت حضرت مولانا در  
 دارالملک تونیہ مسجد جامع بنا کرد و عالی بہت بود از حضرت مولانا سوال کرد کہ از ہر  
 علمی کہ حضرت شما را حاصل است از علوم ظاہر یا نیز بقدر استعداد واجتہاد خود ہمان کتاب  
 حاصل کردیم و تحصیل آن ماست بچند نمودیم اما انچہ حضرت شما را معلوم و مفہوم شد  
 است از انہما را بیچگونہ و توفی و خبری نیست و عقلہا بے ما اصلا درک آنہا فی نشأ  
 است حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آری مایک دو ورق از علم اقبال کہ علم اللہ است مطالعہ  
 کردہ ایم کہ آن بخدمت شما نرسیدہ است بعضی را بخوانند و ذلک فضل اللہ فی تدریجہ  
 مَنْ يَكْتَسِبْ عَمَلْكَ كَانِ بَاشِدْ زَوْرَانِ رَحْلِ ۞ پیش عقل ماند آرد آن محل ۞ و رعطا  
 و ز زحل و ناسد او ۞ داد مارا کردگار از لطف خو ۞ علم الایمان خم طغرای ما ۞ علم عند اللہ  
 مقصد بے ما ۞ فی الحال قاضی سہ نہادہ گریان بیرون آمد ۞ ہچمان منقولست کہ  
 خدمت قاضی عبدالدین را وایل حال منکر سماع و در شان بود روزی حضرت مولانا  
 شورے عظیم کردہ سماع کنان از مدرسہ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی عبدالدین در آمد  
 و بانگے بروے زدو گویان قاضی را بگرفتہ میفرمود کہ برخیز بنرم خدا بیا کثکشان تاج  
 عاشقان بیا آوردش انچہ لائق حوصلہ او بود ہمانا کہ جا ہمارا چاک زدہ بسماع درآمد و چرا  
 میزد و فریاد ہامی کرد عاقبت الامارات آوردہ بصدق تمام مرید شد ہچمان  
 منقولست کہ قاضی عبدالدین تونیہ و قاضی عبدالدین ماسیہ و قاضی عبدالدین سیوس  
 رحمہم اللہ تعالی ہرستہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ  
 راہ شما چیست فرمود کہ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي ۞ اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ وَحْدَى ۞ اَبْصِرْ مِنْ تَبْعِي ۞ اَبْصِرْ

هر سه مريد بشند همچنان جماعتي از اصحاب روايت کردند که چون قاضي عز الدين مسجد آيينه  
 قونية را تمام کرد و بشكر از آن مجلس عظيم کرده و نيار بار بار بپاي علم و هجاب عمل حفاظه را اتمش کرد  
 از حضرت مولانا استدعا نموده که البته درين مسجد مذکور بماند حاجت کرد بعد از آن بنده  
 افضل خلق مشغول شد و در اثناي وعظ حکايت فرمود که در اقليم شنگه بود که موي سبز داشت  
 کمال الدين مرقع تحسینا ميکرد و ميگفت که هزار آفرين بے بادشاه سستين بر اے تو  
 تا قاضي مولانا کن الدين همان بخدمت ميردش بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه گر  
 قاضي عز الدين و کمال الدين پسر محفل بودند هر دو کل بودند و موي سبز داشتند و او بطريق  
 اين حکايت را ادا کرد که گويي ببول البان نشست و همچنان منقولست که روزي  
 حضرتش از محله گذشت و شخص ميگفت با همديگر مناقشه و مناظره مي کردند و بهيچديگر  
 ميدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده مي شنود که بچه بديگر ميگويد که لعيني بهن  
 ميگوئي والله والله که اگر کي گويي هزار بشنوي خداوندگار پيش آمد و فرمود که مني  
 بيا هر چه گفتن داري بمن گوي که اگر هزار گويي بکي نشنوي هر دو خصم سر در قدم نهاد  
 صلح کردند همچنان مولانا شمس الدين بيطي رحمه الله عليه روايت کرد که روزي از شهندي  
 قتيوباشا گردان مستدل زيارت حضرت مولانا آمد و فرمود و چو استند که بطريق استفسار  
 و تا برسيل امتحان سوالها کنند و بهيچديگر گفته باشند که عجب مولانا راقم عبتيش چون باش  
 چنانکه استاجادان فن نظير خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زيارت کرده بنشستند  
 بعد از آن که محارفي بسيار و لطايف بے شمار فرموده حکايت آغاز کرد که فقيه ساد دل  
 و بخي زيرک و رفعت کرده بودند از ناگاه با جواني همراه شده بودند پسر چاري پيچيدند  
 که خراب و ساياب گشته بود فقيه آغاز کرد و گفت ربي مصلحه بے بهره گفت بخي بخي

وگفت بدو بگویم چون تا صبح تر بود همچنان بخت فقیه و نحوی دراز کشید و جهت هجره و اعتزال  
نموده تمام کتب خود صرف راورقی و رقی میکرد و اندوایل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال  
اصلاً بمنزل آبادانی رسیدند و تباریکی شب مانده اند و عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضای  
نحوی با چوبه شمع فرو افکند و از اندرون چاه بانگ در فریاد کرد که ای رفیق طریق و ای قیمه شفیق  
حسبه الله تعالی مرا ازین چاه مظلوم برهان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که هجره را از بسیر  
حذف کنی بیچاره نحوی سکیں که مغرور و نیرنگشته بود تا از پیر خدفا هجره نکند و از آن چاه نرسید  
همچنان تا هجره تردد و پستی خود را حمزه دار از خودی خود حذف نمائی از پیر تباریکی خود نرمی که چاه  
طبیعت نفس است و غمایت بحب تجارت از نیست نرمی و برگز بقضای صحای از رضی الله  
و اکبره نرسی همان ساعت تمام دشمنان و دشمنان را فرمود آورده و در مارانکار بریند و بریند  
تمام ارادت آورده مرید مخلص شدند **س** مرد نحوی را از آن در دو خیمه با تاشار و نحو مختوم  
محموی باید و نحو انجا بدان که اگر تو محوی بے خطر در آب ران که در کم آمدی بے ای یار شگرت  
فقه و فقه و نحو و صرف صرف **حکایت** همچنان منقولست که روزی بعضی از  
یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پرچم  
عالیمان آسوده اند و این عظیم و از زانی و نعمت بے نهایت است و همچنان در زمان او  
علماء و شیوخ و افاضل در مدارس خوانق مرفوع و حج اند و بجهت تبیین میکردند حضرت مولانا فرمود  
که یاران رست میگویند و آنچه میگویند صد چند است اما چیزے دیگر هست و این حکایت بدن  
می ماند که جماعتی حاجان زیارت کعبه می فرستند مگر درویشے را در با وید بیشتر بخورند چندانکه  
کو بشیند بنخواست باز او را بیشتران بار کرده او را گذاشتند از آن خدات  
دریول او و از آن بندگان خاص که الله العزیز و لیسوله و للمومنین

الله الله اگر خواهی که پیوسته ترین نخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بر عتبات  
 چنین پیر بزرگ جوانی پیشند و بکرامت پیران معنوی نزدیک پیر را بگزین که بپای  
 این سفر هست بس پُر آفت و خوف و خطر که دوام نخت جوان را نام پیر و کوز  
 پیرست نه از ایام پیر و پیر گردون نه دلی پیر شاد و در جهان و الله اعلم بالصواب  
**حکایت** منقولست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت حق  
 سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید انکوا لاصوات لصوت الخیر اجمع جانوران  
 صوت زشت و مکروه را بد و منسوب کرده است معلومست یاران را که چه معنی دارد یاران  
 سر نهانند و تمسکین آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و دردی و بیجی است  
 که خالق در آن فی خود بدان یاد میکند چنانکه چنین شتر و زبیر شیر و آبن خجیر و طین گس و دودی  
 و غیرهم و بر آسان ما و در جانان راسخ است و بنی آدم را تبیه و تهلل و انواع  
 عبادات باطنی و بدنی غیر از چهاره که در وقت معین با یک میکند یک متی آرزوی جامع کنند  
 و در وقت که گرسنه شود چنانکه گفته **هـ** کحار سوید ان اشبع **هـ** ضرب الناس  
 و ان جامع حق پس خردا نمانده فرج و کلمات و چنان هر کس که در جان او در خدا و عالم  
 عشقی نباشد در سر او سودای نبود عند الله تعالی که تر از خیرست او کلمات کالانعام بل هم  
 اضل نفوذ بالله منه **هـ** و ناله این نفس همی ز خیرست و زیر او بودن از و تنگی ترست  
 گر ندانی ره هر آنچه زنجیر است و عکس آن کن خود بود ان راه درست و بعد از ان فرمود  
 که در زمان ماضی باو شاهی ازاد شاهی دیگر بطریق امتحان سه گونه چیز درخواست کرد که انان  
 سه چیز تر نبود یک طعام بدو هم نفس بدو سوم جان و پیلان باو شاه از طعامها نیز فرستاد و از نفوس  
 بدو اعلام از منی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و در عنوان نام این آیت را نشان کرد



مال میگذازی و گناه را با خود میبری عند الله تعالی و حال آنکه تو آخذ بکرمی اگر مردی بگوید  
کن که مال را بگناه با خود ببری چون دوستش میدارنی چاره آنست که پیشتر از خود مال  
بمحضرت خداوند و الجلال فرستی تا آنجا براس تو کار نکند که مَا تَقْدِرُ مَعَاكَ لَا تَقْسِمُ مَعَنَا  
خَافَ تَحِيُّنًا وَكَرِهْنَا اللَّهُ هُوَ خَيْرٌ لَّكَ وَأَعْنَيْكُمْ أَجْرًا حَكَايَتِ بِمَنْجَانِ يَارَ اَنَ كَ اَزْ حَرَمِ اسْرَارِ  
محرم حرام آن کعبه احرار بودند رضوان الله عليهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی  
معین الدین پرواز اعلی الله در جبهه در سه خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علمای شیوخ  
ارباب قوت و گوشه نشینان خلوت و سافران که الا قایلیم رسیده بودند در آن مجلس  
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدر بار گرفته بنشیند مگر پروانه را آرزو شد که اگر حضرت  
مولانا نیز تشرفین حضور پرنور از زانی فرموده همانا که شرف روزگار ما بود و سعه نعمت  
مجد الدین انا بک که داماد پروانه و مرید حضرت مولانا بود و مرده بود پرنفعا علی متوفی  
برخواست و دعوت مولانا اقدام نمود و از پنجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور  
فتحیه در انداخت که اگر مولانا تشرفین و در کجانشیند بالفاق گفتند که ما هر یک در مقام غر خود  
نشسته ایم و نیز هر یک که خواهند بنشیند چون مجد الدین انا بک بجات بلنج تبلیغ رسالت کرد  
حضرت مولانا جللی حسام الدین و اصحاب راجع کرده روانه شدند یا ران پیش پیش میر  
و حضرتش در پی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جللی به اسه پروانه درآمد تمام  
اکابر اکرام نموده بالای صفه جا دادند در عقب حضرت مولانا رسید پروانه و ارکان دولت  
پیشرویدند پروانه دست مبارک خداوندگار را بوسه های مدام و خنده میخواست چون حضرت  
خداوندگار دید که اکابر بنشیند اند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرموده در محن سر  
فرو نشست و حضرت جللی حسام الدین برخاست و نیز آمده و در پهلوی مولانا نشست



انشاالله بوقت فرود آمدن و آنگاه غلبه اتفاق اتفاق کرده بودند و مانند مثل شیخ  
 ناصر الدین شرف الدین مرویه و سید شرف الدین و من تا به هم من اسفند که هر یک  
 از ایشان در الفروع علوم کتابخانه بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع  
 و متکلم و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ دیدند از بالا  
 پیر شدند و حضرت خداوندگار در صف نعال صدری ساخته و صدر با خالی مانده پس غایب  
 کرد که در صورت حال صدر کجاست و در مذبح اهل طریقت صدر چه جایار گویند فاضل سرور  
 گفت که در مدارس علمای صدر بیان نموده است که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین  
 مروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویه صدر است و شیخ صدر الدین  
 گفت در مذبح صوفیان صدر در خانه قاه کنار صفه را گویند و آن فی الحقیقت صف نعال  
 است بعده بر سبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خط شما کجاست  
 حضرت فرمود آستان و صدر در معنی کجاست و ما و من کو آن طرف که یار است  
 صدر آنجاست که راست سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کو بر منی منی  
 تو دیده نداری که بدو در نگری و منی ز سر تا قد است همه و همانا که بر خاست  
 و بهام شروع کرده سماع آن چنان گرم شد که تمام کابر جاها بر خود چاک کردند عاقبت  
 بعد از اوقات مولانا چون سید شرف الدین بر شوق رسیدند باینجا شد اکثر اوقات  
 که یاران بدیدن او فرستند و الهاکرد و گریه و گفتم درینا که بر جان من چنان  
 و درایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ زد و بدیدم که تش سیه  
 بر آن نظر من گرفتند و دیگر درک ایشان توانستم کردن در رنگ چهره را بدیدن اما از  
 حضرت او ایام دارم که بر من بچاره مغرور غایت کند الطاف او ایام بے نهایت است

چنانکه فرمود آن بزرگوار است مشغولید از چرخه که کردی که در یابی کرم تو به پذیر است  
 گناست بلکه توبیخ و طاعات که او تو به پذیر به نظیر است به چنان بعضی ارباب ایست  
 چنان کردند که این بجا در زمان جلال الدین ترطانی بوده است که چون در راه خود را تمام کرده  
 اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان کار و علم بحث افتاد که صدر که است و آن روز حضرت  
 مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صف نعل میان مردم نشسته و با اتفاق از حضرت  
 مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند فرمود که صدر علما در میان صف است و صدر عارفان در کج خا  
 و صدر صوفیان در کنار صف و در میان شقان صدر و کنار است همانا که برخاست به پهلوی  
 شمس الدین تبریزی نشست و گویند آن روز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم که  
 قوی به مشهور شد و در زمان پروانه دوم باری حکایت هم واقع شد حکایت منقولست در  
 معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و مجمع علما و عرفا حاضر بودند گری می خواند  
 کشیده تمام آشپها سرگشت و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و بقصیده طعنه را بوی  
 عرضه داشت شیخ انفعی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر آب  
 آنها به نزد آسیا کی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و آشکها را ندان آشپها را  
 بیا فرمود و از نو بنیا و طعام کردند حکایت و حضرت که تقریبا زمان مولانا اکمل الدین طیب  
 طیب شاه که از اکابر حکمای روم بود به نظیر خود فرمود که جهت مفیده مارگزیده مسهل مسهل  
 ترک کنند و او شاه وقت فرموده که بجهت اسهال مسهل تریب نماید بنابر حکم بادشاه حکیم مفیده و مال  
 مسهل است که حضرت مولانا باخلص صاحبخانه حکیم روانه شد تا آن روز که روز تناول دارد بود علی  
 حضرت مولانا و صاحب کباب مسوی خانه اکمل الدین وقتند حکیم را خبر کرد که حضرت مولانا نمیرن شام آمده اند  
 حکیم از خانه بیرون آمده قدح بوس گردیده حضرت مولانا در آمده بنده کا شده و راجحانکه قیام تو یکجا

را آتشاید و هر بار که الحمد لله رب العالمین میفرموده همانا که اکمل الدین از هیبت آن حالت حضرت  
 فرومانده مجال مخالفت نبوده بعد از آن بجانیه رسیده خود روان شده تمام احباب را ازین حالت  
 اعلام کرده اند و پیشینده میفرماند که فراج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده  
 پس چه خواهد شدن زمانه بعمار مشغول شده سیهامی نموده و خدمت اکمل الدین جای  
 برخواست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد و دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب  
 یکپاره زده بشیخ حقایق و بسط و قایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید  
 که فراج مبارک و طبیعت چو نیست بطریق مطایبه فرمود که شیخی من شیخی قائلانها و گفت  
 که حضرت خداوندگار آداب بر بنیر کند در حال فرمود که شیخ میاوردند و خرد کردند و از آن شیخ  
 پاژ با خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانه شد چون  
 از حمام فارغ شد سماع شروع کرد و سماع شبانه روز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستا  
 بر زمین زده فغان میکرد و لغره میزد که این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت  
 را از او لیا کس نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت  
 با حکما و اطباء عهد باز گفت با خلاص نام بجهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه  
 سواد من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است **و** گوی  
 زهره خورد نوشه شود و خورد طالب سیه مو شسته شود و نان نشد فاروق را  
 زهره گزند که بد آن تریاق فاروقش تند و همچنان مگردان روز با در میان حکما  
 شهر و علماء و هر نخته غیظم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است تا بخدا  
 اطباء علی العموم سئله جاسه گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود  
 فی الحال بمیرد و فقها ملزم کردند علماء با اتفاق تمام بحضرت مولانا آمد و این مسئله را عرض کردند

فرمود کہ لبتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ اند بگنان گفتند کہ در مذہب حکما  
 چنانست و در آنجا اولہ حکمی و براہین مقبول گفتند مولانا فرمود مذہب را چنانست بلکہ آدمی  
 بخدا زندہ است نہ بخون پیچکس را مجال لم ولا شکم نبود فلسفی را زہرہ نے تا دم زندہ  
 دم زندہ دین خوش برہم زندہ بعد از ان فرمود کہ فضا دیارند بعد از ان از دو دست  
 مبارک خود قصد کرد چند آنکہ توانست بگذاشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و در  
 جایگاہ نیش زر و آبی بیش نماند بطرف حکما التفات فرمود کہ چونت کہ آدمی بخون زندہ  
 است یا بخدا ہمگان سر نہادند بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بر سخت  
 و بجام درآمد چون بیرون آمد سلع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین بلطی  
 روایت کرد کہ روزی بحضرت مولانا رفتہ بودم دیدم در جماعت خانہ مدرسہ  
 تنہا نشسته بود سر نہادم دانشستم فرمود کہ نزدیک بیا قدسے پیشتر رفتم باز فرمود کہ  
 نزدیک بیا پیشتر رفتم کہ زانوے من بزانوے مبارکش سپید و مرا از غایت شہت  
 اقشوارے عظیم در باطن من ظاہر شد فرمود کہ چنان بنشین کہ زانوے تو بزانوے  
 من متصل شود ہمانا کہ از مناقب پیسید بران الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس  
 سر ہا چنانی بیان فرمود کہ بچہ و شدم پس انگاہ فرمود کہ حضرت سلطان ماحند ذکر  
 انصالحین تنزل الرحمۃ فرمودہ است یعنی در جائے کہ ذکر صالحان است میگردد باران  
 رحمت فرود می آید و اما آنجا کہ ذکر اعدا و دلفط خدایتعالی مے بارد و همچنان منقوست کہ  
 در او ہات چون حضرت مولانا بجام میرفت حرم او کراخا تون قدس اللہ سر ہا باران  
 سہا داشت میکرد حضرت مولانا انگاہ و در یہ کہ او را از خود فرغت کلی است یاران قایلین  
 در پیشین باہم مے برود و سستی نہ گنہ زندہ و قہ آنجا آرام میکزنت و مغزے میکردند

گر شب در قلمگاه زمستان شدید بجام رفته بود یاران بر عادت قدیم قایلچه و مقدس برده  
 در سرب راهت میکردند همانا که چون بر بنه شد و در آمده نظری بکرد و باز بیرون جست  
 زمانه گذشت یاران در پی او بیرون آمدند دیدند که بر سر تریخ ایستاده و پاره تیغ بر سر  
 نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدم آموزد و گستاخ میشود بشد الحمد درویش نیم  
 از آل فرعون نیستیم از آل بادشاهیم که سلطان فقر بود دستار و فرج پوشیده روان شد  
 به پنهان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والام دایما میفرمود که  
 پنج ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهنوت چون بجه تمام بریاخت و شب  
 چیزی مشغول میشد و مبالغه با می نمود پرسیدم که روزی مرا چنان حکایت فرموده بود  
 این دم چو نیت که شب در روز آرام و قرار می نداری فرمود که بیا دالین نفس قوی عبارت  
 می ترسم که بباد آگاه از جانب سرزند و شجاع الدین عقل را مغلوب و شکوب گردانند  
 نفس را بل تا بگریه زار زار به توازان بستان دام جان گزار به مصحف و سالوس و ابا و کن  
 خویش با او همسر و هم سر کن و حکا پست به پنهان از حضرت علی حسام الدین قدس  
 روح العزیز منقولست که سید شرف الدین راجتی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسری بود  
 صاحب جمال یوسف شالاک اکثر خلایق شیفته حُب او شده بودند و آن پسر از صمیم جان  
 و دل عاشق در بروده خداوندگار گشته بود و امانا نام او می برد و سوگند بخاک پای آنحضرت  
 میخورد پدرش چند آنکه از آن جانب منع میکرد و متنهی می شد بلکه عشق و صدق او دائم مضاعف  
 میگشت روزی با پدر گفت اگر مراد دوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت  
 مولانا را بخانه دعوت کنی و سماع دهمی و درآینده و مرید و سازمی و الا من خود را بیاک میکنم  
 و یا از شهر خود دیوانه دار آورده می شوم خواهی بیچاره از غایت محبت فرزند رهنی شد

بخد مت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جمله مجبان  
 مکار بود بطریق انکارخواجه تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن که این  
 فرزند من بهشتی است و دینار حق را خواهد دید یا نه تاچه جواب دهد خواجه تمام اکابر و صدق  
 علماء شهر را دعوت کرده سماع عظیم داد و بعد از آنکه سماع نشست و طعام خورده شد  
 پسر خود را پیش کشیده مرید کرد پیش از آنکه سوال کند حضرت مولانا فرمود که این فرزند  
 نیک بخت از جمله بهشتیان است و لایق دیدار الله تعالی گشته است و غریق محبت  
 تو شده آنرا مثل این فرزند دین شهر بسیار اند چرا سوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند  
 خواجه گفت این را خدا تعالی چنین کرد فرمود که حالیا اول سخن تو خدا را دید و خداش بطریق  
 فرستاد و اگر خداش نخواسته قبول حضرت خود نکرده و بجانب مایند و الله  
 الله معاون و مرشد او نشد و حال خواجه مسکین سر و قدم مولانا نباده مرید شد  
 و از سلک عاشقان و اصل گشت همچنان منقوست که روزی معین الدین پروانه  
 رحمة الله علیه فرمود که حضرت مولانا نیکانند و مثل ایشان نه پندارم که در قرنها ظهور کرده  
 باشد اما مریدانش نایب بدانند و فضول نفس مگر که بچه از جمله مجبان حضرتش که آنجا بجا  
 حاضر بود از غایت درود و دل تحلی آن سخن ناگفته این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید  
 تمام باران شکسته دل گشتند همانا که حضرت مولانا رقیه بخدمت پروانه ارسال فرمود  
 که اگر مریدان من نیک مردم بودند سوے خود من مرید ایشان بشدم از آنچه بد مردم بود  
 بریدی نشان قبول کردم تا تبدیل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکوکاران در آیند  
 کوینم لیک را کیم است بداین مردم قلب از ان می خرم باز فرمود که برادر  
 پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بجل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جا نکردند و عجبیان رستم  
 اند لعنایان خستند و ماز بے رحمت این قوم بن آدمیم و چون پروانه رفته رفیع آن سلطان  
 را مطالعه کرد اعتقادش یکے از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذر را  
 خواست و استغفار کرده بیسے شکر آنها یاران ایشار کرده همچنان مقولست که روک  
 صاحب فخر الدین ابوالخیر رحمۃ الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوار است  
 اما او را بیاد از میان مریانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا  
 رسید بسم کرده فرمود اگر تواند بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجبایان یاران ما چنین  
 مغرض نظر اهل دنیا اند که قبول محبوب نظر عنایت حق اند چه تمام عالمیان را در غیال کردم  
 بهانا که همشان زود فرستند غیر ازین یاران با که بر سر بال آمده اند جسم جان یاران است  
 و جسم یاران جان عالمیان است اگر داند حکایت همچنان پیران صحبت و یاران  
 خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرس مولانا جوسان بود تجارت پیشه مرید  
 محبت خاندان شده بود و هموس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش متع میکرد  
 بهانا که نیست آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک  
 این سفر کن و آن مازان دغدغه اصلاً آسایشی نداشت غالباً شبی بیرون آمده دعوت  
 و بارشام کرده چون بشهر انطاکیه رسید کشتی نشسته روان شد همچنان از قضاے  
 آسمانی کشتی او در زنگشتان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کرد  
 و هر روز صد مرتبے بوس میدادند تا چهل روز تمام در آنجا بگاہ باز و شب و روز زایر بها  
 میکرد و بحضرت مولانا لایبها می نمود که جزای جرات من است که امر بادشاه خود را شکستم  
 بولای نفرستم متابعت نمودم شب بچشم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که لے فلان فردا



ہرچہ این کاfran از تو سوال کنند در جواب بگو کہ میدانم تا خلاص یابی آشفته و ابر سیدار شد  
 و شکرا کرده سر نہاد و مراقب تعمیر خواب شد و دید کہ جماعت فرنگیان آمدند و یکے را ترجمان  
 کردند و این جوان پرسیدند کہ از حکمت چیزے میدانی و طیبی توانی کردن کہ امیر را بخور شدہ  
 بہت گفت میدانم فی الحال از چاہ بیرون آوردند و بجا مش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند  
 بخانہ بخورش بندہ کن جوان بخور دیدہ و شبہا بہام آہی فرمود کہ ہفت میوہ آوردند بنوع ترکیب  
 قد محمودی در آنجا تعبیر کردہ شبہ با نام مولانا را بزبان رانندہ شربت را بخوردن بخور داد و بجا  
 یزوان و بہت مردان دوسہ مجلس اجابت کردہ امیر فرنگ خوش شد و چون عنایت بخش  
 ہمراہ آن جوان بود اگرچہ عامی نحض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند  
 شیر مردانند در عالم مدد کا زمان افغان مظلومان رسد بعد ازان کہ امیر فرنگ خاست  
 و صحبت کلی یافت آن جوان را گفت بخجہ از من چہ میخواہی گفت میخواہم کہ آزادم کنی  
 تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را دریابم و از غفلت ظہور خداوندگار بازگفت و حکایت  
 سفر و خواب را شرح کرد ہماناکہ مجموع فرنگیان نادیدہ محبت عاشق شدند و بدان سبب او را  
 آزاد کردند با اسباب تعویذ و ارمنا ہناروانہ کردند چون بدار الملک قویہ رسید پیش انا کہ  
 بخانہ خود رود آہنگ زیارت حضرت مولانا کردہ بود چون از دور رؤے مبارکش را دید  
 سجدہ کنان ہر دو پایش را در کنار گرفتہ بوسہا میداد و رؤے برقدہا ش میالید میگفت  
 حضرت مولانا بر رؤے آن جوان بوسہا دادہ فرمود کہ نیک بود فرنگ را خوش کردی انکہ  
 رفتی بعد الیوم نشین و کسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر کہ نسبت بنبار دیا و خطرات  
 کشتی و خطرات اضطراب چیزے و خلعت چاہ رحمت کش کہ قناعت حجت محض بہت  
 ہچمان منقولست کہ روزے اصحاب حکایت میکردند کہ امرا و کاربران نزد شیوخ بہر

بعد میروند و زیارت این حضرت کتر است آید عجیب آن چه باشد و از چیست مگر این عظمت  
 را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دریم تشنگان و یاران را راجا نمازد آن بود که  
 علی الصبح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین تظنی  
 امین الدین میکائیل و تاج الدین مقبر و ادلا خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و لاجیا  
 و محمد الدین اماکب طیب الدین را هم با اتفاق تمام زیارت حضرت مولانا در آمدند و سخن  
 صنف در بستان بر شد که هیچ یارے راجاے نمازد و صاحب با کل میرون آمدند چه حضرت  
 مولانا چندانی معارف و معانی و لطافت و ظرافت فرمود که در طباق و در ارق کجند و همگان  
 را سیراب گردانیده است شراب الهی گردانید و آنروز صاحب را اصلا التفات نمود یاران  
 نه چنان تامل و مجروح شدند که توان گفت چون امرای یرون آمدند یاران فریاد کنان  
 در پای خداوندگار افتادند که از دلبسته معارف و حقائق امر و محمود ما ندیم بر محبت فرمود  
 یاران را استمال و تسکین داد و بعد از آن فرمود که اِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ  
 معارف و اسرار فی الحقیقت حصه یاران است بهمانکه بر سر خان دیگران نیز از برکت  
 صاحب فائز شود چنانکه شیر گو سفند را دیگران بطفیل برده اومی نوشند و توقع این حالت  
 از تشنگ و ایراد یاران بود و قیقه که امر زیارت از دو کنند یاران را بد نیاید و رهنمی نشوند  
 پس دعا میباید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و اوقات  
 در ایشان زحمت و تشویش نیارند تا این زرق حلال و نور جلای خاص از آن در ایشان باشد  
 همچنان مقولست که روزی حضرت خداوندگار را در اجلاس شصت اتفاق افتاد که در شیخ  
 جناب الدین مقری سید خوان بخواندن و الضحی رسیده تا آخر سوره باماله خواندن گرفته بخوان  
 که وَالضُّحَى  
 إِذَا بَلَغَتِ الْمُدُنَ  
 وَاللَّيْلِ إِذَا تَجَنَّى  
 مَا وَدَّكَ رَبُّكَ  
 وَمَا قَالَى  
 حضرت خداوندگار عظیم متعال شد

حضرت جلی حسام الدین جمہید عذر ان آغاز کرد کہ این مرقی بقبرت کسانی بخواند خداوند گامیند  
فرمایند فرمود کہ جلی بہت میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیہ میماند کہ از سفر رسیدہ بود بخوی  
از سوال کرد کہ من این آنست قال من جلیس بجاسے آنکہ طوس گوید بخوی گفت واللہ ما  
سمعت انا کہ سمعہذا البکد فی عنہ فقیہ گفت بیدانی کہ من حرف جر بہت در طوس گوید  
آرا طیس کہ بخوی گفت من در خچین خواندہ ام کہ من حرف جار بر کنڈا نمیندم کہ نہر  
ویران کنڈی الحال مرقی سرواز کردہ بندہ و مرید شہسجیان روزے حضرت مولانا  
صحاب رامعانی میفرمود و دشنامے سخن حکایتے مثال آورد کہ مگر بخوی در چاہ افتادہ بود  
در دیشے صاحب دل بر سر چاہ رسید بانگے زد کہ ریمان و دلو بیارید تا بخوی را از چاہ  
بیرون کنیم بخوی منور اعتراض کرد کہ من و دلو گو و رویش باز خلاص او خود را باز کشید گفت  
من بخو آمختم تو در چاہ نبشین اکنون جماعتی کہ اسیر چاہ طبیعت گشتہ اند بیوستہ بر سر خود  
می پرند تا ترک آن خیالات و ہنر ہا کنند و بیش اولیا سر نہند حقا کہ ازان چاہ خلاص نمایند  
و در سرے أرض اللہ و کعبۃ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت** ہجنان  
منقولست کہ حضرت شیخ صلاح الدین راعظہ اللہ ذکرہ مریدے بود تاجر و متمول بکتاب  
حب و صادق خداوندگار بود و او را ہوسے شد کہ بجانب تنبعل سفر کند مصوب حضرت شہنشاہ  
مولانا آمدند تا اجازت حاصل کردہ دستجات خواستہ روانہ شود چون بشرف دستوس شریف  
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود کہ و حوالی شہر استبول قبضہ بہت محمود در آنجا بگاہ  
راہے بہت در دیر خود متکلف گشتہ و از خلائق منقطع شدہ انابوی سلامی برسانی و  
بہر سی بازارگان رساند و عانم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن رہباز  
پرسید و دان دیر شد و باد بگام از حد پڑ را د شخصے را وید کہ در کج بان گنجہ در بطل کشید

و آنکه از او ابرش از شان سپاه می یافت که انور فی السواد و از دیدن آن حال تاجری بخیر  
 شد همانا که چون سلام مولانا را بر ارباب عزیز رسانید از جابر خواست و گفت علیک السلام  
 و سلام علی اعباد الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز ماند چون تاجر بخیر دیگر نظر آنحضرت  
 دید که حضرت مولانا بپان لباس دستار و قفلی شسته است حال برودگی گشت شهنشاه  
 برزد و میقتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد را بهب و دلایه پهاش کرده فرمود که اگر محرم هم  
 احوال شوی از اخبار بارگروی آخر الامر مکتوبی بنزد کفور اصدار کرد که فلان تاجر تعلق  
 بدین جانب دارد جانب داری او کرده بهتران راه و عمال شهر محمش نهند چون تاجر  
 بشهر استنبول رسید نامه را بهب را بخد مت سلطان رسانید فرمود که به نترش برود  
 و مقامات او را با تمام رسانیده عمل قلیل اسالما و غانما روانه گردانند بخان در معاودت بانه  
 بخد مت را بهب رسید را بهب گفت سلام و سجدات من بچاره را بحضرت خداوندگار  
 برسانی امید است که این محتاج پر نیاز از غایت بے نهایت خود فراموش نکنند بعد از  
 مدتی چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد  
 فرمود که هر چه از او لیا گویند بهر خست و واقع بے گمان و تخمین بهر چه از او لیا گویند  
 از قبی و دو هفتی بهر چه از انیا گویند امانا و صدقنا به این قصه را تا بهر ناجی کجایت  
 شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد و سلام را بهب رسانیدن گرفت  
 مولانا فرمود گناه کن تا عجب بینی بهمان صورت که او را دیده بودی میند که را بهب کج  
 جماعت خانه مدرس در قفلی شسته است باز رگان فریاد کنان جا بهار چاک زد حضرت  
 مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد ازین محرم مترامی اما اسرار اولوالبصار را از اخبار اشرار  
 بے اعتبار نگاه دار تا گوئی تر سلطان را بکس تا نیزی قند را پیش کس و گوش

آنکس فرستاد سر حلال و گنج سوسن صدر بان افتاد لال و پنهان مجسمه مال خود را  
 احباب کرده سماها و او خرقه پادشاه انداز کار دنیا خانج شد منقولست که روزیکه  
 حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شهر غرمت فرمود از ناگاه راه پست  
 مقابل افتاد و سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو من تر باشی یا ریش تو را گشت من بیت  
 بودم که بوشم برآمد و من از تو بزرگترم فرمود لے بیچاره آنکه بعد از تو رسید سیف و پنجه و  
 تو پنهان که بودی در سیاهی و تاریکی و خامی می روی لے و اے بر تو اگر تبدیل نیایی  
 و پنجه نشوی رهسپار کن فی الحال زنا بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد پنهان  
 که جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند و در جاع آمد و چون یاران  
 ایشان را دیدند از روی ناپسند به مردم تاریک دل و ناخوش گفتند فرمود که در کل  
 عالم ایشان سخی تر مردم نیستند که در این سلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین  
 دنیا اختیار نکرده و در آن عالم همه از بهشت محله و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را  
 نصیب نیست که ان الله حرهما علی الکافرین و این چندین کفران و تاریکی و عیبها  
 و درخ را تصدی گشته اند همانا که چون آفتاب عنایت الهی از ناگهان پریشان تابد  
 فی الحال منور و سیف و روشنند کافر صد ساله اگر بندت و سجده کند زود مسلمان شود  
 و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاد و بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند  
 او کمال بیدل الله سبنا لله حسنات خداوندگار رو بیاران کرده فرمود  
 اندرون بهر تریاق ازخنی و کرد تا گویند ذواللطف الخفی و حق تعالی سیاهی را در سیف  
 پنهان میکند و سیف را در سیاهی جای میدهد احباب نهاده شاد و مبارک روز حکایت  
 ملک متشمم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اهل حضرت بود

فرمود که روز جمعه در مسجد آوینه آمدن فقیر دیر کشید تا حضرت مولانا چند کثرت را طلب کرد  
بعد از آنکه در مسجد یا دم فرمود که خوان صفار چه بلغ شده بود که در ترک آمدن اختیار الی گفت  
خدمت و عطف خجند بر سر منبر فرست و خلائق را نصیحت میکرد و بنده از هشت مردم گرفتار شد  
بودم بحال بیرون شدن نداشتیم فرمود که آخر چه نوع سخن می شنیدید و چه می گفتید باز کجا نشان  
میداد اختیار الدین گفت در آناسه و غلش اینجی را تقریر می کرد که **وَرَلَّاهُ لِحْجًا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ**  
**الَّذِي هَلَاكَ لَهَذَا** که حق تعالی ما را از زمره کافران نیاورید و ما را بهر حال بهتر از ایشان  
کرد و اهل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خنده فرمود که زبانی بیچاره **مفضل**  
که خود را برتر از کبران میکند بدان که از ایشان افزونم به ترازوی انبیا و اولیا بکند و نقصان  
حال خود را به بنید و کمال حال مردان را به بنید **فرازنگره** کبر باش مرغانند  
فرشته صید و پیر شکاریز دانند **همانکه از شایردی سلع شروع کردند**  
**حکایت** خدمت ملک **الادبا** حاسم الملة والدین الامی که از کبار خلفا بود  
و شیخ او جهان روایت کرد که بدرالدین تبریزی که معمار معجزة تریه مبارک بود  
با انواع کمالات و منقبت مثل نجوم در قوم و هندسه و سیمیا و کیمیا و حل خواص و  
تاریخات و غیره روزی در میان اصحاب عظام حکایت میکردند که مصحوب حضرت  
مولانا در باغ جلجی حاسم الدین بودم و آن شب تا دلت صبح سماع عظیم بود بعد از آن  
حضرت مولانا منعت فرموده فرود داشت که تا که باران قدری بیا ساینده طرقتش متفرق تجلیات  
قوی جلوت شده بود و در ضمیر گذشت همانکه تمام اصحاب تفرق گشته هر یک به گوشه نشسته و خود را در  
در میان بسته نشسته خود را بجا میزد و وزیر نظر میکردم تا حضرت مولانا چه میکند و در خاطر می آورد که  
ایشان **عبدی و ادیس و سلیمان و لقمان** و حضرت سائر پیغمبران **علیهم السلام** معجزات



بیرون مجازات حدیث بر نظر هر فردی که میساختن صباغت و زره با نوح او و همچنین چندین اولیا  
 کمل طایف معقولات انوار کرامات و خرق عادات بوده است عجب این چنین حکم الهی را از میان  
 باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که نباید و از آفت شهرت محول میگردد و درین فکر بودم  
 که چون شیر عثمان پسرین جست که بدرالدین برخیزد و با من بیابانها که دست رست و ما ز کرد سنگی  
 برگرفت و بروست چپ من نهاد و گفت فخذ ما اثبتک و کن من الشاکرین بر این تانظر  
 که آن سنگ را حل با پاره شده بود نیایست شفاف آبها که در خزانین بهر ملوک ندیده بودم از آن  
 هیبت چنان نعره از من صادر شد که تمام محراب بیدار شدند و بین خلوک کردند که این چه نعره بی هنگام  
 بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در ساع نعره  
 زد که گوینا که آواز زده مرد داشته گفت بسیار گیرها کردم و این حکایت را بیان باز گفتم  
 تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشه گناخانه توبه کردم حضرت مولانا  
 مرحمت فرموده آن محل با پاره را بمن بخشیدند که بخدمت کربی خاتون بارمغان بردم و گفت  
 حصول آنرا باز گفتم بمبلغ حدیث بر دستاوردم سلطان قیامت کردند آن بیاراداده تشریف  
 پوشانید و چندین خطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد که در شرح نیاید همچنان  
 حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن در ویش را که انحصان ترا شاخ زرد کرد و در  
 مشغولی بخوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال یا  
 ما ست اگر چه کبار ماضی علم کیا را در حبل و اجساد و بکار بر و ندعجب نیست اما کیا اگر کسی  
 در عقول و ارواح محبت **س** زکیما عجب بد که زکند مس **د** مسه مگر که بهر خطه کیما سازد  
 حکایت سر بر سقلی مولانا شمس الدین مطعی رحمته الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ  
 منظر الدین و له شیخ سیف الدین باغوری رحمته الله علیه با شهر فوینه رسید کافه اعظم



و افاضل زیارت شیخ مذکور رفتند و اول بقایست مغرور شدند اتفاقاً آنروز حضرت مولانا با جمیع  
 یاران بسوی مسجد حرام فرمودند شیخ منظر الدین گفته باشد عجایب خبر بیع مبارک مولانا رسیده  
 است که القادری زادگر و دشمنی از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت  
 مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که سے برادر قادم بایم نه تو و ترا و مثال ترا  
 لازم است که زیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس دین نکتہ و اشارات  
 حیران مشدند تا خطاب بر کجاست و بر کیت بعد از آن مثال فرمود که یکجے از  
 بغداد آمد و دیگرے از خانه و محلہ بیرون آمد کہ ام را زیارت اولتر باشد گفت مذ  
 اورا کہ از خطہ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود کہ در حقیقت حال  
 از خطہ بغداد لا مکان رسیده ایم و این شیخ زاوہ عزیز کہ رسیده است از محلہ این  
 جهان سے آید بس زیارت و تعظیم او لتر بایم نہ او ما بغداد جهان جان الحق  
 سے نزدیک پیش از آن کین وارد گیر و نکتہ منصور بود و اصحاب شادیها و شکریا  
 کردند راوی حکایت فرمود کہ چون بشہر رسیدم از مریدان منظر الدین پرسیدم کہ  
 شیخ زاوہ شما امروز در چه حکایت بود حکماکان حکایت حدیث را روایت کردند  
 و من از استماع این لایق شدم بچنان چون این معنی را بخندمت شیخ زاوہ معلوم  
 کردند برخواست و پیادہ بحضرت مولانا آمد و سر باز کردہ انصاف داد از جملہ مخلصان  
 شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود کہ جارق آہنین می باید پوشیدن و عصا  
 آہنین بکف بگرفتن و بطلب مولانا رفتن کہ در یافتن صحبت او از جملہ مفروضات است  
 حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد ہزار چندان است کہ  
 پدرم فرمودہ بود **و** ہر چہ گفتند در او صاف کمالیت تو بچنان پہن گفتند و چند نیت

**حکایت** منقولست کہ روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود کہ برو  
 فلان کار را با تمام رسان مگر شیخ محمد در جواب آن شهادت الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ  
 برو سے زد کہ لے ابلد بس گویندہ کہست فی الحال شیخ محمد افتادہ بیہوش شد و از دہانش  
 گفت برون آمدن گرفت یاران مجہم نہادند و گریستند کہ شیخ محمد خدہ تکرار درویشا  
 و عظیم بابت است دیگر گستاخی نکند و حال نظر عنایت فرمود کہ شیخ محمد بخود آمد و مستغفر  
 گشت پیمچان منقولست کہ روزے معین الدین پروا داد اجتماع کرده بود کہ کافہ صدور و  
 بدو حاضر آمدہ بودند خدمت اسلام کن الدین ہم حاضر بود سماع تالیف اللیل کشید مگر  
 سلطان بدر پادہ بہ ہناتے گوش بردانہ گفتہ باشد کہ اگر سماع می نشست می آسودیم  
 فی الحال خداوندگار فرو داشت فرمود نشستند مگر شیخ حمد الرحمن سیتاد ہنوز شور میگرد  
 و لغز بے زد سلطان بر بخش تمام گوش بردانہ میگفت کہ درویش چہ بے شرم کس است  
 کہ فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر است اینی معلوم آن حضرت  
 شدہ فرمود کہ شمار در باطن خود یکی نمی پسندد و کوشستان را ہلک ہنفل میکند و سبب آن  
 طاق و طرب ویرار میکند و ہنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل حجت اولیای رانی توانہ کشید  
 کہے را کہ در باطن او اثر دہان باز کردہ باشد و دایما آہنگ عالم اعلان کند و اربالای بالا  
 بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یاران یکبار لغزہ زنان شاوہا کردند  
 و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کہ ہمت منظم مشاہدہ کرد با خلاص تمام سر نہاد  
 کہین شد و خدمت پادشا نامود **حکایت** پیمچان خصال صاحب روایت کردند کہ سبب  
 انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود کہ چون سلطان رکن الدین ب حضرت  
 مولانا مرید شد و او را پیر ساخت بعد از زمانے عجم عظیم ساختہ اجلات نظر کردند

گریند دران زبان پیر مردے بود که او شیخ بابای مروزی گفتند: مردے بود متراض  
 و زاهد ترسم و جماعتی میفایین الانس که بدان پیران داشتندے چندانی مع او را پیش سلطان  
 کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بود و آفرام فرمودند که در دشت خانه بنیاد سماع  
 کرده با کلام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر و استقبال کرده با عوازی وافر  
 بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی پهناده در پہلوئے تخت خود نشست همانا که چون حضرت  
 مولانا زور درآورد سلام داد و در گنجے فرو گشید بعد از تلاوت قرآن مجید مترقان مصلحان خوا  
 سلطان بابی سلام رو بحضرت مولانا کرده گفت: ما معلوم خداوندگار و مشائخ و علماء و کبار باشند  
 که بتدو مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساقم و مرا بغرضندی قبول کرد با سر هدا آفرین و  
 مبارکباد کردند همانا که حضرت خداوندگار از غایت بیخبری گفت: ان سعد الفیور وانا  
 اعین من سعد الله اعین منی اگر سلطان او را پدر ساخته ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعم  
 بنو و پای بر من روانه شد همچنان حضرت جلی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون  
 حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم که بے سربساده بود و در حال زخم  
 خود چپ را تکه علماء و شیوخ در پے دیدند و صحبت نفرمود آن بود که بعد از چند روز مرا الف  
 کردند سلطان را با قمری شهر دعوت کردند تا در دفع آثار گنجابی کنند سلطان بر سخت  
 و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود فرمود که اگر نه روی به باشد چون  
 اخبار دعوت متواتر شد تا چار غریمت نمود چون با قمری رسید و خلوت جاے درآورد  
 در کمان درگوشش که در دوران حالت می تاسانیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در کمان مبارک خود  
 در آن مصلح مستغرق بوده و در گشت سپاه و در گشت ملک و در کمان بیاید همانا که در نشانات را که گوشه  
 در کمان نموده با نیزه و این غزل را فرمودن گرفت  گفتند: هر آنجا که آشنات نم

درین سرب زفا چشمه حیات منم این غزل بگیرانیز فرمود که گفت مر و خاک بخت  
 گفتند که سخت دست درازند بستیات کنند چون سماع با خبر رسید فرجی خود را محراب فرو  
 انداخته فرمود که نماز بخاز کنیم و یکسیر پیش عالم یاران افتد اگر دند بعد از نماز صاحب کرام حضرت  
 سلطان ولد را بر آن آوردند که او کیفیت اشارت و حالات امروزین استفسار کنند پیش  
 حضرت سلطان له سوال کند فرمود که بپاء الدین بیچاره رکن الدین راضه میکردند او  
 در آن حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود  
 نمی خواستم که آواز او بگویم در آید و تشویش دهد فاصدا سر شرناراده گوش میکرد تا از وی  
 فارغ باشم اما در آن عالم احوالش نیکو باشد همچنان از صاحب کرام منقولست که پیش از  
 وقوع این فقرت بگر حضرت مولانا در سماع عزیز سے از اول روز تا نصف الیل شور با و  
 فرو قها میکرد و حضرت جلی حام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را  
 بالش کرده فرمود تا جلی قدرے سر نهانانکه امر ایشان را اجابت کرده سر نهاده و بختاب  
 رفیع بین النوم و لیقضیه می بیند که مرغی سفید کلان می آید و او را بر میگردد می برد تا حدی که  
 دایره دنیا و نظرش مقدار خردل دانه می نماید و عاقبت بر سر قله کوهی با پرواز زما فرو  
 می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از  
 زمره سبز آفریده بود می بیند بر قله اش سر بست همچون سر آد میان و آن مرغ شمشیر بست  
 جلی میدهد که گردن این کوه را بزن که فرمان ایزدی چنانست حضرت جلی می پرسید  
 تو کیستی و ترا چه نام است گفت من ناموس اکبر و طاووس جبهه ال پنهان بجان شمشیر  
 سر آن کوه را از تن جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بجان جایش فرو می آرد چون  
 حضرت جلی از هیبت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا با برش ایستاده است

برخاست و سر نہاد فرمود کہ تعبیر این خواب ہمین روز بشما معائنہ شود آن بود کہ سلطان  
 رکن الدین سماع ساختہ شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساختہ حضرت حلی حسام الدین می بیند کہ  
 رکن الدین را سرش بریدہ فرو آویختہ شد نظر سوسے مولانا کرد فرمود کہ تعبیر آن خواب  
 اینست کہ دیدہ بودی **س** دیدہ غیبت جو غیبت اوستاد چہ کم مباد در جهان این  
 دین و داد چہ ہمان بود برخاست و روانہ شد **بچچنان** قدوۃ الاخیار شیخ محمود تجار <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup>  
 علیہ چنان روایت کرد کہ روز سے حضرت مولانا معرفت میفرمود و کا فہ اصحاب بودند  
 حاضرانظر از ناگاہ خدمت مولانا مفتی الحق الانس عثمان الفقہ و عثمان العلم شمس الدین  
 یار دینی رحمۃ اللہ علیہ از در مدرسہ درآمد حضرت مولانا فرمود بیایا نیک آمدی اگرچہ  
 تا غایت از خدا می گفتندے و قومی شنیدے بعد الیوم از خدا بشنوبے بیج و اسطہ  
 باز فرمود کہ بیا یادمانے کہ حق تعالی بر بندگان خود بے واسطہ شیخی کند اگرچہ در حج اطوار  
 اکوارداد و ارشیح حقیقی اوست و عجب ترا نکہ افشخ است و ہم مرید و حقیقت دانم کہ  
 این و آن زیانت و این بیت را گفت **س** آن بادشاہ اعظم در بستہ بود محکم **چ**  
 پوشیدہ دل آو دم امر و زبرد آمدہ و **بچچنان** شیخ محمود روایت کرد کہ روز حسین <sup>برکاتہ</sup> اللہین  
 در زادینہ شیخ صدر الدین جمعی ساختہ بود و حضرت مولانا ہم در آن مجمع حاضر شدہ بودند  
 و چون ببلع رجوع کرد از غفلت کرمی دشوار و قیامتہ برخاست و حضرت مولانا در عالم  
 استغراق شدہ مگر کمال الدین امیر مغل و جنبہ امیر پروانہ استاد و نجیب یاران <sup>مستحل</sup>  
 شد کہ میدان مولانا عجائب مرد مند اغلب عامی و مخترفہ اعیان شہر اندہ مردم فضلا  
 و دانا اصلا گرد ایشان کتر میگردند ہر کجا خیاطی و بزازی و بقالی کہ ہست اورا بر میدی  
 قبول میکند از ناگاہ آن سلطان آگاہ شد در میان سلع چنان نعرہ زد کہ ہر مکان

بخود شدند فرمود که غر خواهر منصورانه علاج بود شیخ ابو بکر تجار نه تسلیح بود و آن کامل دیگر نه علاج  
 حضرت ان بحرف شان چه زیان کرد که رحمة الله علیه میگوئی پروانه را از ان سبب پروانها ند و کمال  
 الدین با پروانه سرباز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کمال معرفت در جماع  
 رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را ملطف نمی شد حضرت  
 مولانا بانگ بر سر زد که همه کمال قص کمال کردی هشتاد و نه گاه میقتاد و سرش شکافته شد  
 برخاست و پاهای مولانا افتاده اقبال عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستارش را بوی  
 بخشید زنا را انگار بر بید بصدری تمام بنده و مرید شد همچنان از باب الیاب روایت کرد  
 که چون حضرت مولانا از کسے بنجیدی و کبابه از حد شدی غر خواهر گفتی و در پیش کوفتی  
 چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبابه اصحاب منقولست که روزی  
 حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و اول منقول منقول مکشوف  
 میگفت مثال که چون شاخاے درختان بے بار می باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو  
 سیدار که دائم سر بالا میدارند و اعضا و اجزا و درایه بالا میکشند و چون درختان بار دارند  
 تمام شاخاهاشان سر زیر می آرند متواضع و ندل می باشند ازین روح حضرت پیغمبر علیه السلام  
 و اکمل النجات بنایت متواضع بود که شجره وجود مبارکش جامع ثمره اولین و آخرین بود  
 لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خالص تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بهداری  
 الناس من خلقی احسن ما اودی بنی مثل ما اودیت چنانکه سرو دندان مبارکش را می شکستند  
 و او از رعایت کرم بے نهایت خود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگفت و پیغمبران دیگر  
 در هر زمانے مرا متان خود را چه نفرینها که میکردند و گویند بچاکس بیشتر از مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم سلام نمیتوانست کردن که ما سبق رسول الله احد فی السلام آنگاه

این بیت را فرمود **س** بنی آدم سرشت از خاک دارند اگر خاکی نباشند آدمی نیست **ب**  
 و همچنان از بعضی اخلاق حمیده آن حضرت بود که بهر احادی و وظیفی و پیرزنی توضیح کردی  
 و تذلل نمودی دعا فرمودی و سجده کنان و در سجده کردی چه اگر کافر بودی و اگر کافر متضانی  
 از منی قبل نام مصداق مولانا شد هفت بار سر نهاده و از نیز بوی سر نهاده و همچنان  
 منقولست که روزی از محله میگدشت و طفلان خور و بازی میکردند چون از دور مولانا  
 را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهاده و خداوندگار نیز سر نهاده و اگر از دور بود که  
 بانگ نزدک باشی تا من نیز بیایم تا کودک فرغت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و  
 همچنان در آن زمان نه چندان اعتراض آنجا میکردند و قویهای بنشینند و تحمیل سلع و  
 رباب باها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و رحمت  
 تحمل میفرمود و هیچ نمیگفت عاقبت الامر چنان معذورم شدند که گویا در وجود نیاید بود  
 و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت دراز و یاد و بردوام خواهد بود و همچنان  
 در آن زمان مگر روزی حضرت خداوندگار را پروانه بسامع دعوت کرده بود چون بر سر  
 رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع محاب در آمدند پس نگاه  
 مولانا در آمد چون اهل سلع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا بگاه مانده از جدیرون  
 بنیدگها نمود و شکمهای عظیم کرد که آنچنان پادشاهیه همان او شد مگر جلی حسام الدین  
 از توقف کردن خداوندگار بر در سوال کرده باشند فرمود که اگر اول مادر می آمیم بودی  
 چشم توای بعضی محاب را منع کردند و دیاران از صحبت ماحوم ماندند و چون در  
 دارد و نیایاران خود را تو انجم بسرا میسر و یا خانه وزیر و در آوردن پس روزی  
 در سر حقی و جنت ملاوی و حضرت مولوی چون تو انجم بردن یاران از شادی آن



فکر کردند و سرانجام پنهان نقولست که رؤی حضرت مولانا رفیع بخدمت پر دانه فرستاد  
 بود و شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانه یارے متواری شده بود پر دانه در جواب قیض بست  
 باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی نهد حکایت خون است حضرت مولانا فرمود در جواب که خونی را اول  
 عزرائیل میگویند اگر خون نکند مردم نکند پس چه کند پر دانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند  
 حضمان را خوشنودا خون بهایش داد حکایت خدمت مولانا شمس الدین بلطی گفت که  
 رفیع حضرت مولانا در مدرسه خود معانی می گفت در اثنا سے معرفت فرمود که شمس الدین  
 عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید است که حق تعالی آن نیز از وے ببرد و را  
 از آن رغبت برود فی الحال من بنده سر نهادم و تضرع غیظ نمودم که عجب آن عیب  
 چه باشد فرمود که در هر وجودے تصور میکنی که خدا آنجاست و در پے آن خیال حقیقت  
 میدوی پس چون بسے الییس آدم رُوعے است پس هر دو تنی شاید او دست  
 چون ترا آن چشم باطن بین شود پس بریم بے شک بسر وقت رسد هانا که بصدق تمام  
 ازان حالت مستغفر شدم و تمیز بختید تا از جمله صدیقان گشتم و مراد او امل کار عادت  
 چنان بود که گرد تمام اکابر و شیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استمداد  
 استعانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریها میکردم حضرت مولانا  
 آنچه نمود نمی نمود و دیده مرا کشود از محبت همشان برانموده حقیقت حق را معین دیدم  
 و سر آن حقیقت بر من معین شد و آن رفیع حضرت خداوندگار این بیت را مکرر میفرمود  
 گفت یاران یا و گیرندے درین بازار عطاران مرد هر سوچو بیکاران چه بدو کان کنشین  
 که در دوکان شکر دارد چه حکایت بهچنان نقولست که روزے حضرت خداوندگار  
 در محلی معرفت می فرمود گفت سلطان العارفين ما بازيده رحمة الله عليه سختی عجيب فرموده است

و در نهایت خوبی گفت که بحضرت رسول علیه السلام برای شوق قمر و خلق جود و تملع شجر و ثمر  
 نبات لایمان نبیا و مردم بلکه ایمان برای آن آمد و دم که از کمال حکمت اصحاب با امت خود را از شراب  
 هنی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که واللہ واللہ کہ ہر کہ بیشتر کند بیشتر گیرد و بدست  
 بیشتر خورد چہ اگر در آن مرزہ و لذت و منفعتی بود سے اول خود کردی و دیگران را ہم ترغیب  
 کرد سے و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنید سے آزا کرد و آزا گفت  
 ترک این شراب اربکوی یک دور و زہ در کنی اندر شراب خلد نوزہ چونکہ اغلب بد بند و بپند  
 بر ہم سے را محرم کرده اند حکایت اصحاب کرام کہ کرام الکاتبین بودند و چنان بر پا  
 کردند کہ روز سے حضرت مولانا در خانہ پروانہ معالی عجیب و معارف غریب بیان میکردند  
 در میان تقریر بیان کرد کہ حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از کثرت احوال  
 و اسباب خود پیش مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود کہ چند انکہ زکوٰۃ میدہم  
 و صدقہ میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم غرضت  
 اعلی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت یہاں کہ آسایش جان و آرایش دین در  
 عالم فقرست و رحمت نبی الخفقون و راست ما حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین باب  
 چہ تذکرہ چہ تدارک میفرماید حضرت رسول اللہ علیہ السلام فرمود کہ یا عثمان برو و شکر  
 نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زیماالت کم شود و زود و تو در دیش گردی  
 و چگونہ برکت نامہ عثمان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاد و شکر انجا ہاے  
 پیدا کہ مونس جان و در زبان من بہت دیدان خوگر شدہ ام چون توانم کردن کہ گویم  
 حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ قرآن مجید بخواند کہ لئن شکرتم لآزیدنکم  
 و لئن کفرتم لان علی لشدید بیدار پس سنانہ و تعالی در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیارتی وعده کرده است و الشکر بعد المزیل و قبل العید گفته من ست شکر نعمت  
 نعمت افزون کند کفر نعمت از گفت بیرون کند تا آنکه شاکر از زیارت وعده است  
 آن چنانکه قرب نزد سجدہ است پس ترابا عثمان ازین بخدا و سبب ناگزیرست هرگز در  
 مال تو خسارت و نقصان نخواهد بودن امیر المؤمنین عثمان بشکر آن بشارت سیصد شتر  
 سیاه چشم جوئی با تمام غزوہ و آلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد خدا سے غزوات  
 رسول کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک برداشته امیر المؤمنین عثمان را دعا  
 کرد و فرمود باریک الله فیما انفقت و فیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد از ان این  
 حکایت را در شان پروانہ تنزیل فرمود کہ شد الحمد و المنة و العزة کہ ہم درین زمان یافت  
 امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در شکر بنم باری  
 جلیل می نماید و کاؤہ علماء و فقہاء و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان امت را با نوا  
 خدمات دلداریہا میفرماید و جمیع رعایا را بموجب اشفقت علی خلقی اللہ ثابت و رعایت  
 کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبہ و لہا طواف میکند و در ان عرفات کہ عرفا  
 مقامات اولیاست سعی بلنج و جمیل می نماید تا لاجرم بیکرت دعا دہمین بہت ایشان بر سر  
 قصد میکند و دست نیرزد منظر و منصور می شود و همچنان حضرت حق سبحانہ و تعالی را در  
 بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکر و شکر و عطا و عوض میفرماید و چندانکہ  
 بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رود و پزدانہ از غایت شادی کہ حضرت مولانا در حق دے  
 عطا تھا فرمود پاہا سے مبارک اور اہوسہ میداد و سجدہ ہا میکرد و شکر ہا میگفت و قرب و ناز  
 دینار افتاد محاب کرد فرمود کہ تمام علماء و مشائخ و صلحا را سیمیا بخش کردند و ایام و مسکن  
 شہر را جامہ داد و پیل سہا داد و همچنان فقیر مشکلم المعروف بشمس الدین معلّم کہ از خواص پادشاه

روایت کرد کہ روزی حضرت خداوندگار با احباب نظر کرده فرمود کہ حضرت پیغمبر  
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چنین فرمودہ است کہ چون تو خدا در دل مومن در آید  
 دل از شود و فراق شود و صحرائی شود خوش لطیف چنانکہ سنگ در آب اندازی آن آب ہم باز شود  
 سوال کردند کہ یا رسول اللہ اگر آدمی را آن نظر نباشد کہ فراق شدن دل را بہ بیند و در  
 آدمی پرورہ و بخاری باشد از شومی طبیعت دشوہ و بیہ علامت داند کہ دل و فراق  
 شدہ است و دستہ و فتنے در دسزودہ فرمود کہ بدانکہ جمیع اسباب دنیا را دہلجہ نیار و  
 لذت را و در دل و سر شود بے ذوق نماید و از دوستان ریا آشنایان خود  
 بیگانہ شدن گیرنی بیج سبب و غرضی همچنان منقول است کہ روزی در چہار سوے  
 ایستادہ بود معانی و اسرار سیگفت و تمام خلایق شہر ہنگامہ کردہ بودند و سوے  
 مبارک را از خلایق بر دیوار کردہ معرفت میفرمود تا بہنگام شب و چون شب درآمد  
 تمام سگان بازار گرد او حلقہ کردہ بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کردہ معانی میفرمود و  
 ایشان سرودم می جنبانیدند و آہستہ آہستہ غوغا میکردند فرمود کہ باللہ العلی العظیم  
 القوی القاہر الذی لا قاہر و لا قاہر فی الوجود الا هو کہ این سگان فہم معرفت با  
 میکند بعد ازین ایشان را سگ گویند کہ ایشان را غیثان کلب احباب کہف اند  
 گرد و عشقے بنودے کلب بے کسختی کلب کہف قلب را بے آن سگے کہ باشند و کوسے آڑ  
 موے شیران کے دہم یک ٹوی او بے آن سگے کہ گشت در کوشش مقیم و خاک پایش بہ ز  
 شیران عظیم و سد سر شیران عالم جلد پست و چون سگ احباب را بر دند دست و  
 این در دیوار مسجد فہم سراسری کنند و چشم کورچی کہ جانناھے بینند و سر بر دند کرد از در و  
 دیوار را بے گتہ گویند و دیوار را بے آتش و آب خاک و بادی زندہ ناگاہ یا ران از ہر طرف

پیدا شد ند حضرت مولانا فرمود که **س** بیایند بیایند که دلدار رسیده است بیایند بیایند  
 که گلزار دیدم است بعد ازان گفت که حضرت حق تعالی از غایت غایت صدقه بخش میکند  
 صدقه هزاران ماکجا بودند بیایان **س** نهاده اند و همچنان معرفت گویان و سماع زنان نامدار  
 آمدند و آن شب همه شب تا سحرگاه سماع بے صداع بوده فرمود که واللہ واللہ خاص این  
 خلایق بچاره عقادی که در حق اینها اولیا بسته اند در حق تره فردشی لائق نیست مگر که  
 ایشان غایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** دلی پنهانی دلی پنهانی سراج الدین  
 مشنوی خوان طیب اللہ شراہ کہ از اکابر یاران بودند و از حضرت جلی حسام الدین غیاث  
 و تربیت پایافته بود روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در معنی این آیت کہ  
 انھم بدو نہ بیداد و نراہ قدیما معرفت بمن فرمود گفت کہ حضرت حق تعالی  
 ستر ذاتی هست کہ ازان ہر کرا خواہد ستر مرغی در چشم باطن و ظاہر اوی کشد تا بر جمیع  
 مکتوبات مکنونات مطلع گشتہ عیوب غیب الغیب برو کشف می شود و بین البقین  
 مخفیات کنوز اہلی و اکما ہی مشاہدہ میکند و اگر خاکدان غایت با در حق تو کند  
 و ازان ستر بچشم او کشد چہ اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند ہیچ یکے یکے را  
 نہ بیند و نداند **س** بے غیبات حق و خاصان حق چہ گر ملک باشد بسیار شش در حق  
 بے غایت کے کشاید چشم را بے غایت کے کشاید چشم را بے ازان فرمود کہ  
 در نظر شیخ یا نور شو یا دور شو **س** نور خواہی مستند نور شو و دور خواہی توفیش بین دور شو  
 و همچنان خدمت مولانا سراج الدین مشنوی خوان رحمہ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی ببارغ  
 حضرت حسام الدین رفتہ بودم دستار چہ بر گل احمد خانہ تبرک آورده بودم مگر کہ حضرت  
 مولانا در خانہ جلی بوده است و ما معلوم نبود بقیہ در آمد و مسہ نہاد و مے بنیم کہ

اصحاب عظام زیر و بالا برکشته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و  
 لطائف منظوم و منثور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دہشت و حیرت  
 و ستاچه را فراموش کردم و از دور در صف نعال سرور کشیدم حضرت مولانا بجانب  
 نگارن فرمود که ہر کجا ز باغ بیاید ہر کجا گل آرد و ہر کہ از دوکان حلوائی بیاید شتی حلوا آرد ہر  
 بر قدم مبارکش نہادہ گلہا را فروریختم یاران لغوہ باز دزد و گلہا را لٹکا کردند ہانا کہ سماع  
 برخاست ہچنان خدمت شیخ سلج الدین گفت کہ روزے حضرت مولانا فرمود کہ  
 مجموع عالم جزای یک کس ہست و اشارت اللہ اعلم قومی فانہم کلا یعلون عبارت  
 ازین ہست قوم چہ اگر جزای او نباشد او کل نباشد **ع** جزو درویشند جملہ نیک بد و دنیا  
 اینچنین درویش نیست ہچنان روزے خدمت محسن الدین پروانہ حضرت سلطان  
 ولد را بہا کرد کہ البتہ میخواہم کہ حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندہ خود  
 عنایت کردہ باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استہ عا پروانہ را بحضرت پدر عرضہ داشت  
 فرمود گمان حمل را تحمل توان کردن تا سہ بار الحاج کرد فرمود کہ بہاء الدین دلوئی را کہ چہل  
 کس میکشد آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نہاد و گفت اگر این نمی گفتم این مہنی را  
 از کجای می شنودم ہچنان دیگر ہم پروانہ حضرت ولد را شیخ گرفت کہ تمام اکابر قونیہ تذکرہ  
 مولانا شتاق شدہ اند اگر مجلسی حسان کنند چہ شود ہانا کہ تشنگان آب چیات را سیراب  
 گردانند ہر خلائق رحمت غظیم کردہ باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا  
 رسانید فرمود کہ بہاء الدین و خیرت میوہ دار است کار بڑی میوہ شاخا تا زمین فرو آوڑ  
 کفران نعمت باغبان کردہ نتوانستند خطاب کردن و از ان جاربون و خوردن و شکر نعمت  
 حق را بجائے آوردن اکنون کہ سر شاخا تا سدۃ البیتی رسیدہ است و خود را بہالا کشید

کجا تو اندیش و تنم کردن و لذت بیهوده آن نعم رسیدن بچنان از حضرت سلطان ولد  
 مشغولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که ویرا پند دهند و نصیحت فرمایند  
 و منتهی متفکر مانده بود و سر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنودم که قرآن را یاد  
 گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت پشم صدر الکریم  
 سماع کرده گفت بله گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کلماتی بجهت میکنی و میدان  
 و از آن کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا  
 خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان برخاست و روانه شد بعد از آن بعل  
 حل گسری و حسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانگی زمان شد و حضرت مولانا  
 بسام شروع کرد در حکایت ثقات روایات روایت کرد که جماعته علماء شهر کربلا  
 محصور بودند هر یک در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند با اتفاق تمام بزرگواران سراج الدین  
 ابوی رحمۃ اللہ علیہ جمع آمدند و از میل مردم با سماع را ب و رغبت خلایق بسام و تحمید آن  
 شکایت کردند که رئیس علماء و سرور فضلا خدمت مولوی ست در رسیدن شرع نبوی قائم  
 مقام رسول اللہ علیه سلم چرا باید که انجمن بدعتی پیش رود این تمثیل یا باید بدست کتف  
 این قاعده بپندم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد  
 مردانه است موبد من عند اللہ او در همه علوم ظاهر بر عریض مثال است باو نشاید بچندین  
 او داند و خداے خود کل شات بجلها سباط بولفوضو لے چند فضولی کرده در شاکل مشکل  
 از فقه و حلانی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب  
 طبیعیات و غیره من الالهیات بر کاغذ نبشته بدست ترک حقیقه دانند تا بخدمت  
 مولانا بد ترک قیام پرسان پُرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را بدرد و از



سلطان در کتاف خندق یافت و یکده بمطالعته کتاب مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و او از  
 دور بایستاد و حال مطالعته را کرده دوات و قلم خود است جواب هر مسئله و نکته را در تحت  
 آن ثبت فرموده بتفصیل در پنجاه جلدات مجموع مسائل را در هیکل آینه مجمل مسئله ساخت  
 چنانکه چند دارور بطیبی حاذق مجونی متیا کند چون ترک فقیه کا عذرا بحکم باز آورد و بعد از اطلال  
 بوضوح مشکلات علی العموم در علم عموم محضرانند و در بنیات دلائل آن مسائل تا قاصت مقینه  
 و ایراد بر این و اظهار سند و دلیل حصر الزام من بقول لا یشمل و رفع محارغه خصم و کشف  
 با توجیه حضرت شان جبران مازند و بیچاره شدند و ازین حرکت نخل گشته همانا که حضرت  
 مولانا در عقب رفته فرمود که معلوم راے علماء عالم باشد که مجموع خوشبهاے جهان را نتواند  
 و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خانقاه  
 بنده است صد و ستم داشته بهیم منصبه از آنها نگران نیست و کلی عن الدنيا و مایه فیها قطع  
 نظر کرده ایم تا صد و را اسباب متواتر و لذات دنیادی مرتب مستوفایا باشد و رحمت خود را  
 دور داشته در کتبه نردوی گشته ایم و در خانه خمول فرو کشیده چه اگر این باب حرام را که  
 فرموده بودند نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بودے تھا کہ دست از اینجا باز کشید  
 ہم اثبات دین میکردیم و از غایت ناچیزے و نالائقی باب غریب را بنواختم چه غریب  
 کا مردان است و دندان و بر این ایرادیم یقین است و غزل بیاب را در حال زسر آغاز فرمود  
 گفت ۛ بیج میدانی چه میگویی باب ۛ زاشک چشم و زجر باے کباب ۛ الی اخره  
 مجموع علماء خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته تو بهار کردند و بحکم خیلان و خلق عظیم  
 مولانا الضا فها و ادند و از آنجمله بیخ نفر دشمه مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند  
 ۛ ز آسان آمدین بحث نه از عالم خاک ۛ کار اقبال مستارست نه کار بازو ۛ

حکایت روایات حکایات و حوایان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان  
 معتبر از کعبه معظمه رسیدند بودند و زیارت مثل آن و گوشه نشینان مشهور نیز هر یک را دریافتند  
 و آنانی شهر حاجیان را سماع داده و دلدارها کردند و آخر الامر گردوسته حاجیان شهر زیارت  
 حضرت مولانا ارشاد کرد بجهت احرام بندی در میان جان بسته زیارت کعبه چنانچه توجیه  
 نمودند چون از در دره مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آوردند  
 بیرون شدند بعد از ساعتی چون بخواب آمدند حضرتش بعد از استنشاق مشغول شد که شاید که بر شام  
 پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی ظلم می نماید همگان فریاد آوردند که حضرت  
 مولانا چه مخالطه در پوششیت اصحاب عظام از کیفیت حال تمهید آن عزیز تخص کردند  
 حاجیان با اتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القلیه که این مرد در طواف بیت الحرام  
 احرام بسته با ما بهم بود و در وقفه عرفات و سعی و صفا و مروه و جمع مناسک حج و غیره و  
 زیارت مرقده رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه مصاحب و همراه ما بود و اما هیچ  
 روزی با ما هم سفر و هم کانه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم ما میکرد بهین صورت و با همین  
 لباس که پوشیده است و این دم مخالطه میکند و خود را می پوشاند یا ران شور ما کردند و  
 سماع عظیم رفت و حاجیان سر باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از  
 غول اصحاب حضرت مولانا را مرید بود از اجماع شهر و تجارت و صنعت پیشه مگر کعبه معظمه  
 بود بهمانا که شب عرفه و قربان خاتون آن خواجه حلوائی بسیار ساخته بفقرا و مساکین میپاشید  
 لیکن بجان تصدق میکرد جینی عالی پر حلوائی شکو بحضرت مولانا فرستاد تا اصحاب تناول  
 کنند و بدعای خیر معاوت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه ماست تا تمام صحابه  
 ازین حلوا بخورند و تبرک نیز بگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بذوق تمام خوردند و بر دهنه

صحن طبق الا مال بود حضرت مولانا صحن ابر گرفت آهنگ بام مدرسه کرد و باران متحیر شدند که چه خواهد کردن همان لحظه از بام فرود آمدند بی چینی فرمود که آن حلو را بآن مرد رسانیدم تا او نیز بخورد  
 حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان  
 مرد پیش بهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست  
 زیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوند گار دل ایرها فرمود دستورش داد  
 تا بخانه بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدم گذاشت  
 بودند قلامان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی بابا شاهجه کا  
 دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز مرین جرم که این چینی پیش من چکا  
 دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان  
 جمع نشسته بودیم می بینم که دسته از گوشت خیمه درآمد و این چینی را بر حلو اندیش ما نهاد  
 دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند بچکس بازیدند  
 خاتون صدقه فی الحال سر نهاد شکل حلو را حلو کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجیه بیچاره  
 ازان عظمت و قدرت بقیه را گشت علی الصباح زن مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهادند  
 کرده نایبها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهادن شما بود که حق  
 تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء  
**حکایت** از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه رفیع تکیه میفرمود مجلس  
 بنایت گرم شده بود و تمام صدور بدور حاضر بودند و در وسط کلام و تقریر غائب تفسیر  
 بهر بیضای نمود و در غائب و اشال حکایات و اشعار مناسب آیات تارخی فرمود و از هر  
 گوشه تحسین باد آفرین با تهنیت موق می پوست و مداحان را بجا می گفتند و متقربان

خوش بجان سحر بامیکند که فقهی از عسکری که در دل دشت گفته باشد که اغلب داعیان آیات خداز  
 قرآن مناسب است ایام ختیار میکنند تا مقربان آنرا بخوانند و ایشان در آن باب مختصراً  
 کرده اند هر کتابی و تفسیر احوال غریب فرو می شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما و علی  
 که برافاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی بآه آنست که بدینهم هرچنانچه  
 حفاظ بخوانند در آن باب غرض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محبت خود گرداند همانا که  
 حضرت مولانا دین آن استنراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر  
 آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امر و سایر خلق چیران این اشارت گشتند همانا که  
 آن فقیه سوره الضحی را فرمودند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس<sup>قلب</sup>  
 اند چون در صحبت ایشان روی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب  
 نمانی **س** ای مری کرده پیاده با سواد سرخوایی بر و اکنون شرم دارم تو مری با همچو  
 خود مویشان بکن با شتر هر موش را بنودن پس نگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره  
 الضحی کرده چذانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و اوقات نماز شام  
 مجلس کشیده و هنوز در تقریر او و الضحی غرائب نژاد میفرمود حاضران مجلس تمام مشت  
 هماندم آن فقیه منکر برخواست و سر برهنه و جامها چاک زده ناری کنان پاینده منبر ابو سها  
 داد و با عقدا کامل صدق بے غل بنده و مرید شد و آنروز تمام خواص مردم را روت آورده  
 غلوی عام شد گویند و عظام آخرین خداوند کار بهان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق  
 لایق قطع تذکیر و تهنیت مشغول بود همچنان منقولست که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر  
 وفات یافته بود و مجمع اهل توبه در آن مجمع حاضر بودند که حضرت مولانا بیرون سراسر  
 متوقف میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرفت ایستاده بود صد و شصت

علی الانفراد تعریف میکرد که اللهم میر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی  
 و شیخ غزالدین و ازین قبیل بی حدیگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند  
 و تابوت را در کنار پناه نهادند و دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور مشال تلقین خواند  
 ایستاد فرمود که کمال معرف را بخواند کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علماء و شیوخ نگران  
 که حضرت مولانا چه میکنند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد  
 که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال انقصا  
 باشد و چون سیف الدین را بر نفس خود زناده بود بساط طور منکر و کثیر اسیر شود و عزت او بخواری  
 مبدل گردد و غریب از پناه و خلق برخواست کمال الدین بهوش گشته بسا منکران کهن تجدید  
 ایمان کرده زنار را بریند و از نو بنده و مرید شدند **حکایت** یاران صحبت مریدان  
 ندیان خدمت چنین روایت کردند که هر سال حضرت مولانا با صاحب کرام و گویا  
 فاخر برگرد و آنها سوار شده بجانب آب گرم می رفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا بگناه ایست  
 میکردند و گردن را دریاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرست جام بقا  
 و مستغرق الوار تلقا گشته معانی میفرمود یا ران لغربا میزدند و شور با میکردند انفا قاتا  
 جزان کول بیکبارگی لغربا و در آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا با ننگی همناک بر ایشان  
 که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا احوال ایشان خاموش گشته هیچ نگفتند چنانکه آنجا بگناه  
 بود اصلا جانور کے ذم زده چون بمبارکی مرحبت میفرمود بکنار دریا میامد و اشارت کرد که بعد  
 ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال بغلبه تمام بگفتن آغاز کردند همچنان  
 حضرت مولانا قدس ستره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضا اگر قضا بان شهر  
 کاوے را خرید بودند که قربان کنند لبیان را و دیده از دست ایشان بگریخت

خلایق در پی آن گاو میدیدند علایم میکردند و هیچکس را یار و آن نبود که اراده بیشتر رود تا او را  
 تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال ایستاد ایستاده ایستاده ایستاده  
 زبان حال اهل حالش اندامان بخیر است و لا بها میکرد همانا پیش آمده گاو را گرفت و دست  
 مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پی رسیده سر نهادند فرمود که این  
 نشاید کشتن از او نشکست قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل صید ترخانیش گذشت  
 بعد از ساعتی چون اصحاب عظام و عقوبت سید حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت  
 آهنگ قتل او کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگویند و بسوی ما آمد حق جل علایم از غایت بی نهایت  
 خود دیکریت ما از کشتن و شرح کردن بر ما نیند و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی  
 بحضرت مردان آورد و مرید شود و از دوست سلاخان و در رخ بر ماند و بخت ابدی برساند هیچ  
 عجیب غریب نباشد از غایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شبانگاه و ریح بودند  
 و چندانی دستار با و جاها بقتوالان و او اندک در حساب بنایند و گویند آن گاو آزاد کرده را  
 دیگر کسی بجای نید و در صحرای قونیله پدید شد همچنان از مغز ابرار شیخ سنان الدین نجف  
 که از اصحاب کرام بود و روح الله در حق نقلست که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا  
 را احادیث محبت میکشد و اهل دنیا را نه هر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم  
 وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون رویت کرد  
 که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله علیه زیارت حضرت مولانا را  
 بود و حضرتش بمحافت پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در مد رسه میگذاشت جماعتی نگار  
 آن صدا شنیدند مولانا فرمود او از گرد و دشت یا ضل گردون بهمان سر نهادند بعد از آن  
 خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را با آسمان

تا میری نرسی چنانکه صد جهان گفت تا فرمودی نبردی قطب الدین گفت آه دنیا چکنم فرمود  
 همین که چکنم پس انگاه و ساع این رباعی را فرمود گفت چکنم گفت همین که چکنم گفت این چاره  
 بیان کن چکنم و رو کردی گفت که ای طالب برین پیوسته برین باش برین که چه کنم مولانا  
 قطب الدین هاندم میرشد همچنان یکے از کبار اصحاب فات یافته بود بحضرت مولانا قدس سره  
 العزیز مشورت بردند که تباوت در گور نهیم یا نه فرمود که تا یا ران اچہ صلت است عارف بابی مولانا  
 الذکریم الدین بیکیتو رحمہ اللہ علیہ از جملہ اہل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود کہ تباوت بہادری  
 او کمتر باشد یا ران گفت نہ پچہ دلیل گفت فرزند را ماور بہتر رعایت میکند از را و جیم آدمی  
 از خاک است و تخمہ چوین ہم فرزند خاک است پس ہر دو ہر او را ند و خاک ما دلس نباد و مشفق  
 سرہون صواب تر میناید حضرت مولانا تحسینہاش فرمود و گفت اینمندی در ہم کتابی مسطور  
 نیست ہچنان منقولست کہ روزی در مسجد قاضی عز الدین و غلی و عطا میگفت حضرت  
 مولانا در آنجا حاضر بود و مکرر و غلطہ تفسیر آیات بینات و وعظات مردم بہانہ عظیم می کرد  
 حضرت مولانا روی با صاحب کرام کردہ بمعرفت شروع فرمودہ حکایت عجبال آورد  
 کہ مکرر خطنہن خواجہ بود و منعم و صاحب مروت از ناگاہ لجام بقا سفر کردہ اورا فرزند  
 ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون املاک  
 و اساس خانہ با عورتے تعشق کردہ تمام بساب را باو سے تلف کرد و ہچیش نماز  
 مرد میراثی نداند قدر مال و رستی جان کند و مرجان یافت زال و نقد رفت و کار رفت  
 و خانہا ماند چون چند دران ویرانہا عاقبت حال چون این پسر را ہمہ وجہ سہر  
 چنانکہ بنائے مملج شد و آن معشوقہ محمد العین نیز ازو سے کنار گرفتہ چندانکہ میکشید  
 در میان نمی آمد و آن موئے کہ در میان ایشان نمی گنجید از دیدہ مرزد و بعض ہر کو



و شنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشه گفت که تو حاجتی دارم بعد از آن تو دانی میخواهم  
 که در وقت بول کردن تو در تنگات رانت نظری کنم گفت سهل است همانا که ساعتی تفریح  
 درج او مشغول شده فریاد کرده به به به بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست  
 گفت از آن مجموع مال اسباب که در راه او در باقیم در اینجا هیچ نمی بینم و همه درین جایگاه  
 تباہ و پرگناه فرو رفته است چند کج نمیزدیم از آن ناپدید نیست همچنین این واعظ مانیر  
 و علمای ظالم خود نما اگر چه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانه میسند و بداند قدر مباحث  
 میکنند یقولون بالسنه ما لیس فی قلوبهم قطعا از آن حالات و مقامات و دنیا  
 درونش از خبری نیست و تصور ایشان آنست که ما همه داریم **و** دعوی عشق کردن  
 آسان است و یک لعل دلیل و برهان است و حقا که هیچ ندارد و آنچه دارند بر لبه است  
 نه بر رسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانه شد  
**حکایت** ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کانی رحمه الله علیه که از اکابر قاضیان  
 روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستم و خمیس و ستمائیه بجانب الملک قونیہ رفتیم بدین  
 سلطان عزالدین یکاوس نور الدین تیره با امور ولایت دیشمنیه را با تمام رسانیده باشد  
 و قوانین عودت افتد و بغایت باری تعالی بزودی جمیع مہات بھول پوسته میخواستیم کرد  
 شوم جماعتی دوستان که از اکابر علمای شهر بودند مثل شمس الدین یار دینی و ضح الدین دین  
 رازی و شمس الدین بلخی رحیم الله بزیارت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و صیت  
 بچیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب  
 انکار را نمی شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت تاب رسیدن عاقبت الحال تو بفرقی  
 رفیق جان من گشته بر غیبت تمام و جذبه درون آن شاه انام مصوب آن جماعت کرام

بنیارت حضرت مولانا مشرف گشتم بهما که چون آمد در سه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت  
 مولانا خیلان استقبال بندگان کرد و بجز نظر کسی که بر چهره مبارکش انداختم عقل از من زایل شد  
 همچنان بحجیم سر نهادیم و مولانا از انیمان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود  
 میگریزی هر زمان از کار ما در میان کار جویت یافتیم بعد از آن فرمود که شد الحمد للہ الیرین  
 ما روی بکمال جلال الیہ آدرده و از کمال دین شد و همچنان از علم لدنی خود زبان برکشود که بحجیم  
 خود از زبان هیچ شیخ قطعی عالم نشنیده بودم و در هیچ کتابی مطالبه نکرده چون بعد  
 استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بعد هزار ارادت و اخلاص از سلک  
 مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجد الدین آتابک را مرید ساختم و چندین  
 بزرگ زادگان بنده و مرید شدند بهما که آشفته وار بمقام خود باز آمدیم بنیم که جانم باز  
 و نفس قلب من بقرار و پرواز کنان شد با دوستان عزیز مشورت کردم که البته میخواهم که  
 حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیہ را طلب کردم غیر از سی زنبیل بلوچ  
 خاص الخاص نیافتند و فرمودند چند از نبات بهم آویختند و آن زمان تمام عالمیان را در کتب ان  
 امین بوده از کثرت اجتماع با و شور با و سرور با هیچ نوع لغتی بجلای قونیہ ولو حق آن  
 پس نمیکرد برخاستم و بنزدیک کواج خاتون تو قایم که حرم سلطان بود رفقه کیفیت حال  
 باز گفتیم ده بلوچ دیگر مذکورہ الغام فرمود من تصور میکردم که جبت مردم عوام جلاهای  
 مشہد علی سازند و دین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از در درآمد و  
 گفت کمال الدین وقتی که همانا بشیر آید آب را بیشتر باید کردن تا بنده کند همان بود که  
 کالبرق الخاطف و الہام الہاتف ناپدید شد چنانکه در پے دویدند اثر کے نزدیک آن  
 تمام بلوچ را در حوض مدسہ قرطاس کرده در چند خنجر خروانی دیگر جلاب ساختیم و بشیر را سلطان

سپردیم تا آنک نیا شد و بمدم می بایچه پشیدن قرح پُر کرده بمن داد چشیدم دیدم که  
 بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند با آب ریختند باز چشیدم  
 شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز  
 بود فریاد از نهادن برخواست که این کرمیت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا از جلاب  
 یکی در پیراشد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در شب تمام سلاطین و  
 دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح و تفسیر آن زمانه را تا نیم شب  
 حضرت مولانا در سماع بود و بوقت ولایت و قدرت هدایت میداد را از دست مردان  
 وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صفت حال کمر خدمت  
 در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد  
 ازان فرمود که نواب سلطان بموافت من بنده چون شمع طراز بعد هزار نیاز و هزار بر سر  
 ایستاده بودند و بلوچب انکار و اندیشهها و دردم می گزشت همانا که حضرت مولانا قوالان را  
 بگرفت و این رباعی را فرمود **س** گرم آمد و عاشقانه و حبت و شتاب **ب** بویافته  
 روح از گنزار صواب **ب** بر جمله قاضیان و دایندام روز **ب** بر حبت آب ندگی قاضی کاب **ب**  
 باز سماع گرم تر ازان شد که بود همچنان مراد پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر خشمم **ب**  
 بوسها داد غری از سر آغاز فرمود **س** مرا اگر تو ندانی پسر از شبها **ب** پسر از  
 رخ زرد و خشکی لبها **ب** وین غری است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جاها  
 چاک زدم و مر عیش او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چند آنکه رفت ترقی گرفته  
 از اولاد و اعتقاد **ب** سباب من بی نهایت شد و آنچه باطن من بخشید و چنانند توان زبان آوردن  
 یضیق صدای بی نطق لسانی چنانکه گفت **س** ملک سعادت بر و هر که مرانده شد **ب**

خواجه هردو سرشاد چو گزیدم به چنان سعدای اصحاب چنان وایت کردند که شب  
 معین الدین پروانه اکابر شهر را سماع داده بود هر یک شمع نیم منی با هم برده در پیش خود نهادند  
 بودند عاقبت لامر حضرت مولانا را دعوت کرده اجابت فرمود چه عادت آن حضرت چنان  
 بود که بعد از اجتماع همه کابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا شمع را بزم  
 باشد اعزّه اصحاب حقارت آن شمع که چک متعجبند چون حضرت مولانا بسرای پروانه  
 درآمد در کجی فرو کیده آن شمع را پیش و نهادند صدرا کابر نیز بر سر در هم نظر میکردند و تعجب  
 می نمودند بعضی بر جنون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود که جان این همه شمعها این شمع  
 حقیر است اصحاب یق سر نهادند مصدق میداشتند بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند  
 و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی دارید ببینید بگرد آن شمع فرو مرد تمام شمع نور  
 یکبارگی گشته شد و همشان در تاریکی فرو ماندند و از نهاد یاران برخاسته بعد از ساعتی که  
 حیران مانده بودند آهی بگرد آن شمع کشیدن شد و مجموع آن شمع کماکان باز روشن شدند  
 بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و ائمه انصره زنان سر نهادند و تا وقت سحر سماع میشتند مجموع  
 شمعها سوخته شد و آن شمع که چک تا صبح دم از برکت آن دم روشن بود همشان بنده و مریدان  
**حکایت** ملک المدین مولانا شرف الملة والدین قیصریه علیهم السلام المد والنجته که در  
 عصر خود شافعی ثانی و نغان ثانی بودند و از مریدان برگزیده ممتاز چنانکه خدمت تلج الدین  
 معتبر در شهر قراجهت او مدرسه بنا کرده از حضرت مولانا او را مدرس خواست حکایت کرد  
 که روزی در بندگی مولانا حاضر بودم که فرمود هر یک را و حضور شیخ خود نماز کردن جائز  
 چه اگر در کعبه بنیر باشد چنانکه حضرت بهاء الدین ولد قدس سره بمعرفت مشغول بود وقت  
 نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و اجتماع معارف کرده بنماز شروع کردند و یاری

همچنان متفرق حضور و مستهلک شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را عالی الایمان نمود  
 که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان سنی دیگر فرمود که سماع  
 شیخ کامل را چون نماز موقت در روزه ماه رمضان فرض است و مریدان مخلص مقبل حبیب سماع بسیار  
 چند آنکه میتوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرمست و باز فرمود که کافه انبیاء و اولیا  
 در حق حقیقت باری تعالی نگفتند و بر چیزی قرار دادند و من از ستر نور جان محمدی علیه السلام  
 میگویم که خدا بکلی ذوق است و من لحدیق لحدی در من آن دو قسم و در آن ذوق بکلی غرقم  
 و ذوق عالیمان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق هائیکه لغره بر دو سماع  
 شروع کرده و همچنان فرمود که من این جیم نیستیم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن  
 نوزم و دو قسم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سر زنده آمده الله چون آدم  
 و یابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دارد و شکر ما گزار که من آنم  
 خود را چو می زیار خورم یابی \* از عنقریب سخنیش آن دم یابی \* ز بهار که ضلالت کنی آن دم  
 زیرا که و گرد می چنان کم یابی \* و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب آن ناید کرد  
 که اصل آن خل خج است تا در جبهه خرج می شود و بسیار لقمه حلال باشد که بر کسل و دخل و قیل باز  
 نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و غیبت بدان عالم ناید و میل بر طریق انبیاء و اولیا  
 رو نماید بدانکه حلال است و لذتی است و گفتنی نیست خموشی اگر از آن لقمه بر عکس انبیاء سر نبرد  
 بدانکه حرام محض است لقمه که نوزافزود و کمال \* آن بود آورده کسب حلال لقمه بحر  
 و گوهرش اندیشها \* لقمه تخم است و برش این شبیهها \* چون ز لقمه تو حسد بینی و دام \* چهل  
 غفلت ناید از نادان حرام \* علم و حکمت ناید از لقمه حلال \* عشق و رقت ناید از لقمه حلال \*  
 ناید از لقمه حلال اندر روان \* میل خدمت عزم رفتن آن جهان \* باز فرمود که لقمه یا چندان که خواهی

اما خود را نگاهدار تا خود را در مورد دنیا خرج نکنی البته جهیدی کن که در راه حکمت و استماع کلام الیها  
 صرف شود و الا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان  
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلا مثل اکل عمر انه یأکل اکل الرجال لیل علی الرجال  
 بعد از آن فرمود چونکه لقمه میشود و در تو گهر تن مزین چندانکه بتوانی بخور چونکه در معدۀ شود  
 پاکت پلید و فضل بر خلق و پنهان کن کلید هر که در وی لقمه شد نور حلال هر چه خواهد خواست  
 او را حلال است **پنجاه** یارانی که قول ایشان معتبر و مستند علیّه و ذیشان روایت کردند که  
 شمس الدین معلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا و اله و حیران میماند و باقی اصحابی شود سرور  
 مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بروی با جگه نگاه میکنی و سماع نمیکنی مولانا مذکور نهاده  
 جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی هست که توان دیدن و تفرج کردن؟ این پنجاه  
 آن مرده و آن خوشی که در تماشای روی خداوند گارمی باید از هیچ روی دیگر آن روی  
 نمی نماید فرمود که نیک است مبارکباد اما ما را روی دیگرست پنهانی که آن روی را بدین  
 دیده میتوان دید جهیدی کن تا روی بران روی بینی و آنرا بینی تا وقتی که این روی ظاهر  
 پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی  
 جهید کن بی پرده دیدن نوزاد چون نماد پرده نظر اید غنی که الله الله بر قرص آفتاب  
 تیر نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن  
 ای چشم که پروردی سایه او بنشین ز بهار در انحالت و چهره او منکر بعد از آن شمس الدین  
 بعبادت سماع قیام نمود **حکایت** یابزدگر از نهری هیاو الدین بکری رحمة الله علیه کتاب سر برود  
 روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت آنکه در افواه مردم گفته میشود  
 کلام است فرمود عجبا آن در ظاهر است و اما در باطن فرمود که حاشا از مشایخ که در ویش باشند

چنان علت پیدا شد اما کسانی را که بسبب آب باطن میبایکی ظاهر شود مردود و طریقت کردند  
 عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذوق فنون اول  
 شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بیصره و با شیخ صدرالدین با جمیع علوم یکا یک زوی  
 و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی در ویشی از حوالی خانقاہ شیخ مذکور  
 عبور میکرد و او در جستجوی خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر  
 گفت چه صورت تاریک طریقت باریک؟ ارد یا دستار خانی و فری کبود و من هیچ نمیدانم که  
 این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقه او بکمر میزدند و میزدند که در روی لوزی باشد همانا  
 که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد بدشتی فرمود که ای خربے تمیز همان ساخت شیخ  
 ناصرالدین آهی بکرد و بنقاد مریدانش فریاد کنان بر او قنادند که چه حالت است گفت  
 بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی را زد و من از عظمت و لایست  
 بخیر بودم هرزه همین ساعت اینجا یگانه گفته بودم غیبیان بگوشل در سایند مرا حاکم  
 دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت که گرچه کس نشیند از وی آن سخن  
 رفته در گوش که بد آن من کُن + آن محمد خفته و تکیه زده + آمده سرگردان گردان شده  
 گفت پیغمبر عینائی نیام + کاینام قلبی عن رب الا نام + خود همان بود از تخیر مردی  
 بیرون آمد خیر شد نعوذ بالله من ذلک ازین جانب صاحب بهر شش جهت نظر کردند  
 که دشنام مولانا بر کسیت همیکس را ندیدند تعجب ایشان کی و نهزار شد بازاری تمام  
 از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصرالدین بیدین نامرد و علوی خود نشسته میان  
 احوال باطن حق صورت ما چیزی گفت تا جرم خیری شد هفتالی از غایت غیرت آن بچاره عترت  
 عالمیان کرد نامردی مردان نامردی مردان در نظر یاران سر و ظاهر هر گردد و عاقبت الامر



چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مغول بایراد شدند و آن بود که  
 در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیابکان گرد او می گشتند و از و چیزهای بزرگ  
 و خسار هلاکت المبطون در شان او می خواندند و بدگمان باشند همیشه زشت کار بدنام  
 خود خواندند حق یار هر که باشد از زنا و زانیان و این بر دین در حق ربانیان و مریدان  
 شبی دار و داند و از تنگی و شکنجی او رسیدند حکایت شیخ بدرالدین نقاش که از مقبول  
 حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدرسین مولانا سراج الدین  
 تبریزی رحمه الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور  
 دور تنهایی آمدن اینست باعث او کرده از دور دوری می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد  
 بدگمان خود را دید فرمود که شما تنها بیایید که من غلبه ادا دوست نمی دارم و همه گیرانی  
 من از خلق بشو می دستبوس و سجده ایشان است خود همواره از تقبیل سوت و سر نهادن  
 مردم بجای رنجید و بهر احادی و نامرادی تعظیم عظیم می فرمود بلکه سجده می کرد بعد از آن  
 حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان بر خفته  
 بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بچاها گان چه خوش اتحادی دارند و چه خفته  
 اند و بر هر یکر خفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی دید  
 جیفه و یا جگر بندی و میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل  
 او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محبت گیرند چون  
 محتوی از غرض نیاید میان در آید عرض چندین ساله بیا و دهند و حق مجاست بیک ننهند  
 پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که  
 شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت نظر

چه ضرر بود و نالجا را آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته با شارت پروانه در کاسه  
 زرین کیسه پُر زرد زری برنج نهاده تا بطریق امتحان ببینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش  
 نهاده بمدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت  
 خداوند گار یکد و لقمه افطار کند مولانا با گلی بروی زد که طعامی مکروه در پیش مردان آورد  
 از دین مصلحت دورست و از دین مروت بیرون و الحمد لله که ما را ازین کاسها و کبها  
 فرغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسماح برخاسته این غزل را از سر آغاز  
 فرمود بخدا میل ندارم نه بچرب نه به شیرین نه بدان کیسه پُر زرد نه بدان کاسه زرین  
 ای آخره پروانه مسکین بیای حضرت مولانا منسپرده و غدر ما خواسته از امتحانی که کرده بود  
 مستغفر شدند و کاسها را ایضا فرمود و این حکایت هنوز در اوائل ظهور و درست بچنان  
 منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم  
 که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبایی لایعرفهم غیر می چه گونه است مقصود از قبای  
 ایشان است یا اخلاق ذمیه سرمود که پیاء الدین آن نیز هست امام را از قبای محبها  
 ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص جبر یا باشد بعضی را اسفار و تفرج خوش آید  
 باز بعضی مشغول شوند بنشاط بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتفصیل علم رغبت کنند  
 و با کتساب بابا بن باشند اما کان و لیکن که بعضی بر خلاق شرائع انبیا کار با کنند که مردم را  
 ناپسند آید و تحت آن قبای پنهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در حجت خمول خمول  
 باشند تا عوام لا بلک خواص نجاعت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله  
 تعالی اولیاء اخفاء صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم قوم دیگر  
 پنهان می روند چه شهره خلقان ظاهر که شوند یا پنهان ارند چشم مجکس بر نیفتد

بر کیا شان یک نفس هم کرمت شان هم ایشان در جرم به نام شان را نشنوند ابدال هم  
و مر جانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و بنا  
که رفع درجات و رفع سینات تو از ان خواهد بود و گویند که او را در عرابه کرده و زیر کلاه  
کردند لیکن حق تعالی چه بد کردی بایشان آفات چه که در حب شد طبیعت را مکافات  
همچنان منتقلست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان لاهور فرموده است که  
بها و الدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو نا خوردن باز فرمود که فی بگو مردن بعد از ان حکما  
فرمود که در ویش برو خانه رسید آب خوست که در قهری چون ماه از خانه بیرون آمد برقی بدست  
در ویش او در ویش گشت کوزه آب خواهم دختر بانگ بروی زد که خیر خیر در ویش این که در ویش  
می خورد و شب همه شب می خسبد در ویش رستین آنست که شبها نیز نخورد و روز خود چه  
باشد همانا آن در ویش تازه ز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان  
منتقل است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره الحزیه فرمود که روزی پدر مرا پیش  
خود خواند بر روی دستم بوسه افشان کرد بی نهایت عنایت فرمود بعد از ان گفت  
بها و الدین میخواهی که خدا را با تو بنایم گفتم که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام معین  
می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب در روز اقامت نمی نویسی و در ساعت  
رصدی با مولایین جهان مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بگذرانی  
حق مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی  
بخدمت عظیم و حصول حصو و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بهیات خود با شریانی چهار  
ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام عبادت حق قیلم  
نمای و چهار ساعت ببالم اسات صاحب ایشان مشغول شوی و آن حالت بجای رسد

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکى بکلى منقطع شود  
 و هر چه مانند لجه از آن چند آنکه خواهی و توفى می بین و با محبوب عشق باز بسیار می کنی و از هر چه گویى و دعوى  
 می شنود فرمود که برو آن پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که شارت و ارشاد کرد  
 بود چنانکه حق تعالی بموسى علیه السلام فرمود خطاب کرد که یا موسى کن کما اريد اکن لک کما تريد یعنی  
 تو آنچنان باش مرا که من بخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهى چنانکه فرمود **ع** بزرگوار  
 مرا گفت من همه نامزم به نیاز شوان لحظه که ناز کنم به چو ناز را بگذاری همه نیاز شوى به من از بهر  
 تو خود را به نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قد هم چنان روایت کردند که روزی  
 حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامضی کرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی  
 و حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعاى صدیق اکبر **ع** الله عنه مرحوم ترین جمیع هست  
 و بهترین قایلیم خطه روم است امام و این ملک از عالم عشق ملک الملک ذوق درون قوی  
 پیغمبر بودن و بهر مذهب و سبب و سبب غرض از تعالی سلطان لطیف فرموده سببى از عالم سببى  
 بر انگیزیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشید و عتاب ما را در خاک پاک روم ما را  
 تا از کتابت نى خود بر سر جود ایشان نشاکینیم تا بکلى بچیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان  
 عالم کردند **ع** از خراسان کشیدی تا بر یوایان به مادر آمیزم بدیشان تا کنم خوشن سببى چنانکه  
 گفت چنان مشاهد کردیم که بهر نوع بطرف حق مایل بودند و از اسرار الهی محروم میماندند بطریق  
 لطایف سماع و شمع و زنون که طبله مردم را موافق افاده است آن معافى را در خود ایشان دیدیم  
 چه مردم روم اهل طریقه برهه بیان بودند مثلاً طفلى رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید  
 البته فقاع خواب طبیب حافظ دارو چنان نماید که دارو را در کوزه فقاع کرده بدو دهد تا بچسب  
 آنکه فقاعت شربت بر غبت نوشید از خلل علل صافی گشته حلال صحت در پوشیده از چشم مردم

۱۰ الصابغی ناسورا + داروی مایک بیک بخورند + ماطیبا نهم و شاگردان حق + بحوالہ  
 دیدہ و انظلق + دست مرقی می خواہم از کسے + دست مرقی را رسد از حق بسے + چکا  
 بچنان مقولست کہ خدمت ملک المدرسین جامع السنن والعرض لی اللہ فی الارض شمس  
 مارونی رحمۃ اللہ علیہ در عهد خود شیخ زمانے و نعمان ثانی بود و در صیانت و دیانت  
 ثانی نہشت مگر بنایت منکر سماع و کرامت مشایخ بود و جماعت فقہائے کہ اندکے از  
 عالم مروان خدا با خبر بودند و بوسے برودہ روزے پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند  
 و از اخلاق حمیدہ او بشنودند کہ حضرت مولانا چہنہا میکند بے تامل مطالعہ کتب در عین سماع  
 فتوی سے نویسد چنان سخن نفوس علماء و تعطیل عقول بل معقول میکند کہ ہیچ نفسے ازین  
 اکابر پیش او نفسے نمیتواند زدن و کجلی نطق منطقیان عالم و حضور او بستہ میشود  
 ہماناکہ در جواب ایشان خدش گفتہ باشد کہ ازین خیالات فاسدہ باید گذشتن و پیوستہ  
 بعلوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کرد چون از درس عام فارغ شدہ  
 برخاست و چند رکعت نماز کردہ ہنہا و ناقہ سے قیلو کہند باز بدرس خاص مشغول  
 و خواب می بیند کہ حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 در صدر صفہ مدرسہ جلال الدین قوٹاس رحمۃ اللہ علیہ نشستہ است و صحابہ کرام با جمہم  
 حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہادہ ہماناکہ مولانا شمس الدین  
 پیش سے رود و بادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہد حضرت مصطفیٰ علیہ السلام  
 و علیک سلام جواب میفرماید می بیند کہ در طبق گوشت پارہاے پختہ نہیں تادہ است  
 و او را پیش میخواند و پارہ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور سے دہد سوال میکند کہ یا رسول اللہ  
 بہترین و لذیذترین گوشت ہا کہ است جواب میفرماید کہ خیار اللحم ما اتھل بالعظم

از ناگاه بیدار می شود و ازین شادی در پوست خود نمی گنجاند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 در خواب دیده بدست بشارت خود نصیبی بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجره مدرسه  
 بصفه بیرون آمده می بیند که در همان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دیده بود  
 حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است بآداب سلام میدهم حضرت مولانا  
 اکرام فرموده بحجاب سلام قیام بنماید و دستبوس مولانا کرده برابرش می نشیند و در  
 خاطرش میگذرد که عجبا این خواب را که مشاهده کردم بخدمت مولانا بگویم باز فکر می کند  
 که همان سوال را از او پرستم یا بنیم چه جواب می دهد پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه میخواهی  
 علامت سلام جواب فرموده است که نجاهد الخوما افضل بالظهور جواب بهمانست فی الحال  
 مولانا شمس الدین پیروش میگوید حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور پیروش می آید  
 می بیند که مولانا غیب کرده است هاناکه این معنی را پنهان کرده با بیکس اظهار نمیکند  
 اما در باطنش پیچیده وافر غیلم میاندوختن مولانا فصیح الدین معتد خواب دید که آنرا  
 استغفار می کند و در صفت لغال سر باز کرده پایان جامی ایستد چندانکه تا حضرت  
 مولانا مقراض نراند و مردی نشد فروود نیامد آرزو و قرب چهل دشتن بموافقت  
 استادشان در سلک فقره آورده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب  
 منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بهماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین  
 ماریخی طلبک را بفرقی سر برداشته گفتے تھا تھا کہ شیخ می گوید ہر کہ میگوید کہ ابن  
 سلع حر است حرم زاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت روی آن  
 علی بن رضی اللہ عنہم صوت الناقوس فقال ائمن معہ من اصحابہ انظر ما یقول ہذا  
 الناقوس فقال اللہ و رسول و ابن محمد و رسولہ اعلم فقال علی ان علی من علم رسول اللہ

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس يقول حقا  
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس کز آن محوس چون چنان می گوید  
تا طلبک عاشقان قدوس چها گوید بهمانا که مقتضای دان من الشیء الایسم مجده چون  
جبال مایه می نادید کنایا جبال اذنی معه و پیغمبری منقولست که از استاد المذرسین مولانا زین  
رازی رحمته الله علیه که از سماع کرده بود و او در آن زمان از محول علما در روم بود همچنان از  
خدمت مولانا شمس الدین باری منقولست که روزی که مکرر مخرج تمام شده بود و وقت صبح  
برفایسته و آهنگ استحرام کرده از ناگاه حضرت مولانا مصروف شده از غایت شرمساری  
میخوشت که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید که بخشن چرا چنین میکنی مایه است  
گفت از حضرت مولانا شرمزده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر  
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب غظیم است اما ما را درین وقت باید دیدن  
که نظر غایت مردان کم از حجامی نباشد که عبارت از آیت و اننا لکنا من السماء ماء مبارک  
روح اولیاست خود و غرض زین آب جان اولیاست که گوغول تیرگیهای شامست  
و چون مردان خدا بر ظاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاست ظاهر را چه کند چنانکه گفت  
نجس و جوی ما آب زلال است مگس و دوزخ ما باز است و غفا که همچنان کاتب  
شیخ بهاء الدین بصری که در معارف لدنی مجرب بود در جملة علیه چنان روایت کرد که روزی  
در باغ حضرت خلیفه الحق حلجی حسام الدین قدس سده سماع غظیم بود تا بهفت شبانه روز  
کشید بعد از آنکه ختم سماع کردند احباب هر یک متفرق شده و بجای خریدند قضا را بر  
آتشب اقلام اتقند پیش از طلوع فجر بخواستیم تا بکنار جوی روم و غسل بر آورده نماز صبح را  
تعیان نمود از ناگاه حضرت مولانا رسیدم که از برای برسی آمد بکم ضرورت سه بنام فرمود



که چشمه مقابل آبگنج دارد و برای غسل آنجا نگاه رود و توبه آورد و توبه رحمت کند در حال ناپدید شدن  
 حکایت پنجم حضرت سلطان العارفين جلبي عارف قدس الله سره العزیز  
 چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرده که چون خدمت مولانا فخر الدین تبریزی  
 عظیم الله ذکره از مردم دیده و مردم نادیده توارى شد و صورت لطیف او همچون معنی  
 غائب گشت فرستى در میان یاران بهل واقع شد حضرت مولانا جهت تسکین نایزده آن  
 فتنه ضایره بعضی اصحاب و خباب را برگزیده آنگاه دیر شام کرد چون بشهر شام  
 درآمدیم از ناگاه شکری پیدا شد و قرب سید مردم و حرامی بر ساز و سلب و بطرف کاروان  
 ما غریت نموده متوجه شدند و جمع اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز  
 مهوود مشغول شدند پیش فتم دلا بپا کردند و فرمود که بپا الدین بگو تا غم نخورند که سرشکر  
 با ما است همچنان که اگر کاروان دایره بر کشید شال دایره بود و نهی تا امت اورا باده ملک  
 صرصر برآوردند چون لشکر را بر کاروان آمد چنانکه میکوشیدند اسپان ایشان گامی از آن خط  
 نمی فرستند حرامیان ازین حال متعجب ماندند یک پیاده شد و پیش آمد و با او از بلند سلام  
 پرسید که شامچه تو میداد از کجا میرسید و این چه واقعه است که اسپان با بسوی شما  
 نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلامها شمشیرها بر سر میرون نمی آید و گرد میان شما  
 جادو اند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما دارند ما بداند و آگاه  
 باشیم که فرزند بپا الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و عتقاب خود در میان ما  
 است و بیست ولایت اوست که شمار بسته کرده است و بیست باز است بر کنگر  
 نگر گس زان بیست نصیب و چنانکه همشان چون برگ نران ریزان گشته پیش  
 سر ایشان باز کرده با خلاص تمام ارادت آوردند و از آن معصیت توبه کرده و چندان

تنهها و غریب یاران بخشیدند و مروت نمودند تا شهر طلب بدو فرستادند و هر یک اجازه تفرغ  
 به تمام خود معاودت نمودند و همانا که هر کرا ماعاون و مباهر و متا صدهی باشند با اوقات زمان  
 و ملیات جهان ایمن و سلیم باشند چنانکه فرمود **س** آنکس را که خدا حافظ بود و مفرغ و مای  
 مرد و حادث بود و **مچپان** از یاران قبول چنان منقولست که روزی فخر الصلح حاجی  
 مبارک حیدری را رحمة الله علیه که از خلفای معتبر قطب الدین حیدر بود و از حجاب مجتبان  
 حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز و وار الزا کرین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه  
 کالج وزیر شیخی نصیب میکردند و اجلاس غلیظ بود و خلاصه علماء و فقراء و اعیان و اخبار  
 بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سره شورهای غلیظ کرده در جمع مشغول مشغول  
 شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان در هم شدی و قصه اجل در پیش  
 گرفت چنانکه در شوق آن حالت زمانی است که هنوز در چرخ است چنانکه گفت **س**  
 لے آسمان که بر سر پا چرخ میرنی و در شوق آفتاب تو هم فرو نمونی و مگر خدمت شیخ بیشتر فایده  
 که دفنون حلیم دفنون نصیبی و افرو داشت اما از طالب او لیا بے نصیب بوده و در گوشه با هموسی چنان  
 بمسای یاران مشغول بود از ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که لے غر خواهر انجیب احد که آن  
 یا کل الحمد آخیه مینا فکر نموده در کلام الله خوانده و تمام کار برتجیرانند که حضرت مولانا چه فرمود  
 سید شرف الدین آغاز کرد که ما شام مولانا را انجمنی خیال است فرمود که غمش کن خیال  
 همه فریست و این جانب جز جان حقایق نیست و از بهیبت تحقیقت مروان خیال سروان را  
 چه شک باشد که سرزند همانا که خدمت شیخ صد الدین و پروانه اسکات پیدا سپرت کرده و بعد  
 تمام گفته باشد که غمش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند  
 خدمت سیدان دست یاران خود را برپوده و گر نخته باها از خانه خود بیرون نیامد آخر الامر

ضریر و بیچاره شد بچپان شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه روایت چنان کرد که شبی  
 در بندگی حضرت مولانا بودم و سرای عظیم بود و باران را از پنجران حضرت پناه الدین ولد  
 معانی می فرمود و صاحب می نشستند و من او را قیامت نشسته را در تنور خشک میکردم تا نصف لیل  
 بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد بچپان و در خزینه حمام درآمده و نوشت  
 تا شب بانه ندی یاران را طلب درستی آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود  
 تا یاران قدس خواب کنند چون یاران سه تبارند برخاست آهسته آهسته و بخت و درآمد  
 بنام شغل شد و دهمم آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام  
 بهم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خطوه در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دیدم و جشید  
 خورشید بر کر و فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمده اند تا بدرسه رویم چون بدرسه رسیدیم  
 باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام بچپان حلبی شمس الدین و نه درس رحمه الله علیه  
 روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعه ای کایم واقع شده بود و تمام ایالتی قونیه بنزد مولانا  
 آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسند و شفاعت کنند و حضرت سلطان ولد  
 را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرض داشت مکتوبی در دستش را شفاعت کردی  
 نمود چون خدمت پروانه رفته را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این همه بزرگوار و متعلق اند  
 تا او نیز حاضر شود و جواب رفته باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود در پیشان آنست که بیکه  
 باشد و انحضری صد و دارد پروانه رفته را بر دید با مالیده ایالتی شهر را خلاص داد و در آن قفس  
 رهنی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن غصه برهند بهانا که بیک رفته مبارک خلقی را از بلار  
 نادر آخرت نیز چاه خواهد کرد و السلام بچپان مستولست که عالمی از حجتان آنحضرت  
 در ایفای مال قوی زبان مندرند قریب دوسه هزار دینار و ام و اگر شمس و طاقه

کردن آن نشاند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بیای مبارکشن قنادند که حجتہ اللہ تعالیٰ عنہ  
 نامہ و شفاعت بخد مت پروانہ بنویسند تا مگر بچہ سے و ابرند و یا مجتہدے دہند فی الحال مت  
 فرستاد و شفاعت کرد پروانہ گفته باشند کہ این قصہ بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود  
 بنشند کہ حاشا حاشا دیوان حکم سلیمان اند نہ آنکہ سلیمان حکم دیوان و پروانہ را نام سلیمان  
 بود بشارت عظیم نموده و دو کہا کہ وہ رتھہ را بوسیدہ دست عامل را ازان دام بری  
 کرد و از خواصہ خود بدیوان جواب گفتہ ہانا کہ دعا کردہ فرمود کہ در پیشانی معین الدین  
 پروانہ نوری ہست سلیمانی کہ اگر آہنگ کند ملک مغرب و مشرق را فرو گیرد و پرسیدند کہ  
 عجب آن نور چہ نور ہست فرمود کہ نور عشق ہست وستان این خبر را بگوش پروانہ  
 رسانند سر نہاد و شکر ہا کردند چنانکہ شکر انہا فرستاد کہ در شرح آید مہچیان  
 جلی شمس الدین ولد مدرس حجتہ اللہ علیہ روایت کرد کہ خدمت امیر جلال الدین قاسم  
 رحمۃ اللہ علیہ مروی بود و دلی سیرت ظاہر سر سیرت و خیرات و صدقات او بر کاغذ برایا علیہم  
 السلام متواصل بود و حضرت مولانا اورا تعظیم میفرمود و نوازش میکرد بعد از اوقات او  
 روزی از مدرسہ ارگزار میکرد زمانہ توقف فرمود بعد از ان گفت کہ یا مرحوم جلال الدین  
 قراطاسی بگم می زند نہ منشا قرا حضور صاحب شدہ ام تا اوقفس مبارک مولانا یکدم بیایم  
 با حج یاران ہر یار او نشہ بینہ دادہ ساعتی در تربت او نشستہ حفاظ قرآن خواندند  
 و یاران غریب شہید خوانند محبت نے نہایت فرمودہ بیرون آمدند مہچیان  
 جلی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ خدمت امیر جلال الدین حکایت  
 کرد کہ روزی حضرت مولانا با حج اصحاب بسوئے زاویشہ صدر الدین میرفتند چون  
 نزدیک تر رسیدند خادم مقام بیرون آمدہ خدمت کرد کہ شہید در گوشہ نشستہ خداوندگار

که خوش کن از شخت این قدر دنیا منتهی که چیز از تو نپرسند کوی از انجا در گذشتند و بدیدند  
 که در آن حوالی بود و درآمد چندانی معانی و معانی فرمود که توان گفت بعد از آن ساعتی  
 گوش مبارک بر دیوار مدسده نهاده سری جنبانید فرمود که احباب را معلوم است که ما این  
 جایگاه چون آدمیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال حضرت حق می ناییده زایر بها  
 میکرد که چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا بهفت نمود  
 ساعتی او را به منزله نماز معانی و قدم مبارک باران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد  
 غزالی رحمه الله علیه در عالم ملک که از دیر بای علم برآورده علم را افزاشته مقتدا  
 جهان گشت و عالم عالمان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودی بهتر بودی  
 و ستر قوت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکه در عالم همچون عشق استادی و مرشدی  
 موصول نیست **عشق** کزین عشق که کردی گزین **عشق** ترا بخشدای زربین **عشق**  
 همچنان منتولست که روزی حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود  
 بود درآمد و معانی مشغول شد فرمود که حکیم الهی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس  
 سرما پس بزرگان دین بودند و لیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما همه از دصال گفتیم باز فرمود  
 امام ابو حنیفه و امام مطهری و اماان دیگر رضی الله عنهما معارفان عالم خشکی بودند که هر که بصدر تمام  
 طریقه ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و ریشه ارد قضا عان راه ایمان شد  
 رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و دادم و منصور قدس الله سرهم با جمع مثال ایشان  
 مرغان آبی بودند و سیماحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از چلهای نفس بکاهد  
 خلاص یابد و بگوید که قدرت ره برده همچنان خدمت بیاء الدین بگری که از عالم معانی  
 بهره اکل و داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که ایشان عطار مشغول نشود

او سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفهم سر کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را برنجی بجهت  
 آورد بر سر سخنان ما واقع شود همچون روایت کرد که روزی حضرت مولانا علیه رحمۃ اللہ  
 نجات در در نشسته بود از ناگاه ملک الشعراء میر بہاء الدین قاسمی کہ خاقان زمان بود  
 با جماعتی اکابر زیارت حضرت خداوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار و احوال و واسوئله  
 بیشمار قاسمی گفت بنده سنائی را بہرگز دوست نیندازم از آنکہ مسلمان نبود از برای  
 آنکہ آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و قوافی ساختہ حضرت مولانا قدس السیر  
 سترہ العزیز بجهت تمام قاسمی را در ہم شکستہ فرمود کہ غش کن چہ جای مسلمانانی کہ اگر مسلمان  
 عظمت او را دیدی کلام از سرت بیفتادی مسلمانانی تو و ہر اندک چون تو از کوفتن مسلم بود  
 و حال آنکہ سنائی کلام خود را کہ شارح اسرار قرآن است ہم بدان صورت زیب دادہ کہ  
 اخذنا من الجحیم و ما علی مناعی الجحیم و آخر قنات و این حکمت را ندانی **اصطلاحات**  
 مراببال را کہ نباشد زان خبر احوال را کہ زان نماید این حقایق را تمام کہ برین خفایان بود  
 فہمیش حرام کہ چون خدمت شمارا ادعوا بعض اولیاء و خطی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان  
 کردن و خود را در معرض ہلاک انداختن بلکہ اگر در حق اولیاء اگر اعتقاد دی بندی و صدق  
 و زری ترا در روز جزا و زری نباشد بلکہ قدرے و پنہای باشد و شفیع و شفیع تو شوند  
 فی الحال بر غایت و سپارز کردہ است غفار محمود و از ان بے ادبی تو برگردہ مرید مخلص  
 ، پیمان ولی اللہ علی العیان سراج الدین ششوی خوان رحمۃ اللہ علیہ از حضرت حمام  
 الدین جلی قدس اللہ سترہ العزیز روایت چنان کرد کہ روزی یکے را از مریدان  
 خود سوگند میداد کہ بکار نامشروع مشغول نشود و بر سر علی الہی نامہ حکیم سنائی را پوشانیدہ  
 پیش آوردند در حال حضرت مولانا از دور آید پرسید کہ چہ سوگند خواہیست جلی فرمود کہ

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بمحض سوگندش دهم آهی نامه را ردپوش کرد  
 فرمود که واللہ این قوتیر یگر دوازده صورت قرآن بر مثال ماست است و این معانی روشن  
 و زبده آن همچینان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال حمید اللہ علیہ کہ از متعبیان  
 مقبل بودند چنان روایت کردند کہ روزی در مدرسه سماع غلطی بود و حضرت مولانا از  
 بیرون شور با کرده و بدم تا تحت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذر میخواست باز  
 تواجد می نمود و عذر میخواست کہ مرثا را با نازکی است بس باشد و احباب را اعتقاد یکے بزرگ  
 می شد کہ این تواضع با کہ میکنند این تکلف با کی است چون سماع نہایت رسید حضرت  
 جللی حاتم الدین سر نہادہ از آن سر باز پرسید فرمود کہ سر روحانیت خواجہ حکیم ستانی  
 تشتمل شدہ بود و بخت نموده در پہلوی عثمان و شهاب الدین ایستادہ و دف میزد و  
 لطفہا سے فرمود و من و بدم از مثال اسرار او عذر میخواستم تا از ناخوشی و دل باشد  
 و حقیقت باید و نشن کہ مردان حق از عالم غیب بر گرایا و کنند و خوانان او شوند و را  
 پیش او تشتمل سے شوند چنانکہ روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را و صورت روحانی اولیاء کمل را و آزار درویشان عالم بردن و تشتمل و بخت گویند  
 همچنان بار ربانی خواجہ نفیس الدین سبوحی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی  
 حضرت مولانا در حمام در آمدہ بود در میان گرابہ رنج نشسته و معانی میفرمود و احباب  
 شور میگردانند از ناگاہ برخاست و بانگے بزرگ درین جمع مولانا کیست تاس بار  
 جمع یاران خاموش کردہ ہم نگفتند بعد از آن فرمود کہ اگر بیگاہ درین حمام در آمد  
 در جامہ کن حمام در آید جا ہما سے احباب را بہ بیندہ حال بدانند کہ یاران مولانا این  
 جایگاہ بودہ اند اکنون جامہ و دستار معرف شہا باشد چنانیاید کہ شما معرف جا نہاد جا ہما



باشند چنانکه ظاهر ایاوران بدینیا آراست اند باید که باطن ثنائین معرفت الهی و خائین آراسته  
 شود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى افعالكم ولكن ينظر الى قلوبكم ونباتکم تا  
 جیم الوجوه مولوی معنوی باشند و نه دکنایه خوابه نفیس روایت کرد که روز سه در مدرسه  
 سماعی عظیم بود از ناگاه حضرت مولانا تیرتیز بسوی من آمد و گرمیان مرا محکم گرفت و من از آن  
 بهیبت بچو گشتم بعد از آن فرمود که از تو سوال کنند که مولانا استین فرجی را چرا تشنیه  
 میکند چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوندگار فرماید فرمود که کل کائنات بر مثال خانقا بهیبت  
 بس عالی و عظیم و در آن خانقا شیخ حقیقی حضرت امدست و تمام انبیا و اولیا و خواص است  
 بآن صوفیان مسافرند چون صوفی غریب درین خانقا نزل کند و خادم را نداند  
 باید که نظر کند تا استین جامه را تشنیه کرده است استدلال کند که خادم خانقا است  
 و سایر ارکان و ادواب را باید تصرف را از کتاب کند بعد از آن با صوفیان حنفی و  
 با سالکان راه و فاضل و محرم و همدم تواند بودن و در اینجا اقامت کردند و شفاست نمیدادند  
 هم اندر ساعت از خانقا بسش بیرون اندازند اکنون درین خانقا عالم از تحویل آدم  
 و فیض آن دم خادم الدائم خانقا دم حبیب الله ضابطه کیمت و العاقل یکیند لا یشاق  
 و این نصیب خدمت از نصاب رسول الله صلی الله علیه و آله است که قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم سید القوم خادعهم زبهم مبارک خدمتی که خادمی از بکرت خادمی هترو بهتر  
 عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت **پیشان** عزیزم را بیت کرد که روزی  
 پیش حضرت مولانا از یک حکایت کردند که فلانی میگویی که دل و جان بخدمت است  
 فرمود که بخش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند آن چنان دل  
 جان از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن فرمود مبارک بسوی جلی

حاتم الدین کردہ کہ اللہ اللہ با اولیاء اولیاء برزاقو باید نشستن کہ آن قرب را اثر ہائے عظیم است  
 چنانکہ فرمود **سے** بہر جا کہ باشی پیش او باش کہ از نزدیک بودن ہر زاید اگر تو  
 پاک و پاک بگریز کہ پاک بہ از نزدیک فراید **چچنان** روز سے خدمت علاء الدین  
 تریا بوس بجزرت مولانا حکایت میکرد کہ اخی احمد روز جمعہ میگفت کہ ما نیز از جملہ عاشقان  
 مولانا ایم فرمود کہ غمش کن چگونہ مرید خداوند عاشق است کہ از معشوقش نمی شناسد اگر  
 محروم نشود اما محروم نشوند **سے** زان بیاورد اولیا را بر زمین چنانکہ نشان رحمتہ اللہ علیہ  
**بچچنان** منقولست کہ روز سے حضرت مولانا ربوبیاران عزیز گردہ فرمود کہ چنانکہ ما شہرت  
 بیشتر شد و مردم زیارت ما سے آیند و غیبت بنمایند از روز باز آفت آن نیا سو دیم  
 نہی کہ رہت پیغمبر و حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ الشہرۃ کا فہ والراحۃ فی الخمول  
 اما امر خیا است چہ توان کرد کہ اخرج جہنم فی الخلق من ذلک والی ومن قصدت قصدنی و پیوستہ  
 احباب را از آفت شہرت حذر پیغمبر و میگفت **سے** خویش را بخور سازی زار زار  
 تا تیرہ دن کنند از اشتہار کاشتہا رخن بند حکم است چہ در رہ این از بند آہن کے  
 کم است **سے** حکایت فقیر بہری فی دہری شیخ شان الدین قشہری رحمۃ اللہ علیہ از  
 کمال احباب علوی و سالک سالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد کہ  
 او فرمودہ است کہ در ماہ رمضان حضرت والدہم قرب وہ روز خانہ منروی شدہ  
 رو سے یکس نیم روز سے اکابر و نیند از علما و فقرا و عفا و عکوم مردم در در سہ علوی عالم  
 کردہ کہ بالفراق نخل نہاریم و نایار ہائے عظیم نمودند **سے** در از دست فقہ تو خود این آ  
 طبشہای نائی بہ استقامی حضرت ولد فرمود کہ بر خاستہ و بر در حجرہ رنم تا از ص  
 پدرم نجس کنم آہستہ آہستہ آمدہ و زدیدہ از شدت دلف نظر کردم دیدم کہ حضرت

فرمود که بهاء الدین بیرون چه غلبه است گفتیم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوندگار میروند  
گفت حق بدست ایشان است اما سر و دیگر مرا مهلت دهند سر نهادم و باز گشته  
محاب را خبر کردم مشا دیها کردند و سماعها زدند بعد از میوم روز علی الصبح آمدیم و  
باز از شگاف و حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زینت بالاجسم مبارک مولانا پر شده بود  
و الا مال گشته همچنان شگاف نیز گشته شده بود چنانکه پنهان را در شگافها پریکنند ازین  
بسیب نغمه نغمه و بخود شدم تا دوست نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز  
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لغوی بود که بود دیدم که بدست  
مبارک خود را می نوبت که شاباش نیکو رفتی حسنت زهی تحمل که نمودی آنچه گوه طور نیز تافت  
و پاره پاره شد تو بر دشتی آفرینها بر چون تو بار غار بادا از کمال قدرت ابدان جا  
یافت اندر تو چون جمال آنچه طورش بر تابند و زده قدرتش جا سازد از قاروره  
فریاد گمان از دور آیدم و سر نهادم و روزه بر پایش مالیدم فرمود که بهاء الدین این سرست  
پیشانیها و قهتها بیاشد که تا بحضرت میریم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی و تقدس بر می آید  
که تا آنجا رویم لاغر و دلیل پرنیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جلوه عالم بگیم تا  
حجره راجه برسد بیرون آیدیم و محباب خبر کردیم غلخله در شهر قونیه قاده طلبی زمت کا بود  
اصغر زیارت می آمدند و هر یک را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلداریها میفرمود و عنایتها میکرد  
از ان بلا انقطاع هفت شبها روز جمعه شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان  
علیه التحیه والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین قراطائی را دیدن  
بشد که نماز جمعه را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنها بر سر ایشان در آمده و در  
یاسی و بر غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب نماز ایستاده است و بیند که از ناگاه

بلند شد و عظیم شد و بالید و بنا و گشت و تمام سخن بدر شد و صفه بدره مال مال شد چنانکه  
 احوال مجال مقال مقام قرار نماند و نغز و دمیوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد دید که حضرت  
 مولانا بسجده رفته بودند چنان نماز را تمام کردند فرمود که امیر جلال الدین وقتی که حضرت  
 عزت مارا بنواز و چنان میثویم وقتی که مارا اینجا خواهد چشید میثویم سر نهاد و گریان بیرون آمد  
 و آن روز یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت **ع** خویش را بر بخود  
 سازی زار زار اگر ترا بیرون کنند از شهرت به کاشتهای خلق بندی محکم است  
 در ره این از بنده این کے کم است **م** محبت ان خدمت زبده الفضلایه و المغان  
 مولانا صلاح الدین طلی رحمۃ اللہ علیہ کہ از کبار علماء اصحاب بود حضرت خداوندگار را در  
 یارک بہاء الدینیش خطاب فرمودی و در حق عربیت سیبوی وقت بود و او ستاد  
 حلبی عارف قدس اللہ ترہ چنان روایت کرد کہ حضرت خداوندگار قریب چهل روز  
 تمام از آگاہ غائب شد تمام اصحاب و اکابر در طلب او دیوانہ شدند تا مبادا کہ دشمنی  
 و منکری فرصت یافته ضررے رساند و چیزے واقع شود همچنان یاران فوج فوج  
 گشتہ طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدے کہ در شہر منادی کردند کہ ہر کہ  
 خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد ہزارہ روم شکرانہ دہند مگر خزائن حمام دولی قارخان  
 خلل آورده بودہ اند آتش چکیدن گرفت ہانگانش را کشیدہ حمامے در آمد کہ مرمت  
 آن خلل کنند دید کہ حضرت مولانا جاہا و دستار بہا لاسے کرد بان خزینہ ابستادہ است  
 و دوا گشتہ کنہ جاہاش تر شدہ بود و نہ غرق عرق شدہ با و بر تمام سر نہادہ  
 باز گشت و دوان بدر شد آمد دید کہ مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و حلبی  
 حسام الدین جمع آمدہ و دوان اندیش بود کہ کیفیت حال را باز گفت از غایت شادمانی

یاران او را بدو داشته بود و چیز باخشیده نزد حضرت خواجه محمد الدین مراغی  
 فی الحال هزار درم خلقتش داد و بجهتم بجام آمده توانان حاضر شدند همچنان سماع کنان  
 قص کنان سده آمد گویند که یک هفته تمام سماع و اجتماع بود همچنان روزی حضرت  
 خلیفه خداوندگار سلطان الابرار علی حسام الدین رضی الله عنه روایت فرمود که از  
 حضرت مولانا چنان شنیدم که حق تعالی چون جسم پاک آدم علیه السلام را زود  
 کوزه خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیه را خطاب  
 فرمود حضرت عزت که از دریا سحر قدرت من سه مارا گوهر عظیم برگیر و در طبق نوزین نهاد  
 مثلاً آدم صغی کن و برو عرصه و ارمایا نهایی را اختیار کن گوی که عقل بود دوم گوهر ایمان  
 بود سوم گوهر حیا بود و چون جبرئیل علیه السلام طبق را بحضرت آدم صلوات الله علیه  
 عرضه داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر هست المؤمنین نظر بنور الله نظر کرده گوهر  
 عقل را اختیار کرد جبرئیل علیه السلام میخواست که طبق را بان دو گوهر برگرد و باز بر یک  
 قدرت بردار غایت گرانی با آن قوت که او را بود توانست گرفتن گوهر ایمان و گوهر حیا  
 جواب دادند که ما بحسب عقل محبوب خدا نمی شویم و هرگز بے وجود او بجای ما قرار دے و  
 وجود دے نیست از آنکه از قدیم العهد ما بر سه جوهر کان عویم و گوهر بحر قدیم از هم ذکر انفس  
 نداریم از حضرت الله خطاب عزت در رسید که یا جبرئیل دے و تعالی یعنی بگذار و بیا همانا  
 که عقل بر قلعه دماغ آدمی منزل گرفت و گوهر ایمان در دل پاک و دراک او مسکن ساخت و  
 گوهر حیا بر چهره مبارک آدم علیه السلام فرو نشست هر فرزند آدم که بدان گوهر یا منجی و منجی  
 نیست ازان نوز و ازان سخی خالی است و العاقل بکفیه الاشارة به چنان حسی  
 شمس الدین و له مدرس روایت کرد که در زندگی مولانا حمزه مای نای زن بود و نهایت

و خوش نماز حضرت مولانا در حق او عنایتها و عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بجزرت  
 مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب بجهیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخاست و نمائند او  
 رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه بر نیز لبیک کنان برخاست و نای نواختن  
 گرفت سه شبانه در سماع عظیم کردند و آن روز صد کافرو دمی سلمان شدند و چون  
 قدم بیرون نهاد فی الحال رکعت نمود و همچنان مگرد و پیش از باران سفر کرده چون خبر  
 وفات او بجزرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشتر که خبر نکردید مرا نمیکردیم که می رفت  
 قضی کلامه والی الله توجیه که خود را بچپان باریانی ملک الخلفا سالک سنی مولانا  
 بدرالدین محدثی رحمة الله علیه که در ممدن لؤلؤ خلیفه بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد  
 که حضرت مولانا را گوینده بود بنایت شیرین نفس مادر پشت خود کوزه داشت  
 روزی حضرت مولانا در سماع مشغول میگردد و تواجد می نمود و بنزد او آمده حالتها میگردد  
 و آن بجا پاره نخی گشته به عشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا  
 راستنخی ایستی ترا چه حالت کوزی پشت را عرضه داشت کرد همانا که دست مبارک بدینجا  
 مالیده در حال او رست شد سر نهاد و همچون سر و روان شده شادی کنان  
 چون بنجازه خود آمد زن او انکار نموده در انکسود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت  
 عنایت را باز گفت سالها در بندگی قیام می نمود و بچپان روزی در حضرت  
 مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمود مشک که بماند  
 و در آن مستی میرو چ اگر مانده و همیشه ارشد و یکن نبود و چنانکه نبود چنانکه  
 بلبل بجا پاره در وقت گل برابر گل نموده میزند و فریاد میکنند چنانی که بخود میشود چه اگر  
 اگر نه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بخود رانجورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بخود



شود کما فی شون تنوون و کما تنوون تخشرون **س** این قدر گفتیم باقی فکر کن و فکر  
 اگر جامه بود و ذکر کن و ذکر آن خود فکر را در هر تراز و ذکر را خورشید آن و پرده ساز و  
 به چنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جلوه مردگان مقربان و مودنان  
 تابوده اند از قدیم العهد بوده اند درین زمان که دور شماست بخیر نمودن این گویندگان  
 چه معنی دارد همانا که علماء امت و فقهائے شریعت تشنجه میزنند و این را بدعت می گویند  
 فرمود که در پیش مرد و مؤمنان و مقربان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود  
 و در ملت مسلمانی وفات یافت تو آلا این گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و  
 هم مسلمان و هم عاشق بوده و دیگر آنکه روح انسانی که سالها مجوس زندان دنیا و جاه  
 طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته و بمرکز  
 اصلی خود رسیده و موجب شادی و سماع و شکر باشد و اورتا به چنان بزرگان شادی  
 کمان بحضرت غوث رغبت و مباحث نماید و دیگر از ابرام رغبت و هم ترغیب و هدایت باز  
 و دلیری چه اگر در صورت حال بچه را از زندان آزاد کنند و شریف و هند به پیچ شکسته  
 موجب هزاران محبت و شادی باشد و فی تحقیقت مرگ یاران مادرین شایسته است  
 که گفته شد **س** چه نیکو ایشان خسرو دین بوده اند و وقت شادی شده بگشکنند  
 بنده شوی شاه دروان دولت تا خندند و کنده و زنجیر را انداختند و روح سلطانی  
 ز زندانی بگشت و جامه درانیم و چه خایم دست و همچنین **ان** از حضرت سلطان<sup>دله</sup>  
 منقولست که گفت روزی ملالت عظیم بر من غلبه کرده بود و دیدم که حضرت والد<sup>دله</sup>  
 از در بدر درآمد و مرامول و منقبض دید و فرمود که از کس تو برنجیدی که چنین بپوشین  
 است گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخاست و بجانم درآمد بعد از آن خطه دیدم که پوستین



گوی که اگر دایند سروروی مبارک را پوشانده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید  
 فرمود که **ب**یع یعنی که مرا می ترسانند چنانکه اطفال را ترسانند و مرا از آن حرکت لطیف  
 پدرم خنده عظیم وارد شده چنانی خندیدم که نتوان گفتم سر نهادم و پاشی مبارک پدر  
 را بوسه ها دادم فرمود که بیا الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنارتو بود و با  
 و همواره با تو لجا کند و طرب انگیز بیا نماید از ناگاه صورت را بگرداند و بیاید و ترا **ب**یع کند  
 هیچ از دستری گفتم نمی ترسم فرمود که آن محبوب که ترا نایب شادان می داشت  
 و از در بسط بود و نشاط میکرد و میخواست که غمگینت می دارد و مقبوض میگردد  
 میخواست که دست از تو فایض می شود **و** چون لباس قهر پوش چون شراب پیش  
 چون بدین شیوه برابراست آمده است **و** چرا بے فائده غمناک میثوی و در قبضه قبض  
 فرو میانی **و** قبض دیدی چاره آن قبض کن **و** زانکه سر با جمله می روید زین **و**  
 بسط دیدی بسط خود را آب **و** چون بر آید میوه با صاحب **و** ده **و** فرمود که فی الحال  
 بر من بسط گشت و همچون گل تازه مشگفته و منبسط شد **م** و چنانکه عمرن بود روی غم  
 را ندیدم و غمناک نشدم و اصلاح دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با و الانبساطی کرد  
 گفتم از مقامات و کرامات جمله انبیا و اولیا علیهم السلام خبر تا فرمودید و از بزرگی هر بزرگ  
 نشانها باز نمودید اما از عظمت و بادشاهی خود هیچ گفتید پدرم فرمود که بیا و الدین **و**  
 بنیدانی **و** مادر خورشید تاج خود است **و** که دو چشم روشن و نامرد است **و**  
 و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیده بود و از مملکت کثرت ملکوت و وحدت  
 رسانید و ما الحسن الاول و ولد غیر آنه اذا انت اعدت المرایا تعدا طریق انبیا  
 را مفتوح گردانیده درین سوال الحاح عظیم کردم که البته شمه از احوال خود باز گویند

فرمود که بپادشاه الدین در شهر فونیہ نظر کن تا چند هزار خانه را و کوکبها و سراسر آن را و اکابر و  
 اعیان فاخر است چه خانه ها و خواجهگان و اکادسه از خانه ها سے محقره غالب ترست و سراسر از خانه  
 خواجهگان علی تر و پنهان طاق و قصر سلطین و ملوک از آن مجموع بصد وجه بالاتر و منظم تر  
 است اما بلندی و عظمت آسمانها بتبادل آن سراسر اینها بنیابت رفیع و منبع و عظیم است  
 و چند و چند است اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال است که ذکر کرده شد چنانکه  
 در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقال تعالی و دفعنا  
 بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار است اما مقامات خاصان  
 بآن سراسر اینها بنیابت آسمانهاست و الله یدر فی من یشاء بغیر حساب از آن خاصان  
 و امین جمیع وارث نور محمدی ام صلی الله علیه و سلم **بکثرت** و ذخیره پیغمبر  
 پوشیده و مصطفی باز یار و همایان آرید **حکایت** اصحاب نقیض رضوان  
 الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که یار زبانی شیخ فخر الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ  
 مروی بود ذوق و دوران او ان کتاب اسرار و معانی بر عهدہ او بود و از ناگاه در و جونی  
 طاری شد و دیوانہ گشت حضرت مولانا مین غزل را همان روز فرمود **ای عاشقان**  
 ای عاشقان یک لولی دیوانہ شد و طشتش نقاد از بام ما یک سوی مجنون خاز شد و الی آخر  
 اوقات گز او در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریقہ اصلاح ظلم میراند و تحریف کلمات  
 میکرد بے آنکه اجازت فرمودے منقولست که روزی حضرت مولانا فخر الدین را بتندی  
 تمام گرفت و گفت مرا با تو مواسست و در پیغنی که آدم تقی و طبع شقی هر دو گناه کرده بودند  
 عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیہ اللعن مرحوم گشت سبب آن چه بود  
 فخر الدین سہ نہاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شدہ فرمود کہ سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از مجالس بخود شد بعد از آنکه حلت نمود از غریزان روشندل  
 یحیی او را در خواب میدید که دندانهایش را لایک قهار بمجامع حدید خرد میکرد و او فریاد میگرد  
 بنیده بنی ازان حال پرسید گفت یکا فای آن بے ادبهاست که در کلام مولانا میگرد  
 و ماحلت مینوم یاران ازان هیت قوی دل تنگ شدند و گریستن با اتفاق بحضرت شیخ  
 شیخ در آمدند و سر باز کرده و شور ماکردند و گنایان فخر الدین را در خواستن همدان شب  
 همشان بجهنم در خواب دیدند که در قصور طین سیر میکنند و او را پرسیدند که فاضل الله پاک  
 گفت غفر له دبی بمن رحمت کردند و از رحمت پدر عا و شفاعت یاران رسیدم  
 بحیث ان مولف کتاب بنده خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس شد  
 سره النیر سطرے چند بدست خطبایا که خود در صفحہ کتاب البیروخی بنشسته بود که شبے منیل  
 شیخ صلاح الدین عظمه الله ذکره در حمام کشوده شد و افتاد گفت لے چراغ رسوم  
 کردی در حال چراغ نگو سار شد و در افتاد مردم پیش شیخ دویدند که ما بیسم نیدیم شیخ  
 بدان گفت ایشان خوشنود شد که دیده نادیده آورند اکنون نامبارکست آن تبدیل ثنوی  
 و تحریف کلمه اناسخ مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست که خنگال در نهانند  
 و اعضا و شکم فرو تراشند بناخن و گوشت را بر می دارند که آن گوشت را می دید که اند  
 چنین باید و اندرین کار این میباید که آنجا نش ایستایند تا در است که او را ماه کند و آن ماه اتفاقاً  
 کند و آفتاب را چنبرے لطیف تر و بانفع تر حکایت عجمان کبار اخبار صحاب روایت  
 کردند که خدمت امیر گانه مقبول اولیا تاج الدین معزا خراسانی رحمه الله علیه از خواص  
 میدان حضرت بود و امیرے معتبر مردے صاحب خیرات و خبرت چه در مالک روم  
 ملایس و خوافق و دار الشفا و رباطا بنیاد کرده است و حضرت مولانا ابیجیم اُمر او را

دوست داشتے و بدو ہم شہری خطاب کروے و آنر و رزق کو در حضور مولانا تشریف دادے  
 اصحاب شادیہا کر دے و چون حضرت مولانا اور اطالیہ صادق و مستقی آب چاہے جناب  
 معانی میدید و در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و اسرار غریب میفرمود مگر در دے بنا بر  
 سیرت قدیم خود بزیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کس نے کہ از ہستی خود بکلی زنیست  
 و از خودی خود گزشتہ و دم از عالم نیستی میزند مثال نشان چنانست کہ بچہ و قمر چاہ  
 اتا الا حتی می گوید و لاف از مقام بالائی میزند و بچہ ان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ  
 و ربائی یافتہ بر بالائی بام ندای و اتا الا حتی میزند ہمگان دانند کہ آواز او از جامی عالم  
 سے آید و او در بحال عالی است یا آواز کس کہ بالائے بام است و مثال این دو دعوی  
 چنانست کہ بچہ و در بان خود سیر گرفته است دم از مشک میزند و بچہ و در بان خود  
 میدارد و سیر میگوید آنا عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوسے اتی کاجد نفس الی سخن  
 من قبل الین یعنی یافتہ باشد و کشا و مشام گشتہ فی الحال مشک از مشک و آواز باز را از آواز  
 بختک میداند و در میان حق و باطل فرق میکند و از عالمی و انازل فاروق و از فرق میکنند  
 للومن کیس عین فطن فیظرب نور اللہ تعالیٰ ہر کہ او فیظرب نور اللہ شدہ  
 از نہایت درخت آگاہ شدہ حق چو سیمار متعرف خواندہ است و چشم عاشق شوی سجا  
 ماندہ است قولہ تعالیٰ سیماھم فی وجوھہم من اثر السجود بعد از ان فرمود کہ امیر  
 تاج الدین بیا تو کن چہ اگر بوسے نیاید بیرون میدارے۔ بچہ بوسے حق از زبان  
 قلندرد۔ بچہ چون بجوی یقین محرم آئی + باز فرمود کہ ہر پستہ جان از ان محوئی از ہر  
 طرفہ و گیاہے کہ میچند ہر نگ آن گیاہ میشوند بعضے بہر رنگ بعضے کہود بعضے زرد۔  
 بچہ ان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ دانا و محو سے ارض اللہ واسعۃ چرا میکنند

و از ان چشمه‌های نوشند که دل را چشمه‌های بخشش و از فلکس نور چنان پُر شده اند که بگلی  
 نور می‌گشتند و چنانکه فرمود **و** هر که گاه و بجا نور قربان شود هر که نور حق بنور و قرآن شود  
 اگر خوری یکبار از آن ماکول نور و خاک ریزی بر سر زبان و مشوره چنانکه سلطان ماصی الله  
 علیه وسلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین **و** در قدم مولانا نهاده صد تشنه‌ای که در  
 هزار شد و البته استمد عاف نمود و نمود که بیت یاران دار الشافی تا که حضرت مولانا  
 فرمود **و** ناقص چارطاق دین عرصه فنا و چون غا و چون نمود مقنس نمیکم و جز صد  
 و قصر عشق را ن ساحت خلود و چون نوح چون خلیل موسس نمیکم و این اهل معنی را نسبت  
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما  
 عجزت شیدا و کلا ادر حجت **و** چون از بندگی مولانا بیرون آمد بسرای خود رفت  
 از مال خرینیت هزار دینار در کسبه‌ها کرده با ثواب خود ارسال کرد تا یاران بجز حمام دهند  
 حضرت مولانا قبول نکرد و انصال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفق و دنیا از کجا **و**  
 من بچو منی خواهیم من سیم تنه خودیم و نیز از ان زشتی که سیم وزرے دارد و  
 همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شیخ گرفت تا حضرت مولانا را  
 دهد و اجازت فرماید که بهلوی مدرسه عام خانه چند درویشا بے تکلف بیت خدمتگاران  
 عمارت کند با اجازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت **و** ایضا  
 ولی متور شیخ بدر الدین تجار مولوی که در بهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد  
 که من همراهی گشته بودم و در خدمت تجاران عاذق در آن خانها کار میکردم چون سقف  
 تا بخانه را پوشانیدند و بسقف صند بزرگ مشغول گشتند مجموع در خان را اندازه گرفت مگر  
 تیرے از ان جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع تجاران فروما

که چند بیکر کنند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسیر وقت مادر آمده که بستاند  
 در چه فکر کند ایشان سر نهاده از کوتاهی آن دخت باز گفتند فرمود که سستی این دخت ناز  
 کوتاهی چون باشد مگر که در هیچون آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوند  
 دوم بار پیود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند و دست مبارک را بران دست  
 مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهواً بخاران است فرمود که  
 اکنون باز پیمائید چون بیان گز پیود نواز دختان دیگر نیم گز و خیر و راز ترا تمام ستان  
 و یاران نمره زنان بخود شدند و همگان در سجده حیرت بودند که خداوندگار عنایت نمود  
 همان روز صفت را تمام کردند همانا که معجزه انبیاء و اولیاء و کرامت ایشان علیهم السلام در  
 تصرف اشیا و تبدیل مجادات و نباتات و غیره را بهایت نیست **س** این کسی دان  
 که روزی زنده بود و زکلف آن جان جان جاسی ربود و معجزه موسی و احمد را نگرد  
 چون عصا شد و راستن با خبر و فلسفی گرسنگر خانه است و از خواص اولیا بیگانه است  
**پیمائید** کاتب لاسر ربیاء الدین بحری رحمه الله علیه فرموده که روزی مصحوب  
 حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطر آمد که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید البوخی  
 رحمه الله علیه با مریدان خود در حمام درآمد و مریدان گرد او شیخ حلقه زده بودند شیخ  
 گفت باشد که شد الحمد للست که ما یم و منیری دآن نیز از ان تمامی یعنی که تجرید خود را عرض  
 میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید البوخی رحمه الله علیه با مریدان خود در حمام درآمد  
 بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفت باشد که شد الحمد للست که ما یم و منیری دآن نیز  
 از ان تمامی یعنی که تجرید خود را عرض میداشت بعد از ان فرمود که ابوسعید البوخی رحمه الله  
 علیه که جاجها و جیها که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرد نگاه میدارد از ان کسبت

واستری که بسته اند بک تعلق دارد بعد از آن فرمود که حاتم خدا و هوای بلخی و الله قول  
 بلخی و هو یهد السبیل که تمام انبیا و اولیا ما که درین عالم اندک تعلق مالی بود و قدر کار  
 مصالح خلق میل داشتند ما را آن قدر نیست و نخواهد بود و سلطان از غلبه  
 چون کرد بر عالم گزیده نقشه بدید آخر که او نقشها عاشق نشد و محبت ان خدمت  
 یار ربانی شیخ بدرالدین نواز شش المرووف با نقاشی رحمة الله علیه مرد صاحب دل  
 و صاحب نظر خان روایت کرد که روزی حضرت مولانا بیارای غریز فرمود که الله  
 که جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال با جهت نفس قهر مرید کشاده کرده بودند و دفع  
 قذیل و تحمل زنبیل را رواداشته و از مردم منعم بر موجب و اقضوا الله قرضه است  
 مال زکوة و صدقه و هدیه و بهیهم قبول میکردند ما آن در سوال بر بیارای خود در بسته ایم  
 و اشارت رسول صلی الله علیه و سلم را بر جای بر آورده که استعفف عن السؤال ما  
 استطعت تا هر یک بکده عین و عرق جبین خود را با کعب و اما تجارت مشغول باشند  
 و هر که از بیارایان ما این طریقه را نوز و پولی را نیز زد و بچنان روز قیامت روزه را  
 نخواهد دید و اگر چنانکه یکس دست دراز کند من روزه بدیشان و از نخواهم کرد  
 گفت پیغمبر که جنت از آنکه اگر همی خواهی ز کس چیزی نخواه و اگر نخواهی من  
 کیفلم متراب جنة الماوی و دیدار خدا و محبت ان منقولست که از خدمت نور الاحیاء  
 مولانا نور الدین تیرمازاری نور السعید و قبره که از جمله میدان خاص بود روایت کرد  
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثنا کلام حکایتی روایت کرد که  
 درویشی مقدار چهل سال تمام در پیشه والد مانده بود و مادرش که مرغان بر سر او  
 خانها کرده بودند ناگاه قطعه را بر او گذراند سیلی چند بر قفاش زد و گرفت که مرد که



حرام خورد ویش از عالم سکر بجا لم بیرون آمازان مستی و تغراق بهشت یا گشت فرمود  
 که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه میری  
 قطب فرمود که نه قاصدان مباد و نیم محرمی و شمال بهاری و ریاح را نیمه رسان بویهای  
 خوش را بدین و مشام تو میرسانند و در گلو تو فرو می بردند و ترابردین بویهای  
 خوش قوت می شد و ازان قوت میگرفتی و آن همه بے کدوبی رنج تو بود و در ذمب کل  
 رجال آن بر تو حرامست اما سمعت من سید الدین سلیمان کل من کذیبینک و حق جبینک  
 نشنیدی که سلیمان نبی علیه السلام دهم طعام جامے آوردند و ازانجا افطار می کرد  
 و متذذ می شد مگر روزی جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تہ آ آوردند  
 و با شتهای تمام ازان جای خورد و فرشته با لک میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد و غیبت  
 داشتند که گوی و تحصیل آن ربی برده است پیغمبر خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان  
 علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان  
 علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کدین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذ تر از طعام  
 جنت گفت بل بعد ازان سلیمان علیه السلام توبه کرده دست بر نیل باقی نهاد  
 و از پیای آن طعام میخورد و همچنان روزه داودی میگرفت و ازان لقمه افطار میکرد  
 جبرئیل گفت سے رسول خدا بدان داگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از نیست  
 که حق تعالی عین جنت و آنچه در دست از رنج عبادت و ذکر و اکران و شکرش اکران  
 و صبر صابران آفریده است تا رنج نبری گنج نبری هر که بخی دید گنجی شد پدید آید هر  
 جدی کرد در حدی رسید و همچنان در نیعی حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام  
 را چشمها در کرده بود در رحمت عظیم میدید که لا وجه الا وجه العین همانا که ناکه کسان

بجانب طور روانه شد و در آن راهی که میرفت نبات زمین آواز میکردند که ای موسی ما را  
 بگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از مناجات خارج شد  
 گفت خداوند از در چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذام حضرت <sup>شفیع</sup> <sup>مکرم</sup>  
 دوائی و شفای شئی نند میکنم نبات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول  
 تا حضرت چه فرماید خطاب عزت در رسید که بخواب و رابشو تا چشمت شفا یابد از آنکه  
 در مقابل هر در و دره و هر المی را مرهمی آفریده ام و بسبب ساخته <sup>گفت</sup> <sup>پیش</sup>  
 که زردان مجید از پله هر در و دران آفریده چون از کوه حور مرست <sup>نخست</sup> <sup>الین</sup> <sup>نهایتا</sup>  
 بر چشمها مالیدن گرفت از آنچه بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت باز گفت و تضرع  
 غیلم نمود خطاب آمد که ای موسی بگفتمت که از صحرای گیر و مال در چشم خود بمال آنکه در تحصیل  
 زحمتی کنی بلکه بدکان بلیدان رود از ایشان آن اجزای دار و را بخور و تو تپای دید و خود  
 ساخته بر دیده خود بمال تا شفا یابی و بر حتی برسی و بدان طبیب نیز شفقت و فائده  
 برسد موسی علیه السلام بچنان کرد تا شفا یافت <sup>همچنان</sup> <sup>ان</sup> <sup>منقولست</sup> که روزی  
 از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل می زنند عجا فائده آن  
 چه باشد و صاحب خیرات را از آن چه حایه شود فرمود که مثال آنچنان است که شخصی  
 شمع و یا چراغی بدست گرفته باشد و همسایه منور نور بگیرد تا خانه خود را از آن منور  
 گرداند این شمع و چراغی که بمزار انبیا و اولیا می زنند همچنانست که چراغی بر می گیرند  
 تا لحد تاریک خود را از آن منور کنی و در آن روزی که انظره فالتبس من نور که شمس  
 آید و کف تو شمع باشد که نور همدیگر بین آید هم و بایعانه هم تا جاب بخیر است  
 منکران گوئی که قیل ادجو او را لکن فالتبسوا نورا چنانکه حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup>

شب نماز بات مسجد خود در آمد دید که مسجد را چراغ و قندیل و غیره کرده بودند پرسید که این  
 تعلیم و تنویر را که کرد عمر رضی الله عنه پر خاست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد با سوال الله  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نور الله قلبك و قبل لك یا عمر کما نودت  
 مسجد و همچنان تشیع قنادیل و تنویر چراغها از زبان عمر تا غایت میان امت مرحوم  
 یادگار است و گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سه عادت بود که سعادت عالمیان  
 در استیلائی آنکه همان آندی او را پیش او غسل آرد و دوم مساکین و مستحقان را  
 شلوار پوشانیدی سیوم هر مسجدی چراغها فرستاد و مقربان حضرت علی رضی الله  
 عنه از سر آن سه عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را اذان بعسل مصفی  
 بهمانی میگم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا مگر مرگ  
 موت و در کام من شیرین شود و دوم آنکه مسکینان را ازار و پیرایه ازان میسازم  
 تا دعای کنندم از برای آنوقت که یحشر الناس حفاة حراة جمع خلایق محشور  
 شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن محج روز غیلم سوانشوم سیوم آنکه در ساجد  
 خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا مگر حق سبحانه و تعالی گوید تا یک مرا از لطیف عیم  
 خود منور گرداند و در آن لحد تنگ تاریک بی چراغ نه گذارد تا بمانی چراغ شمع و برقی  
 و غیره که زیارت اولیای برادرش دارد و چه عنائتها حاصل میکند و در کتب همه ملل  
 شموع و نذر و چراغ بردن بصومع و کنایش ایشان وارد است و ثواب آن عمر  
 علی الخصوص که در نجرات رحمت جمله تعلیل است و فوائد بسیار دارد حکایت  
 روایت فحول و ثقات عدول قدس ستم جهان روایت کردند که روزی حسین بن  
 پر دانه رحمة الله علیه حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ما صنی را تا را الله بدھا

علی الافراد ادرادی و ذکر می بوده است مثل کلمه لا اله الا الله و بعضی درویشان یکتان  
 بهر میگویند و بعضی را ذکر الله بوده و بعضی زبانه و باده اند که لا حول و لا قوه الا  
 بالله العلی العظیم را تکرار میکردند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات  
 سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله را چند بار میسروده اند عجبا حضرت  
 خداوندگار را طریقه ذکر چه گویند است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه یا اله یا نایم  
 یا اله می آیم و باز به الله می رویم ما زاده و ذایم شوی ذات روی مصرعه بر روضه و بس  
 یا ران صلوات بهمانا که ترک ماسوی الله گفت الله را گرفت ایمان هر دو عالم پهلوی  
 خود متقی کردم چو بی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت پنچان حضرت دالام بهادری  
 و لدقدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله میگفت و ذکر الله بود چه حقیقتا  
 جمیع انبیاء و اولاد از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی یافته یان از اسم الله که جامع است  
 تجلی فرمود و چنانکه ان محمود و حب محمد الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته و  
 شبهای دراز دایم الله الله میفرمود و بسیار که خود را بر دیوار در رسم نهاد با دایره  
 چنانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از هدای غلغل الله پُر می شد بچپان  
 روزی مگر حرم مولانا قدس الله سره را بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت در آن حالت  
 که پوشیده بود و معدون چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خود و زندگان  
 در دمان خیر کی بگریزند چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که بغایت شوم آورده اند  
 مگر در ضمیر کراخا خون گذشته باشد که حضرت مولانا چیز کی در دمان مبارک میگرفت نیک  
 فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدو که اینک من قل هو الله احد را در دمان میدارم و خدا  
 بدندان محکم گرفت ام پنچان منقولست که روزی خدمت معین الدین بردان بنیارت

آمده بود و حضرتش متواری گشته نگرانی بکار چنانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد گذشت و البته روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشتند باشد که امیران عادل با که اولوالاُمراء عزت کردن محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوت جان و مرد جان و حال ایشان می باشد و از پر تو آن عزایت براه سداوارشاد و هدایت می یابند عجب که گریز مولانا از ملوک و اُمراء بنا بر حبسیت چه علما و مشایخ زمان التفات اُمراء بچراغها مبطلمند و مرده آئند و آواز باچنان میگزید که بهشته از دوزخ و مرغ بران از رخ از ناگاه حضرت مولانا از جماعتخانه بدر سپیرون آمد و خود را بسان شیر غران بدیشان عرضه داشت و در ضمن معارف حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز سلطان سعید محمود بکتلیکین رحمه الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و زود او را کابر و ارکان دولت سلطان پیشترک دویدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند شیخ پیچیده گفت تا حدی که بر در باغچه خانقاه رسید حسن سمندی درآمد و سر نهاد و گفت حسب الله برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجه کند تا ناموس بادشاه را خطای نیفتد شیخ اصلا از جای بنهید تا بر در مقام رسید و زیر پیشترک دوید که ای بزرگ دین در قرآن بخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکمه چه عزت و تعظیم اولی الامر واجب است فخاصه اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله چنان مستغرق و مستهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخته ام تا با ولی الامر چه فی الحال سلطان نهاده و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند و بندگان و سلطنت معلوم شد و زمین و پرده عاشقی مکتوم شده غیر نقاب و دولت کیش او و تخت شاهان تخت بندی پیش او و بادشاهان جهان از بدرگی

یوزدند از شراب بندگان و در نه ادم وار سرگردان و دنگ و ملک بهیم زوندی بے وزنگ  
 بهمنان معین الدین پروانه و امرا بجهیم گریان و ناسف کنان بیرون آمدند حکایت  
 شیخ نقیس الدین سیو اسی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل  
 مبارک پیر میفرمود و محاب بجهیم استاده جمال اکمال آن سلطان را مشاهده می کردند  
 فرمود که در مدرسه محکم کنیند از ناگاه خدمت سلطان عزالدین باذرا و امرا و نواب  
 زیارت حضرت مولانا آمدند و حجه آمده خود را پنهان کردند فرمود که جواب دهند تا زحمت نبرد  
 چون آنجا حجت مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد میزد و بخت می گفت درویشی میجو هست  
 که در را بکشاید مولانا تخمین نداد و بفرمود پرسید کیست که در مردان را میزند گفت بنده بندگان  
 امیر عالم هست و آمد مجد کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را  
 گفت بے میدانم گفت برخوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید و اما  
 و فرزند و مانند و شریک شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاعت  
 در طاعت کوش و تبحر بمن کن که مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرخوانند ان الله  
 انساب بینهم و یؤمّنون و لا یفسدوا لون اندرین ره دانک لا انساب شایسته  
 تقوی فضل را محراب شده و همچنان حضرت جللی امیر عالم تا بود در عبادت و توحید  
 زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نقیس الدین گفت که چون طلبی امیر عالم از حضرت  
 بیرون آمد اربابان ازان اشارت در قلع افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شد و بے  
 بگریستند حضرت مولانا فرمود که من تا این حد میجو هستم که امیر عالم با بکلی بغیر شود  
 و نفس نگار را کاپی تعلیم کند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کو  
 عاقل و ابل کسل او دوست نیندارد دوست دارد دست این آشفنگی و کوشش

به از خشکی و کافرم من گندیان کرد دست کس و در ره ایمان و طاعت کینفس کار تقوی دارد و  
 زهد و صلاح و که بدان باشد بدو عالم فلاح و چه اگر آنچه مرا از رحمت بے نهایت حق معلوم شد  
 هست اعلام و هم و افشا کنم و بخلق گویم کمالی از کار فرومانند و سپیم بخیزد و گفت که تو این  
 سطله و بر ما رسید بجان و نیست عقدا که خوف رجاست این و همچنان منقولست که  
 روزی حضرت مولانا در جماعتخانه یاران به هم صحبتی کرده بود و یاری بابی میزد و در سر سینه  
 معرفت میفرمود از تاگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمه الله علیه که از کبار فضلا بود  
 یا امیرے چند از خدمت پر و اند برسات آمدند که خواجہ محمد الدین مراغی که از مقربان حضرت  
 مولانا بود و تخیل تمام درآمد و از غایت ساده ولی بر بابی میگوید که رباب را بر گیر که بزرگان می  
 چون زیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجہ محمد الدین را تا مدرسه  
 تشیخ که در مشیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت خواجہ محمد الدین دادند تا یاران  
 را کفش بیای باشد همانا که چون خواجہ محمد الدین حال حضرت مولانا عرض داشت از سر حد  
 فرمودند تو مانی و نه آن در هم نه آن مردگان سرو که آمد و بودند چنان تعجیل از در در آیدی  
 که پنجاهم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل هدایا که خود مشغولیم هر که خواهد بیاید  
 و هر که خواهد برود تو چو شتابی میکنی ما را چه ازین قصه که گاؤ آمد و خورفت و  
 همین وقت لطف است از ان عریده باز آمد و هماندم خواجہ محمد الدین سر باز کرده در پای  
 خداوند کار افتاد و نزاری کنان مستغفار کرد و باز عنایت فرمود گفت این در میان بخت  
 جلی حسام الدین، بر تار تمام تبات یاران مرف کند همچنان خدمت خواجہ محمد الدین مردی  
 منعم و صاحب بسیار و هر چه داشت از عود من و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود  
 تا خدای که دوسه صندوق جاها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستارهای



شش هندی و فرجای شنباری نفیس پیراسن غیره و کفشها و مونا از بهر کی دوسه دسته خسته  
 نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت صلوات بجای دیگر گویندگان و مردم بخش فرمودی  
 در حال خواب محمد بن ادریس و در حق مذکور عنایت موفور مبذول بود مگر در زمان ملاکون  
 با لشکر گران در بلا دردم هجوم کرده خرابیها کرده بودند و قهرت در مسلمانان واقع شده  
 مذکور را باز سرگوسفند پروری بوده قوی مشوش شده که آنها را چه کند و یکجا بر درخت  
 و حضرت مولانا آمده و قضیه را باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیرین را بکار نیت ما گوشتندان ترا  
 از شیر گران گریزان نگذار و بچنان در حوالی قونیه گوشتندی دوشی که بود تمام را لشکر غل  
 بنایت حق اصلا از گوشتندان او بره گم نشد همچنان مگر روزی منعی را بخدمت حضرت  
 مولانا آورده بود تا زیارت کند مولانا برخاست و در سقایه در آمده و یک شید محمد الدین در یک  
 درآمد حال را در یاد دید که مولانا در میز راقیت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار  
 بنده چه میکنی فرمود که کنایین بهر از صحبت افینار جان کنده پیش من بصد درجه تیرست  
 چه صحبت بل دنیا و دنیا داران را یک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خوبه  
 منم جا بهار چاک زنده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با اسباب حجاب بذل کرد و زمین  
 پوشید و از خلق القطار نمود و بمقصود رسید **حکایت** باران بتیق و اخوان شفیق  
 که هر یک شفیق وقت بودند رحم الله علیه چنین روایت کرده اند که چون لشکر باجوگره اگر  
 قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بحاصرت مشغول شده و کاذب خلق از جان خود آید  
 بریده از هیچ کس حلال نخواستند حضرت مولانا آمده فریاد کردند و استمداد خواستند  
 که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سر تلی که پیش میدان قونیه بود  
 برآمده نماز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجوخان را بران تل زده بودند از بعضی

کوتابان او دیدند که شخصی از تنق پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفرغت نماز میگذاشت  
 و عالم در پیهم شده و آن زمان لشکر باجو خان از لوز اسلام و مان ایمان بے خبر بودند بلکه در چنین  
 پاره شهرهای اسلام بدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند با اتفاق قصد کردند که حضرت  
 مولانا را تیر ماران کنند هم را دست بسته شد چنانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد  
 بر سپاهان سوار شده بر بالای تل می تا خند و سپاهان را گرم میکردند ایستادن از آن محکم گاه  
 پیش می نهاد و ایلی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکیه را و فریاد و العیون  
 میرسانیدند چون بخدمت باجو خان این حکایت را عرضه داشتند برخاسته از در خیمه بیرون  
 آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب پتران کرده همانا که تیر رست زلفت میان لشکر افتاد  
 تا سه نوبت سوار شده اسب را پیش راند دید که هیچ نیرد و از غایت خجند و غضب پا ده گشته  
 روان شد بقدرت قادر کن فیکو کن هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد  
 بحقیقت از آن تنگان است از خشم او هر چیز باید کردن و در هر شهر می و ولایتی که چنان  
 مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب میشوند بچنان حضرت مولانا هم در حق باجو خان بزرگوار  
 میفرمودند که باجولی بود ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت  
 بعد الیوم حاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر بر خاسته بصحرائی قلوباط فرود آمدند  
 تمام اکابر و عیال شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذر ها خواسته و شکر را  
 کردند و ما لها سجد جمع آوردند از نفوذ و اجناس و موشی و تحت غریب پیش بردند و  
 پیشکش کردند و ایلی نمودند باجو خان را صحنی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت  
 مولانا را پرسید که ادب بزرگست و از کجاست حکایت بها، المدین و لدر و خروج  
 ایشان را از بلج من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

گنگاه شهرادیران کنسید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون خراب کردن گنگاه دست  
 نهادند غریب از نهاد شهریان برخاسته بایاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند و فرمود  
 که تا ویران کنند که قوانین را محقق شود که شهر قونیه از برج و دین دیگر محروس و محروم است  
 نه بدین برج و باروی سنگین که باز که حکمی ویران و خراب میشود و به کمتر زلزله بے ثبات میشود  
 چه اگر بمبت مردان خدا بودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود نیز  
 زبرگشته بودی و عالیشان برای اطلال و زمین اوزار یها کردند و شیره مردانند  
 در عالم مد و آن زمان کاغذ خان مظلومان رسد مهربان بے رشوتان یاری کران  
 در مقام تحت و در روز کران و رو بچو این قوم را ای مبتلا و پین غنیمت و ارشاد پیش  
 از بلا و بندگان حق رحیم و ربوب و خوی حق دارند در اصلاح کار و بچپان و مبدم  
 حضرت مولانا میفرمود که خطه قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر سو کو که درین  
 شهر بوجد آید ولی باشد و چنانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین  
 شهر خواهد بود و درین شهر شمشیر نزد دشمن این شهر سربزد و عاقبت هلاک شود  
 و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد بجا بماند اما  
 بجای منهدم نشود اگر چه خراب شود اگر چه در مد فون باشد و تار اگر چه چنان خراب گردد  
 بجنگ و خراب گنج تو وارد چر اشود و گنگ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم مصنوعی  
 روی بدین جانب آورند و چنان خوشبها شود که مراکان هوس برخاستن کنند و مکان  
 و اسرار عالم را فرود گیرند و باز فرمود که چنانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان باقوی  
 باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان مگر درویشی از زندیان حضرت ابن سلاطین  
 بطریق مطایبه گفته باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر با جو نرسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نجا ز استاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار  
 ما پهلوان عظیم بوده است فرمود که ای وایسته شاه علیه السلام انا انجیم الناس فرموده است  
 یاران همه **پیش** و ندیمان که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت **س** من این یاران و ثورا  
 نمیدانم نمیدانم من این قاش جادو را نمیدانم نمیدانم و یاران می نوشتند تا بدین **س**  
**رسید** بدستم بر لقی آدازان خان همه خانان و من این با جو با نورانیدانم نمیدانم  
 الی آخره **محققان** منقولست که از حرم خداوندگار که خاتون قدس ستمار وایت کرد که  
 حضرت مولانا از میان ما غایب شد و من اندرون و بیرون خانه های مدرسه یگان یگان جست  
 دنیا فتم و حال آن بود که در بایسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیش  
 و بنا بر توحید استیادانما ز تمام کرد و هیچ نگفتم چون از نماز او را خود خارج شد بر خاتم  
 و بیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و آهسته آهسته بمالیدم دیدم  
 که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود در میان اصابع پایش ریگهای می یافتم کفش را دیدم  
 پُر ریگ شده بود بحسبیت تمام ازان حال پرسیدم فرمود که در کعبه منظمه عظمه شده فبا  
 متاد و از محبت ما نیز یکدم بمصاحبت آن درویش رفت بودم و آن ریگ جوازست  
 کجا بار کسی دیگر گو در ضمیر میگذشت که ز به سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که  
 فرمود **س** مردان سفر کنند و آفاق همچو دل و بستانند و بالای استند و  
 و من هیچ ریگ را ندیده بودم تدریس در کاغذ و پیچیده بخندست یکت المکان کنخی  
 خاتون که مرید حقه ترش بود فرستادم و ازان غطت سیر و طے ارض او اعلام کردم و فلانا  
 که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکر آن آن چندان بخششها از زانی دشت که در بیان نمیدانم  
**حکایت** شیخ محمود صاحب قرآن علیه ثنای الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

در آن بلیت که بحضرت مولانا نوحه میداد شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانب شام  
 رسیدند و جوان خوب رویی که از خواجه زادگان قوینیه بود بزیارت حضرت مولانا آمده بود  
 از حد بیرون خدات نموده و انواع بدایا علی الانفراد بیاران حسان کرده حکایت  
 عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیه خواب کرده بودم بعد از  
 ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافله فرشته بودند و برین ویسا خود نظر کردم و  
 یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن اتفاقاً  
 خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و  
 از اینجا دو دو غلیم بیرون می آید بخود دار تا بیدان خیمه دو دیدم چون نزدیک خیمه رسیدم  
 دیدم که بر در آن خیمه شخصی حبیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام  
 دادم جواب داد که و علیک السلام در او نشین و یسا در آدم می بینم که در قافله  
 حلوانی خاکلی می بخت گفتم ای ولی الله در این چنین بادیه خون خواران چنین خیمه و چنین  
 حلوانی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت  
 ای جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بهاء الدین و لا قدس الله سره  
 هر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جمله مریدان آن سلطانم این حلوان را جهت  
 می سازم تا مگر از عیم غایت خود از اینجا قدم افکار کند و حیرت من یکو در هزار شد  
 ساعتی برین گذشت دیدم که حضرت مولانا از در خیمه درآمد و این مرد پیش رفت  
 و سه بناد طبقی خوا و در پیش مولانا نهاد و همانا که حضرت مولانا مقدمه رفتن از اینجا  
 در میان کرده باره بمن دادند و من دست بدمین مولانا زدم که از بهر خدا از شهر قوینیه  
 و خیال مندا از قافله حاجیان بهجور مانده راه نمیدانم فرمود که چون به شهر منی بهیچم خور

بعد از آن گفت چشمها بر هم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله دیدم  
 که بماند عاشقی از کاروان خضر آید بر سر ره بر سر شود و من واقعه را بحکم جان  
 باز گفتم و تاریخ روز را بنیشت در آن جایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و  
 در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سر با باز کرده ارادت آوردند همچنان  
 ملازمان حضرت اکبر اندامشالم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در  
 حمامی میگذشت از ناگاه گلشن تاب حمامی در پی مولانا کرده لایها عظیم نموده که مثل  
 الحالم و مردی صاحب عیال از دیناوی بیج ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدهد  
 فرمود که همان باز کن همانا که چون همان باز کرد مولانا مشیت خود را در دین او کرده  
 گلشن تاب زود زود در دین خود فرو ریخت می بیند که بیت دینار زیر سرخ بود  
 مضروب مشکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلشن تاب پیش صاحب  
 حکایت چنان کرده است که اگر چه از گرمی دینار دانه نم سوخته شد اما از بانم دوخت شد  
 بیچاره گلشن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشویراند خداوند کار فرمود  
 که نه غلبه کن و ازینها باز گوی و اگر وقتها میت با سبت شود باز بر دایا همچنان  
 کرامت محاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک ملک شیراز بود  
 رفته بخدمت اعذب الکلام لطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والعفوان اصد اکرد  
 استدعا نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد  
 بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نواز از آن حضرت مولانا که در آن  
 ایام بشیر از برده بودند و خلق بکلی رلوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل  
 اینست هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست و باطلک میرودیم عدم ماندا کلام

بابل ملک بوده ایم یار ملک بوده ایم \* باز به بخارودیم که آن شهر است \* باز فلک برتریم  
 و از ملک افزون تریم \* زمین و در چنان گزیم منزل ما کبریاست \* الی آخره و در آخر تخته اعلام  
 کرد که در اقلیم روم با دوشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نجات سر دوست که ازین  
 بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مراد موسی آنست که زیارت آن سلطان بدیار روم  
 روم و روم را بر خاک پای او عالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد  
 از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد و مجبوی عظیم ساخته بدان غزل سما عبا کرد و ند و تحفه بسیار  
 بخشید <sup>ستین</sup> شیشه سندی شکرتان فرستاد و آن بود که عاقبت الامیر شیخ سعدی بقونیه رسید و <sup>ستین</sup> نزد  
 آنحضرت مشرف گشته ملاحظه نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله <sup>ستین</sup>  
 شیخ سیف الدین باغری بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ موشته با اینها بنها  
 غریب بنیدمت شیخ فرستاد و شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ  
 حاضر بودند چون شیخ این غزل را بغرخت تمام و امعان نظر مطالعه نمود و لغزنا زد و میخو شد  
 چنانی شور ما کردند جاها دیده فریاد ما کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مردان زمین  
 زهی شهبودین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطانی در عالم ظهور کرده است  
 حقا حق که کافه مشایخ ناضی که صاحب کاشفه بودند در حسرت انجمن مروی بودند و از  
 حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند پیریشان نشد و آن سعادت باختر زایان  
 سعادت نمود و چنانکه فرمود <sup>ستین</sup> یحیی که قرن پیشین و خواب بسته اند \* آخر زایان را  
 کردست اقتضا \* الله الله جارتی آهین باید پوشیدن و عصای آهین بکف بگیرن <sup>طلب</sup>  
 آن بزرگ رفتن و وصیت بردستان ما که هرگز استقامت راه باشد دقاقت برنی  
 وقت سفر دست دهم به هیچ تعللی باید که زیارت این بادشاه رود و آن نعمت و رحمت



دریا بکه حضرت بهاء الدین ولد و ابای کلام واجد اعظام ایشان از کلام شایخ کبار و عظیم  
 بوده اند و صدیق اکبر خد بنهم ایشان است رضوان الله علیهم حمیدین و من قوی ضعیف و پیر  
 شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت  
 اقدام میکردم مگر شیخ منظر الدین فرزند همین ایشان در مجلس حاضر بود و شیخ بجانبا و گفت  
 فرمودند که منظر الدین امید دارم که چشمهای تو بیدار مبارک ان منظر منظر هند گردد و سلام  
 خدمات را بحضرتش برسانی ان شاء الله و حده العزیز بعد از وفات پدر شیخ منظر الدین عز  
 ملک روم کرده بسعادتی زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و شتیاق پدر را بحضرت مولانا  
 رسانید حضرت مولانا دلایر بهانمود و فرمود چند سال در قونیه قاصت نمود و باز به بخارا مراجعت  
 کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و  
 خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علماء و شیوخ لا ینقطع بروم آمده دولت زیارت  
 آنحضرت را در می یافتند و از آن بفرمانی در می یافتند و گویند روزی از بخارا و سر قند  
 بیت نفر رسیده میرید شدند و در قونیه پا در در امن فرو کشیدند همچنان فضلا و صحاب  
 روایت کردند که روزی دوشمند بزرگ بدین مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که  
 خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نه چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذائقة الموت  
 چه باشد اگر اطلاق در شان بے نشان باری جایز نباشد چه عیسی علیه السلام مافی نفسی و لا  
 اعلم مافی نفسک گفت و این دو معنی متضاد میباشد و همچنانکه اگر حق رستی گفتن روا باشد  
 پس کل شیء هالک الا وجهه چرا گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم  
 مافی نفسک ای فی نفس علمک و غیبت باشد و نیز و ابل کشف ای فی سرک گفتن باشد  
 یعنی نغمه مافی سری و سر سری و لا اعلم مافی سر سرک و ارباب الیاب می گویند

معناه تعلم ما كان منى في الدنيا ولا اعلم ما يكون مثل في الآخرة واما اطلاق کردن شیء برحق تعالی  
 جایزست كما قال الله تعالی قل ای شیء اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة  
 قل الله شهید بینے و بینکم یوم القيمة یعنی نوروت الی کل شیء هالک الا وجهه  
 ای کل مخلوق هالک سوى الخالق تعالی ای لاهو و الاصل فی الباب ان المستثنی منه  
 هو الله اعلم بهمان ساعت و دشمنند بنده مخلص شد و محرم و مرید فرجی پوشید همچنان  
 روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی و اسرار می که آنروز بر بی فرمود و ختم معانی برین کلمات  
 کرد که الا وحی کالانامی او کالتصویر فعل ظاهره و حجب و غسل باطنه واجب و غسل ظاهر فرض  
 غسل باطنه فرض لان شراب الله لا یسب و الا فی انما ظاهر فامرنا بتطهیر الانا لان محل اثر  
 باطنه ظاهره طهارتی بیان پاکست و گنج نوزست و طلسمش خاکی است و اگر چه خانه  
 حید باشد ولیک و اون حید را پاک گردانند و نیک و باز فرمود کل من مات نفسه و سلطانه  
 و طهر من الاخلاق الذمیه وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان  
 یعرف انه ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو ظال عن طریق همچنان  
 روزی در بندگی مولانا فخره گفت باشد که جمیع الالبسیا و الخواص ارتقد و امن هیبة الموت  
 و شدتها قال مولانا حاشا من شاهه هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال  
 رؤیة الحق کیف یمربون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در شناسی معرفت و  
 بحسب الناس ان الخاطرة فی قوله تعالی و لا تلقوا ابایدکم الی التهلكة و هو التوهم  
 من شطح العالی لا بل لا تلقوا ابایدکم الی تهلکة من استماع کلام امامک فاذا الویجی  
 استماع کلام غیر مرشدک و ان کان کلاما واضحاً فالاشتغال بالوسوسة الباطنة  
 اخره و اخفیه و ا بطل بعد از ان فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم

صحابه را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و پیام رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 با او خطاب کرد که چرا در پیاده ای گفت نماز میکردم فرمود که آخرت منست می خواندم  
 الا بدار لا یجوز الا انتظار **پیشان** از اصحاب خبر منقولست که حضرت  
 مولانا چند آنکه غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این  
 دعا را بخوان اللهم انت الازلی الابدی القدر یهذه سنة جدیده  
 اسئلك العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة  
 ولا تشغال بما یقربک ولا اجتناب مما یبعدنی عنک بالله برحمتک  
 یا ذا الجلال الاکرام **پیشان** خدمت ملک المبدین شیخ شمس الدین ماری پی  
 رحمه الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از عجمان را تب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد  
 و از وی تمکات کرد فرمود که بنویس در آب انداز و بخوم ده تا بفضل حق شفا یابد  
 اینست آنچه المافرمود یا ام صدام ان کنت امنت بالله الا عظم لا تصدع  
 الراس ولا تقصد الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدمر فتجلی عن فلان او عنی  
 الی من اشرك مع الله الها اخر والی اقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا  
 عبده ورسوله همانا که محمود چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی **پیشان**  
 منقولست که بر سه دانه سیر اگر بعضی نتواند خوردن بر سه دانه با دام پوسته بخورد  
 محمود داد و سه روز شفا یافت و آن نیست اذان اذن سین **پیشان** از **پیش**  
 منقر الا ولیا مولانا سراج الدین شنوی خوان استماد جامع کتاب رحمة الله علیه روایت  
 کرد که حضرت مولانا پوسته این بیت را بتکرار میگفت و حضرت حلبی حسام الدین  
 را با و میداد و مرفرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخ سید برهان الدین محقق ترمذی

قدس اللہ سرہ یا دگار دارم ۛ الروح من نور عرش اللہ مبدھا ۛ الروح  
 فی عزبت و المحکم فی وطن ۛ قد الف ملک الجبار بھما ۛ و ترقی الارض اصل  
 الجسم البدن ۛ لیصلحا بقول الھمد و المحسن ۛ فارحہ غریبا کبیرا یا روح الوطن ۛ  
 و پھچان شورامیکرد و میگفت ۛ گر خیرہ سرے نرغ زند کو میزن ۛ مشوقہ ایزین لطیف  
 امکان نیست ۛ پھچان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بایاری چند از دروازہ  
 بازار اسپ بیرون آمدہ زیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ دارضا  
 میرفت دیدند کہ خلایق بشمار بر شخص ہنگام شدہ اند و انہما جماعت جوانی چند پیش  
 دویدند و فریاد کردند کہ حبہ اللہ یکے را سیاست میکند تا حضرت مولانا شفاعت کند  
 کہ جو نہایت رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند در حال  
 پیش رفت تمام جلادان و مردم شمع سر نہادہ از دور ایستادند و امن فرجین مبارک  
 را بدو پوشانیدہ از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد ششم شہر بخد مت سلطان کیفیت  
 حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخوابد و شفاعت کند میرسد  
 و ہمہ فدای اوست تارومی کہ باشد ہما کہ اصحاب او را گرفتہ بجام بردند و از حمام بیرون  
 کردہ بدر آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہماں لحظہ ختنہ کردند  
 سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ اورا  
 بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگونید عاقبت الامر از کبریت نظر عنایت حیات بخش  
 آنحضرت بجائے رسید کہ مشائخ کبار و علماء اخیار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران  
 مے شدند و از بذلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور بشیم  
 علاء الدین پرسیدہ باشد کہ کبیران و اجار نصاریٰ ہا ہم اللہ در حق حقیقت عینی

چه میگویند گفت خدا میگوید فرمود که بعد از این بدیشان بگو که محمد صلی الله علیه وسلم  
 خدا تر محمد با خدا تر بچپان انخی محمد که از معبران زمان بود روزی بجلاء الدین گفته باشد که  
 من یک خردا کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سلع را ندیده ام و وجه خصیت را نشینده شما  
 این بدعت را بچه دلیل پیش می برید علماء الدین جواب داد که خدمت انخی خردا خواند برای آن  
 نه است بچپان که ما عیسی دار خوانده ایم و بآن رسیده بچپان ان از خدمت شیخ محمود بنار  
 رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علماء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام  
 زمستان بر پشت پاسبی کردن که است فرمود که شمارا دوست همو پرسید که پوسته مردم  
 میگویند که کنار تنور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معینش آنست که هر که در ایام  
 تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد و لا جرم در هنگام زمستان کنار تنور آسودگاه جای آید  
 و هر که از تقاضای نفع عد نمود و کوشش نکند بقدر امکان دست و پای نه زد و اجتهاد ننماید  
 هانا که در شانای زمستان بچاره و نامردمانده بکنار تنور رسیده همچنان مثال این عالم  
 و آن جهان همچنان است و العاقل بکینه الاشارة **حکایت** فخرالابرار شیخ  
 محمود بنار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا را روزه مبارک بسوی یاران کرده  
 فرمود که در دنیا اهل قونیه از سماع و ذوق بالمعول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و  
 شادیهها راضی میشوند بچپان اهل سبنا کفران نعمت حق میکنند و بگو شتم میرسد که تشنهها میزنند  
 هانا که مالک بوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست متاکله خراب  
 سازد و اغلب اینها و مردم نادگان بعلت قلت پلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغنا  
 کنند و اولاد و اعقاب احقاد مارا با عقدا و تمام تجمل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از  
 تو مشهور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه را

خود گیر و دکانہ مردم عاشق کلام باشند و عظمت این خاندان چنانکہ بود ترقی گیر و دوست  
 پیش رود تا بر عالمیان بجز بند ہم بقال ہم بحال و ستر و کایحیطون بشی من علمه (الحاشا)  
 معلوم اہل عنایت شود انشاء اللہ تعالیٰ همچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بدین  
 شیخ المشائخ نادرہ زمان ملک حدیثین شیخ صدر الدین رحمہ اللہ علیہ فرستہ بود شیخ بقیعظم تمام  
 استقبال کردہ بر سر سجادہ خود نشاند و ہر ابرادہ و زاتوی ادب و آردہ مراقبت  
 و در دیامی حضور پُر نور زمانے سبحانی و سیاحی کردند مگر در ویشے در بندگی شیخ مجاور بود  
 و چند نوبت زیارت کعبہ دریافتہ بصحت مشائخ ریح مسکون رسیدہ بود و ادراست و عرف  
 حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد کہ فقر چیست، بیچ جواب نفرمود شیخ  
 عظیم بخندہ خاطر گشت مگر تا سہ نوبت سوال کرد ہیچ نگفت ہمانا کہ مولانا بر خاست و  
 روائت شد شیخ تا در بیرونی دواغ کردہ باز گشت بغضب تمام گفت لے پیر خام و ای  
 مرغ بے ہنگام در ان وقت جاے سوال کلام بود کہ بے ادبی کردی و چنان سوال  
 جواب صواب فرمود و حالیا بخیر حاضر وقت باش کہ از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جو ہم  
 چہ بود گفت انکہ الفقید اذا عرف اللہ کل لسانہ در یعنی یعنی در ویش تمام آنت کہ  
 کہ در حضور اولیا، بیچ گوید نہ زبان و نہ دل یعنی اذا تعد الفقر فهو اللہ چنانکہ گفت  
 پیش بنیایان خبر گفتن خطاست و کان دلیل غفلت و نقصان ماست پیش  
 شد غموشی نفع تو بہر این آمد خطاب انصو و بعد سیوم روز در راہ باغش دروان سید  
 او را بقتل آوردند و ہر چہ داشت بردند و غوز باللہ من قرہ و غم و غم و چنان  
 در ویشے از حضرت مولانا سوال کرد کہ عارف کیست فرمود کہ عارف کسی است کہ پیچ کہ در  
 مشرب صاف او را مگر نگرداند کہ العارف لا یتغیوہر کہ دردی بدور سازد صافی شود چنانکہ

در آپردان ای جان خاشاک کجا ماند در جانِ روان لے جان چون خانہ پر کیستہ  
 ہچمان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا زیاران دوات و قلم خواستہ سطر  
 سطرے بر روستے دیوار نوشت کہ روزہ گرفتن از غذای رُوح حرست و اصل علم و باز در  
 صفحہ کتابے فرمود نوشتن کہ دلیل لذۃ المحشوق رفع العاشق و هو الحجۃ الانبیاء و روایات  
 کہ میدارد در ہوی او باش در طلبت کہ میدارد در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این  
 آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فهو یهدین لخدمۃ یهدین لادب الخدمۃ و  
 تقلمک فی الساجدین فی اصحاب الابیاء و السنۃ الانبیاء و ارحام الکامحات  
 ہچمان افاضل صاحب مولانا فخر الدین و یب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی  
 حضرت مولانا و محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال نبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 ما دایت اللہ الا بلباس احمر و یحکس المجالم زدن نبود و در آن شرح ہمگان خیرہ  
 گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما دایت ربی الا فی حلہ حمرا و شورما کردہ این غزل را فرمود

غزل	توریت میانِ شعرِ حشر	از دیدہ و ہسم و روح بر شر
خواہی خود را بدو بدوزے	آن روح لطیف صورتے شد	بر خیز و حجابِ نفس بر دوز
بنمود خداے پیچگو:	آن صورت او فمائی صورت	با او چشم در رنگ استر
ہر گم کہ بخلق بگریدے	چون صورت مصطفیٰ فنا شد	بر صورت مصطفیٰ پیوست
		و آن ز گیس او چو روز محشر
		گشتے ز خدا کثادہ صدوز
		عالم بگرفت الہ البکر

و فرمود در خواب جائزہ شیخ یا شیخ دیدن عیش است و فرج و نہری نہ ہست



و سفیدی تقوی است کبودی و سیاه ماتم و غم و اندک علم و محنت منقولست که روزی  
 حضرت مولانا و نجیبی پروانه عند حضور الصدور و اکابر العجم در اثنا می معرفت فرمود که الله  
 تعالی موجود عند الناظر فی صفتہ مفقود عند ظاهر الناظر فی خاتمه لا یصل الی  
 غیر الله الا بالسید الیه و لا یصل الی الله الا بالصمد علیه الله اظهر من الشمس  
 فمن طلب البیان بعد الیمان فهو فی الخیر ان هر که برستی حتی جوید لیل  
 او زیان مندست و اعلمی و دلیل هر که مقصودی ندارد و وجودی ندارد و اگر دارد بجز خودی  
 عقوبتی ندارد الزاهد یجب الخدمة و العبادۃ و العارف یجب المخدم و الزاهد جبریم  
 و العارف جراح گویند روزی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز در باب سئل عن سیکفتند  
 فرمود که اول طبیعت سماع حاصل کن که من وی گل شکر در در بینی کردم بوی گل را نشنیدم  
 مستعد آن نبودم اول استعداد حجت بایدت تا زجنت زندگانی زایدت تا  
 نئے زهت و در کانی روی تا بریکه جبهه نه گردی مستوی تا اگر خواهی که ز پر خاک نروی در تو  
 اگر نه که نوز پر خاک نرود نوز خواهی مستعد نوز شو تا دور خواهی خویش بین و دور شو  
 تا نگردی پاک دل چون جبرئیل و سوی مروان از کجایابی بسیل فرمود که من مردۀ باشم  
 و او در من نکرده باز زندۀ که او در من نکرده مردۀ باشم بمن حق نکرده به از ان زنده که  
 باشد دور دور و منقولست که پیوسته حضرت خداوندگار رؤفا کردی یاران را  
 که خدا از قضا آشکاران نگاها را یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای آشکارا  
 صحبت ایثار و انجس است الله صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس  
 چنانکه گفت لے فغان از بارنا جنس لے فغان بهنشین نیک جوید از میان  
 اگر نخواهی خدمت انبای جنس در دمان اثر دایه بچو جرس و فرمود که درین حسنی

خداوند سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظیمه الله ذکله میفرماید که ملا  
 مرید قبول یافت آنست که اصلاً با مردم هیچکانه صحبت نتواند کرد و اگر ناگاه در صحبت بیگانه  
 اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در کتب و اسیر در زندان و اسد اعلم  
 همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرت  
 غرضه و مغرور و عیوض نبوده ام **س** گریه برگی برگ مال گوشه و آزادی را به بندگی نفروم  
 طعم طبع بخشیده ام اینک چهل سال است تا قناعت تو شسته من بوده است و فقر پیشه من  
**س** حاش الله در دل من طبع نیست و از قناعت در دل من عالمیست به تار و  
 دوغم نخواهم نگین و زانکه هر نعمتی دارد قرین و بعد از آن فرمود که هر که کمالی و  
 جمالی دعوی میکند یا یقول یا یفعل و بگوید و نازی دارد بهمانکه با اندازه حال خود انانیت میکند  
 در آن صفت الا آنکه کاذب باشد ملحق شوند بفرعون و امصادقان و عزیزان که ایشانرا  
 رسان دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت  
 ایشان محقق شود چنانکه گفت **س** گفت فرعون انانیت گشت بت و گفت منصور  
 انانیت او برست و آن انانیت الله و عقب و دین انانیت رحمت الله لای محبت و رحمة الله  
 آن عمل را در وفا لغت الله این عمل را در قفا و همچنان صاحب که در سالک روی و  
 موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت  
 مولانا در سبط معارف و نشر امر را در لطائف کرم شده بود و مناقب منصور طالع قدس الله  
 سره الغزیزه جزی میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی  
 گفت اگر چه را در یافتی اجزاست که تو با جرایب بود که چون شب حرام بحضرت عزت رسید تمام مسلمانان  
 آنست را خواست چرا همه را در خواست نکرد چرا نه گفت که همه را بمن بخش بهین مومنان را

خواست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم تمثیل و تجدد گشته از دور درآمد که اینک  
 آمدم چگونه بفرستم میگویی بگیز فرمود که ما بفرمان حق بخواهیم که آنچه میخواهیم و دل فرمان  
 خانه دوست که از غیر اودت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخوا  
 اما همه را نفرمود و مومن از او فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بگویم حق  
 گفت الامر دستا به سر را رخصی نه شوم تا زرد و دم آن قضیه واقع شد و آن بیانه شد  
 و او بر سر دیگر گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست کیست از خواست او و  
 نگردانم بچنان سر را در بخت و روزه از آن سرور عالم نگردانند دیگر گز عاقلان  
 از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارف علم الله و هم به علم الله  
 بنفسه و صحیفه اموار رب العالمین بن وجه و ان کان بالذیبا و حشی فهو معدن  
 العقل و الادب بچنان منقولست که در سخن مدرسه مبارک میر میفرمودی گفت  
 بسم الله الذی لا یغلب من تمسک به و لا یتحر من توکل علیه بسم الله علی عز و جتی  
 بسم الله علی تو بنی بسم الله علی سر و قلبی بسم الله علی اسکری و شکری  
 حکایت بچنان ملک انخلتار ولی الله فی الارض شیخ مولوی الکابلی رحمه الله علیه  
 که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت و شهنشاهیه روایت چنان کرد که محبوب  
 مولانا شمس الدین ماردینی رحمه الله علیه در وقت نماز صبح در مدرسه مولانا شمس الدین  
 به باب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف امام تلقی فکما نما  
 علی خلف نبی اجابت فرمود و چند ان را رار و عوا و عیب خواند که هیچ شخص را نبوده است  
 از آنکه از این کلمات با شهنشاهیه یا ترتم که اعدت لکرمولایه الا الله  
 رکعتی و هم ساجده اند که اهل فقه المجلد الله و لکن بخواهیم که الله و اسکر

فرمود که سراج الدین اگر ماد ر خواب رویم چنین خفقان بچاره را که چاره کند چه بدهد  
 بهده گرفتیم تا از حق بخوابیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برمانیم و بدچار  
 جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود **س** اگر تو کاره کردی  
 منطی از خیر بیا که کار تو صد هزار را کردی و در چنین گرجانی جان جان جان  
 هر زمان خواهی لغزش و شیرین لبی و چون این بیان از زبان صاحب بیان  
 السمع و الشمنان رسید بجهنم تمهید عند بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار  
 کرده از سلک یاران شدند **م** چنان غیزه از پنهان حق روایت چنان  
 کرد که روزی حضرت مولانا در کنار خندق قلعه ایستاده بود مگر فیض چند از مدرسه  
 و طائسی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سگ صحاب کبف چگونه بود  
 فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان بدینند چنانکه رنگ من  
 سر نهادند و بدین شد **ح** کایت ثقات حکایت را چنان روایت کردند که  
 شبی معین الدین پروانه رحمة الله علیه بیت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتماع کرده  
 بعد از آن که سماع فرد و دشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلاً مولانا  
 انگشت مبارک نکوهه در طعام پروانه را آتش در نهاد و افتاد بر آتش مولانا پروانه را  
 می سوخت فرمود که در کاسه عینی جلاب شراب حماض ساخته پیشی آوردند بر دست گرفت  
 بحضرت مولانا عرضه داشت تا اگر کف بخورد و بدم میگفت که این شربت از جود حلا  
 همچنان حضرت مولانا کف را می گرفت و تا نزدیک و مان مبارک برده باز در کاسه  
 می نهاد تا چند بار و بمحانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع و ادشکهای ریخت  
 تا نزدیک سحرگاه درین جزو بدو انداخته الام محاسن مبارک خود را بگرفت فرمود

امیر معین الدین از ایشان شرم نپذیرد که مرا محتاج تو مگردد میگفت **ع** چرب و  
 شیرین بنماید پاک و خوش و یک شبی بگذشت با تو شد پلید و چرب و شیرین از دندان  
 روح خورده تا تو پر روید و ثانی پدید یاران با هم غریب آردند باز بر خاست و سماع شروع  
 فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون اذان سماع فارغ شد بیرون آمدیم  
 در آمد و در عذینه حمام هفت شبانه روز نشسته بود و کسی راز هر آن نبود که تا از سر راه  
 اندرون در آید اصحاب از گریه و افغان بے طاقت گشتند که این چه ریاضت است و مجاهد  
 است با اتفاق بحضرت سلطان و لایاها کردند که و الله خود را از ان استخراق باز دارد و  
 و همچنان کوران وقتی که لایستغنیه ملک مقرب و کاتب مرسل بود و بر حضرت  
 و لایاها حال نبود و چون حضرت و لایاها در پیش خدمت نایبها کرد حضرت مولانا سر  
 در یک چرخند بیرون کرده فرمود که بیا و الدین چونت یاران مشتاق باشند و لایاها و در وی  
 بر قدم پدر می نالید می نالید لایاها می نالید لایاها می نالید لایاها می نالید لایاها می نالید  
 بخشیدند بیرون آمد و بسوی در روان شد و خلایق عالم در پله او و این بیت را میگفت  
**ع** از روی همچون آتش تمام عالم گرم شد و بر صورت گریه چون کو دکان کتر کوی  
 چون بدو رسید باز سماع مشغول شد و آن حالت تا چهل روز تمام کشید حکایت  
 سرور را پنهان دیر افلاطون از ناگاه را حبار ایشان بود و مرده بود و پیرو مفتخر راز جمیع  
 ولایت استنبول و افرنج و بسج و حاسک و غیره بطلب علم پیش اومی آمدند و از تحصیل  
 احکام میکردند حکایت کرد که روزی حضرت مولانا بدیر افلاطون که در دامن کوه است  
 آمده بود و در مخاره که آب سرد بیرون می آید و آب بخارفت تا قعر غار روانه شد و  
 من بیرون غار مراقب شدم که تا هفت شبانه روز در میان آب سر نشسته بود بعد از آن

شوکتان بیرون آمد و رواد شد و تھا کہ اثر تغیر اصلاً در چشم مبارکش نبود و سوگند آن  
 کہ آنچه در صفت ذات مسیح خوانده بودم و در صحف ابراریم و موسی مطالعہ کرده بودم و بچہ  
 عظمت و در شانیا را کہ در توارنخ سلف دیدہ بودم در وہان بود و زیادہ چنانکہ در ہر  
 خود فرمودہ و ننمودہ ای محو شق گشتہ جانی و چہرہ دیگرہ ای آنکہ آن توداری آنی  
 چہرہ دیگرہ، **مچھان** منقولست کہ روزی حضرت مولانا سمس الدین تبریزی عظمہ  
 اللہ ذکی ۷۰ در مدرسہ مبارک فرمود کہ ہر کہ میخواہد کہ انبیا را بیند مولانا را بیند سیرت انبیا  
 اوراست ازان انبیا کہ بایشان وحی آمدہ نہ خواب الہام خمی انبیا صفا و اندرون و در  
 رضائے حق بودند اکنون بہشت رضای مولانا است و دوزخ غضب مولانا است کلید  
 بہشت مولانا است برو مولانا را بہین اگر خواہی کہ معنی العلماء و در ثلۃ الانبیا و برانی  
 و چہرے کہ شرح آن نمیکیم اگر بے شیخ بماند بیچارہ رحمت بر روح تو باد خدا تعالی مولانا  
 عمر دوازده و خداوند را با ازانی دما بد و ازانی دارا بہین **مچھان** روزی فرمودہ است  
 کہ این ساعت مثل مولانا در لیج مسکن نباشد و ہمہ فنون خواہ ہول خواہ فقہ خواہ نحو  
 و خواہ منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید بہ ازیشان و با دو قدر و خوبتر ازیشان کہ اگر  
 من از سہر خہ صد سال بگو شوم وہ یک دہنہ او حاصل نتوانم کردن و از نادانستہ انکاشتہ  
 است پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلہ اصحاب منقولست کہ خدمت  
 مولانا صفی الدین ہندی رحمۃ اللہ علیہ کہ علامہ زمان خود بود و در مدرسہ پنبہ فروشان مدرس  
 و گویند مدرس بود و پارسا و متدین مگر روزی بر بام مدرسہ رفتہ بود و ضومی ساخت  
 و طلبہ علم گردا گرد او حلقہ زدہ از ناگاہ آواز باب بگوش اورسیدہ گفتہ باشد کہ ابن باب  
 چنانکہ رفت بیشتر شد و بہت از سنت گذشت و من آن چہ چارہ باید کردن از ناگاہ

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید در حال لغو بر زود پیوش گشت طلب علم  
که فلان او بودند در کلیمی کرده فرود آورند بعد از آنکه پیوش آمد حضرت سلطان ولد را با کلاه  
و شفیق گرفت تا عذر آن بے ادبی را از حضرت مولانا در خواستند که سلطان ولد بواله  
سحر نهاد و شفاعت میکرد البته رهنی نمی شد فرمود که هفتاد گبر رومی را سلمان کردند  
بهر از آنست که صفی بنسکه را بچنان سلطان ولد میگفت که عیاتی کنیده صفای بخشید  
و التفات کنید که لوح روح او چون روی مشغله های کودکان سیاه و تار یک گشته است  
حضرت ولد چنانی کوشید که شفقت مولانا جو شید و رضا داد تا جمیع اهل کسب برخواست  
و بحضرت مولانا آمده مریدان غلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بودند گفته روز بزرگ  
حل میشد و اغلب در خواست خداوندگار نفهم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که روز  
حضرت والد هم بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست داد  
چهل روز جز نیکی او گو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه ازل بریان را هست  
از زبان بدل بچنان راه است محبت خدای را نیز بناهای غیرش توان دریافتن  
خدا فرمود که لے بندگان ز هزار زنه را یاد من بسیار کنیده صفای حاصل شود چند آنکه صفا  
بیشتر بر تو فوج دران دل بیشتر همچنانکه نور بناها چنانکه گرم باشند نان را قبول کند و  
چون سرد شود قبول نکنند همچنان حضرت سلطان ولد قدس العزیزه العزیزه  
فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید رستین آنست که شیم خود را  
بالا سیم و اند چنانکه شخصی از مریدان بزرگ قدس العزیزه العزیزه پرسیده است که  
شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابو بکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من  
و تمام محابه را بشمر د گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو



گفت غیبشخ خود من چیزے دیگر نمیدانم همیشه خود را میدانم همچنان از دیگر می پند  
 که خدا تعالی بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر  
 گفته است ازین دو بزرگ بزرگترے می یابد تا تواند فرقی کردن چون خدا اندر  
 بنیاد دعیان و نایب حق اندین پیغمبران و نایب گفتیم که نایب یا منوب و کرد و چو چو  
 قبح آید نه خوب و همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا  
 در تعزیه و لهشجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و امرا و اخیای جمع بودند هر یکی در  
 و طلب بالا و غلبه تفوق میزدند و می فرمودند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد  
 نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیر افتد چه هر چه بالا برتر است زیر تر افتد و خود  
 شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت سر زبان خلق این ما و منی است و  
 عاقبت زین زبان افتادنی است و هر که بالاتر رود ابله ترست و متعنوان او تبر خواهد  
 شکست و طوبی لمن ذلت نفسه و حسنت خلقه و طابت سرهین تله نهمین  
 شه سارگشته سر نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا می بزرگ بنظرت  
 کبریا بود تجلی حضرت والدم بوضع و لطف عظیم هانا که ولی خدارا کبرش خدای بود و لطفش  
 خدای فرمود که روزے پدرم گفت چون ملی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان  
 باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیرنی الله است و آثار نهایت نیست و همچنان تارود  
 قیامت در میدان و عاشقان تهن او باقی پست چنانکه فرمود و منکدی ای خاک اهل عالم  
 تنکین می حاضر رکمانند لکن سر و تصرف حق در بندگان تا ابد الایا و باقی است و هذک  
 الکبایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزے پدرم است نه و گفت  
 بپایه الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد و ایجاد عالم را که این عالم از کی باز ساخته است

و چون ساخته است و تا که خواهد بود و دن والد اعلم همچنان ولد فرمود که مغزی میجن الدین  
 روانه زیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم  
 منتظر نشسته بود و من تهیید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کار  
 است و حالات دستخوابی امیران دوستان هر وقتی که مرا توانند دیدن با ایشان  
 باحوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را بویتم پروانه تواضع می نمود  
 از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه بنیاد و گفت خدمت مولانا بپادشاه الدین تا  
 عایت عذر ما میخواست و چنین لطفنامه فرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار  
 این تصور کردم که یعنی این اشارت است بتوای پروانه که انتظار و شوق مردم نیازمند  
 چه کم است و چگونه رحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که  
 این تصویر غایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسے چون سایه بیاید که او را  
 آواز ناخوش و مشکلی بدارد باشد بزودی براه میکشند تا آزاد و مکر نشود و روی او را بیند  
 اما اگر سایه باشد خوش آواز و خوش شکل و خوبی و خواهند به تفرغ و زاری زد و  
 زود نان پاره اش نهند بلکه گیند صبر کن تا آن گیم بچته شود تا تو اترا و از او را نشوند اکنون  
 دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و شوق شما و نیاز شما ما مردان حق خوش می اندوختیم  
 تا بیشتر شود و مقبول تر گردد و غلظت درین حال پروانه سجده میکرد و می گفت که  
 مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این  
 حضرتم و از چاکران استانه چمن بیرون آمد بشکرانه این محبت و مروت بسلطه  
 شش هزار عدد سلطانی یاران را بندگان کرد فرمود که بجانه جلای حسام الدین بروند تا  
 با صاحب نعمت کند همچنان حضرت سلطان زده نقل فرمود که رفعتی والدین

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم عالم اجهان که در عالم  
 کسب کنند تا لب گوشت دیگر پیش نمی گذرد **س** چو مال بین علم ماند مرویست چنانچه تو  
 مانی نه علت نه گزند **س** اما اعتقاد و شست که ازان عالم آمد هست باز بدان عالم بهم میرود  
 درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مراد جوانی یارے بود در و شوق که در درس پدایه  
 شریک من بود آخر الامور او را در ملاطیبه قاضی کرده بودند مگر به او زامی ملاطیبه را بستند  
 و شهر را غارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را خصی کنسند و یا بهاش را  
 بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک الله بروح منه هر چه اینجا حاصل کرده بودم  
 بردند و در دست من هیچ نماند و این بایه را از ولایت خود بخود آورده ام چرا می برند  
 امیر را خوش آمد و او را کماکان عزیز داشته و لهاریه با فرمود و منصب قضا را باز داد و پادانی  
 که آن مردوی و مردوی آدمی که میگویند اعتقاد راست دوست که از ولایت بوقیم دوست که  
 از است با هم آورده است و باز به عالم قدیم با خود خواهد بردن جدیدی سے باید کردن که در  
 صحبت سیستان طریق موی را بباد داده عین نشوند تا در اینجا رحمت محروم نشوند تا  
**س** مرد آن مردیت بے ریش ذکر و ورنه بودی بوالفضولی کی خیر **س** هر که نام موی کند  
 در راه دوست **س** رهن مردان شد و نام او دوست **س** همچنان حضرت سلطان ولد  
 که پیوسته بخدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود وصیت می کرد  
 که فرزند مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید که اهلیت و اصل  
 بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش و شمس الاممه حسرت قدس  
 سره الغیر و او حسینی بوده همچنان شمس الاممه حمه الله علیه چندین باره کتب نفیس در هر قفسه  
 تصنیف کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در خواب ندیده بود بزرگان آن عصر مصطفی چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا کنند تا بدست قتل انبیاء و جادو اولیا نیفتد و قتل واقع نمی شود  
چنانکه گفته اند **جابلان** نکلند علی را که ز جابل عمارانندش و گرچه ایمان محض  
باشد و چون نه اند کفر خوانندش و بعضی را نمودند و بعضی را و ایجاد در دار الحکله نهادند  
بهر و هنوز باقی است و گویند ز کادت بزرگی آن بزرگ بنایقی بود که یکروز بر در جامع ملک  
شهر کاتبان نشاند است تا تمام نام جمله خلق را در نام پدرشان را بنشته اند بعد از آن که  
از نماز جمعه فارغ شدند شمس الامه از اول گرفته است و مرتب تا آخر نام همه را علی الانفراد  
فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شیشه حاکم  
در بندگی پدرم نشسته بود و در حکایت ختنه سوری می رفت مولانا فرمود که بهاء الدین  
هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعه قوه حصار بدر الدین گم ترا  
در داری ایشان رست کردم مولانای بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویند  
او را خوش نیامد گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام اُمراء و نواب سلطان  
علاء الدین حاضر بودند جمله قلعه را آراستند از جاها بی نفیس و از سلاهای شین و باد شاه اسلام  
در آن مجمع حاضر بودند چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چنان بندگان نمود که لایق  
همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد و بعد از سالی مدت  
اینکه با حضرت جدم باز ندعوت کرد حضرت پدرم را داما کردند و من آنجا بنگاه  
وجود آدم همچنان فرمود حضرت که که روزی دو فقیه ترک بر بارت پدرم آمده بودند و اندک  
عصر به آورده و از خارت کن شمرند و بشند حکایتی فرمود که روزی حقیقی بمصطفی صلی الله  
علیه و آله فرمود که با اصحاب او الالباب بگوی که برای من مال و اسباب هند اشارت کرد و هر یک بوضع  
و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمه مال آورد بعضی ثلث مال آورد و ابو بکر با همه مال خود را آورد

تا ما با همی بجد حاصل شد بعضی شتر بعضی زره بعضی آله حرب مگر صحابه بود در ویش که  
 هیچ چیز نداشت غیر از سه دانه خرمای دیکان جوین داد پُر و عیال مند بود و آن مقدار قوت  
 عیال او بود برخواست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمند نشست  
 اصحاب را خنده گرفته بنحیثی خندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند  
 فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جمله اصحاب شاکر و نذ که بے یار رسول الله فرمود که حقیقتاً  
 پرده بار برداشت و دیدیم که ما با همی شمار یک طرف ترازو مانند و آن سه دانه خرمای دیکان  
 جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهانند  
 و سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این ترازو پرسیدند فرمود  
 برای آنکه آن در ویش از چیز بے برخواست که غیر آن چیز بے دیگر داشت که السخی عاقلان  
 و باقی اصحاب را هم بقیه مال غنمه است فرمود که القلیل عندنا الجلیل کثیر چه یک دانه محقر را بر  
 زمین دفن میکنند و بخدای پیانده حق سبحانه تعالی آن یک دانه را در حق میکنند که چندین دانههای  
 میوه میدهد بجد برای آنکه ترا بخدا سپردند پس دانی برد ویش بنده حق باید و دان که بخدا سپردن  
 آنست که الصدقة یقع فی ید الرحمن قبل ان یقع فی ید الفقیر اما الصدقات للفقراء  
 و المساکین هانا که فقیران جبار و الفارم شاد و بها گردند و خوشها نمودند و ازین شادی  
 برد و فقیه بنده و مرید شد حکایت بخان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس  
 مدرسہ اتا بکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اخبار و امرای دیندار حاضر بودند و رسولان معمران  
 میان بسته بندی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماردینی در مسند تدریس نشسته هانا که  
 بطرف رست اوقاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی انکاست  
 بودند آخر الامر مردم رسید چون درآمد سلام داد و در میان کنایه که جای نقیبت

تاحی که دهن مبارکش زیر صفت او نیخته بود فی الحال پروانه و صاحب نابین مجد الدین بابک  
 برخاستند و جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدم سر در پیش انداخته بکسی نیرخت  
 قاضی سراج الدین بیاید و دست مولانا را بوسیده بپند بالای خود بشاند بلاهای تمام  
 و شمس الدین ماروینی عذر بخوست که باین جماعت برای بنده شماس که مرید بنده است  
 همانا که محبت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا معرفت و گرمی بود  
 چنانکه مرا و طلبا جاها را چاک کردند بعد از آن سماع شد تا شب هنگام **بچکان**  
 حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار غلط بود و شبی  
 در خواب دید که پای مبارک مولانا را منفری میکند بپارشت دستخوار کرد دوم باینچنان  
 دید تا سببار دستخوار میکرد آخرین بار بپارشت فرمود که چراغ و کیر اند غلام را فرمود که برو  
 از کتابخانه فلان کتاب را بیا و چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید که مولانا در میان زردبان  
 نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ باید دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید برست  
 و یکدگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول شود دستخوار کن چنین باشد گاه شام پای ما را سوزی  
 و گاهی از آن گاه شام خدمت آکیند و گاهی خدمت شما کنیم در میان ایچانگی است بیگانگی نیست همان لحظه  
 باز غائب شد شیخ متعجب ماند و ز فردا بجلوت قاضی سراج الدین فتنه راعی التمام باگفت همچنان مصوب  
 سراج الدین تهید عذر مولانا آمده حضرتش از جد بیرون دلار بپانمود و فرمود چون بیرون  
 آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید عین الله است و از جمله مستوران قباب حضرت خرت همانا که  
 در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلای خیره میشود او را بعد الیوم بنظر دیگر باید دید  
 و حرمت و خدمت و را بشیوه دیگر باید کردن چنانکه فرمود **بالایم آری** و بیست و  
 بشمار دایان دم که آیدستی و در باب از بنظر کن بای دوست از آنکه ما را نتوان پیشین

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد از آن چنانکه فرستند در  
 حضور و غیبت و احققت و با دافوده ندامت و دل از جمله عجبان مخلص بودند همچنان  
 سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحافظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف  
 فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالانشین چنانکه مصحف را بخیمه میدارند و بالاجلی حل  
 کرسی می دهند باید که حافظان را نیز دارند و بالانشینند که ایشان حامل کلام الله اند و  
 همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی و رخ بنید زیرا که کاندبار که درو  
 قرآن نبشته اند از آتاش نه اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در قرآن نبشته است  
 اکنون دلی را که درین چندان قرآن باشد چون بدو رخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر  
 بشکارت این خروده مرید شد همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت  
 که پیاده الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن درین  
 معنی ما نیک نیک دریائے بسیار بسیار بجای آرتا از ولادت گیری و مخلوط شوی بدانکه جم  
 انبیا و اولیا و عجبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگر  
 در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از دوازده چن زنده می شود و درخت میگردد و جم  
 انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان که حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از  
 اصحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و بمبهمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم  
 فرمود که در زمان مارون رشید شهنشاه بود که هر روز خضر پدید آمد و می از ناگاه تا گشت  
 قاعد نمود دیگر خضر صحبت او نیامد و بجای منقطع شد شهنشاه مسکین در قلع افتاد مضطرب شد  
 آن شب در زاریها کرده خوابش نموند که درجه تو در آن کار بود صبح برخاست و پیش  
 خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چو نیست آنچه واقع بود باز گفت



خلیفه همان شکلی را بوی مقرر کرد و دید که خضر بخنان نزیارت او آمد شهنشاه از سر حال خود باز پرسید  
 خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی در رعایت ضعیفان و مسکینان  
 و مظلوم از جنگ ظالمان برسانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من  
 نودن فی شیء فیل منہ در آن مثل خطیر با خطر لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را  
 باز قبول کرده مباشرت نمود غایت شیخ را رعایت فرمود که سیر مولانا همچو سیر اسلام پوشیده  
 است چون اسلام غریب آمده است سر او را به بین که چون باشد الا سلام و بدعا غمنا  
 و مسعود غمنا فطوبی للقرباء فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا  
 میگفت که مرا شکی بود ابو بکر نام در شهر تبریز او سله بانی میکرد و من بسی از دو لایتها فتم  
 اما در من چیزی بود که شخم نمیدید و بچکس ندیده بود آن چیز را خداوند گاردید حضرت سلطان  
 ولد فرمود که سیدنی جان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عاقبت  
 پدرم پیش از آن که بفقر و هندی جان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر حجره دو طالب علم  
 بودند می هر بار که میرفت زیر بند هر یکی بیت عددی می گفت عددی از ده لایق هر یکی می نهاد  
 چون قهتان در می آمد و نمردا بر می داشتند تا گردافشان می کنند در چهار نیمه می شد  
 حیران می ماندند و تعطف و تملطف او را می نهادند فرمود که حضرت پدرم از اول حال آن آخر  
 عمر و ابر هر چه کرد برای خدایتش کرد نه برای خلق و بریا کرد فرمود که روزی در تربت مقدس  
 یوسف حافظ قنوی قرآن خواند ابرار لغزه می نهند و از آواز خوش بختی وقت می شد پدرم  
 فرمود که شیخی و عظمیگفت مردمان در راه اندر میان ایوکی را دیدند گفتند آخر شیخ تو  
 در سجده عظمیگوئی تو چرا اینجا بودی چون مریدان سخن بشنید فریاد کردند لغزه از دهن گفتند  
 و عظم را نشنیده چه لغزه ای زنی و فریاد میکنی مرید گفت می دانم هر چه شیخ من میگوید

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگر چه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که  
 قرآن از حق آمده است همه نیکوست بران عشق لغز با میزنند و غرق ثواب بحساب می شوند  
 که الفتاری و المستقم فی الاثر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان دله فرمود  
 که روزی فخر الدین سیوهی که جامع کتب امیر را بود از سیواس رسیده بود همان روز  
 پروانه و امرا زیارت پدرم آمده بودند نماز نگاه فخر الدین در آمد حضرت مولانا اکرام کرد  
 بر سید که دوش یکجا منزل بود جواب داد که صد خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین  
 راه خانه هست گفت بله اما در زمان من و اما ان بغایتی هست که کاروان در هر مقام  
 و محاسی که میخواهند منزل میکنند بے اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از آن والاه  
 فرمود که در زمان بنی اسرائیل اشتری بوده است که در گردن او یکبلی بسته بودند هر که او را  
 میدید بغض میکرد و از باغ میوه های میداد و روزی یکی آن پیکل از گردن اشتر برید بعد از آن  
 اشتر را سبزه گرفت باز گردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نهاده ان پیکل ایتم برگردن اشتر  
 عالم بسته چون ازین عالم غدار غار بعالم برابر دار القرار سفر کنیم نگاه احوال معلوم شود  
 که چو نست پروانه بگریست و گفت آنروز میباید که بعد از خداوند کار بیاينم گفت نه نه  
 شما اندک زمانه خواهید ماند الا آسایشم آرئیش نخواهد بودون همچنان شد که فرموده  
 بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما آسایش نخواهید  
 الا فرزندان شما در عالم بیا ساینده فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بجای کایم  
 و نشت جانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که حمایه  
 و گناهیگار فرمود که هر که معانی مشنوی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا  
 و علیین است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله الله میفرمود بعد از زمانه دیدم که همان مبارکش  
 بازمانده بود و لب نمی جنبید اما از اندون سینا اش آواز الله الله می آمد سلطان له  
 فرمود که روزی بحضرت والدم گفتم که یا اران میگویند که وقتی که مامولانا را نمی بینیم صلا  
 خوش نمی شویم و خوشی مایرد و فرمود که هر کس که بے من خوش نمیشود آنست که مرانش حجت  
 است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوشند و باشند از من یعنی مرا آشنایند  
 فرمود که بهاء الدین هر وقتی که خود را به بنی که خوش داری و حالات خوشی ان که آن خوشی  
 منم در تو چنانکه گفت **یکبار** کوچجویی بر شاد بها جوید که میمان خوش آباد جهان دین  
 بهچنان منقولست که روزی شیخ گرامی و حد الدین کرمانی رحمة الله علیه از حضرت مولانا  
 پرسید که کافریست فرمود که تو مومن را بنامنا کافری معلوم شود شیخ او حد الدین گفت  
 مومن شنایند خداوند کافر فرمود هر که خدا مست کافراست **کبیر** کافری نیز ایمان  
 شیخ **کبیر** مرده پنجبر از جهان شیخ بهچنان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه  
 که از جمله اصحاب حق بود فرمود که روزی حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا  
 پرد اگر چه آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دور تر باشد و بر بهچنانکه اگر کج  
 در دیش شود اگر چه کمال نرسد اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار متناز شود و از  
 زحمات دنیا برهد و سبکبار گردد که بخا الخفقون و هلاک المتقلون بهچنان روزی  
 از حضرت مولانا یکی سوال کرد که خلاصی کارنا پسندیده میکنند حال و چون بود فرمود که غم  
 نیست زیرا که مرغ را ماند که پروازسته است هر جا که خواهد پرواز اما آن مرغ را غم باشد که برش  
 تمام نشده باشد از لایه خود پرواز طعمه گریه شود که نداند بهچنان حضرت مولانا شمس الدین  
 تهریزی در مجلس فرمود که اگر تو یار و وفادار نیافتی من یا فتم حضرت مولانا را **عز الله**

دروس مبارک مولانا کرده فرمود که بچانه در عالم آدمی و از میان جمیع عالم گوی زمین را برین  
 برودی و عالمیان را مست عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر عزیزه در میان  
 جماعتی مع حضرت مولانا میگرد که بنایت قره دارد و نوری و مهابتی و در حق مولانا  
 شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود که آنچه او معتقد شود و اقدار کند و نصیحت  
 کند یا ظل این چگونگی باشد و نورس بلکه اقدار بر حق کند نه باطل باز میگوید که می باید  
 پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود و آخر بنیای چگونگی اقدار کنید باز میگوید که اولیا را  
 نشانها باشد تو که اولیا را نشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا ازان عجز و رشتانی پیدا شود  
 با تارکی زیر که اطمینان از عجز تاریک شد و ملائکه از عجز روشن شد معجزه همین کند آیات حق  
 همچنین باشد چون عاجز می شود بسجود در آید همچنانکه مکر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند  
 که حضرت مولانا قدس سره العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ  
 نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود که این از است که شما مولانا شمس الدین را دوست دارید  
 که اگر دوست دارید شما را طمع نماید و مکرده نه بند و عین الرضا عن کل عیب کلیله  
 سوره عین السخط یبدی المساویا جات الشریعی و لیم یعنی عن عیوب المحبوب  
 همین که عیب یدن گرفت بدانکه محبت کم شدن یعنی مینی که مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود  
 هیچ نمی بخند و نمی گزید و بجان و دل مشتری اوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود رنگ نمیدارد  
 اگر لکه زند و کراهیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که اگر مراد خوا  
 در یابی معنی مولانا است و بازار گان کثرتش تبریز ام خلد الله بر کته گوهر میان راست من شد  
 گوهر میگویم تو از سر پله بر نمی خیزی طریق خدا نیست البته راه با قسرت البته گذشتن است  
 بر پل جاهد و ابا موالیه و انفسهم اول اثبات مال است بعد ازان کار بسیار است

اول مرتباً قسرت یعنی اول دریافتن مرد خدست و آنجا حصول وصول خداست  
**حکایت** همچنان از کبار اصحاب منقولست که در آن باب که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی  
اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر توبه غلغلہ عظیم در افتاد که عجا حیات  
شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و هر که چیزی میگفت و آرزوی صحبت او میکرد  
تا اگر مرد یا بندش را و پوسته از جماع و محافل و غلبه حلقان گزینان می بود و اوقات که در محفلها  
یافت میشد در میان سخنان او سخن میگفتند همچنان روزی مولانا شمس الدین فرمود  
که آنکه در میان سخن سخن در آرد همچون شرف لیاوری و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه  
بخوابد یک باب تیره بزرگ فرو میرود و دو گشت بزینهار می جنبانند که ای مولانا شمس الدین  
دستم گیر آتش بند شد باز بخسور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزه انبیاء و کرامت اولیا  
شرح میکرد که انبیاء هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتش اولیا از کجا تا از کجا آغاز کرد که بعضی  
رافضیان شمر و بعضی را ماستر بعضی را فاضیان باختیار بعضی را بی اختیار گنم تصدیق  
کرده ولی را و حال او با خیال خود چون رو برگردانم از سخن او از بهر صلیت او گوید که با من حسد  
و کین دارد من خویی دارم که جهودان را و خاکم گویم خدای هدایت داند که مرادش نام  
میدهد و عا میگویم که خدایا او را از دشنام دادن خوشتر و بهترین کاریش بده تا عوض این  
تسبیح و تهلیل و مشغول عالم حق گردد اینان کجا افتادند بمن که ولیست یا ولی نیست  
ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جمعی را که آن سو بنگر که خوانها می برند گفت مرا چه گفتند  
بخانه شما میرند گفت شما چه ازین سبب از محبت خلق برهنه میکنم تا از سر تقلید و تشویش شما  
**همچنان** منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت  
من ترا دوست میدارم و دیگران را از بهر تو دوست دارم و شرمخون را است شهاد می آوری

۱. احب نجبها سودان حتى ۲. احب نجبها سود الكلب ۳. مولانا جواب فرمود که اگر  
 غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست ۴. اگر مرا بهر او دوست داری خاطر  
 باشد مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را بهجت  
 محبوبت دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب را ضعیف باشد متعجب داشتن آن غیر را آن شخص  
 بهیچ گفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در محبتی معرفت می فرمود گفت  
 حضرت محمد رسول الله علیه وسلم فرموده است که استن ذهابك و ذهابك و مذهبك  
 و در حدیث دیگر گفته من كنته سره ملك امره و ان سنت چونث و چانت و برسات  
 آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید  
 من اظهر سره ملك امره الا ان بنده گویم چنان منقولست که روزی مولانا  
 شمس الدین در حضور صاحب حضور فرمود که اشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء  
 هالك الا وجهه باقی دیدار و تسانت و آن دوست توئی ۱. یا دیدن دوست با  
 خیالش ۲. باقی چه چیز با خیال است ۳. اهل نیاند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت  
 است و مولانا اهل حق و آنچه مرست از حضرت مولانا مراد کسی دیگر را نیست همانا که مقرر است  
 حضرت از سر نیاز از سران کسب باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس الله  
 سره الغریز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من جنون العیون  
 اجمعین و من تابعهم الی یوم الدین این بحق نبیه الایمن حکایت همچنان شیخ  
 نوز الدین بدر کمال خرساق رحمه الله علیه که از معتبران ایمان بود رعایت چنان کرد  
 در اول حال مریش شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگوار  
 می نمودم و دست شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و امرای بموجب

فانتشروانی الارض وابتغوا من فضل الله ودر زاویه حج آمدند و خدمت شیخ  
میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بچهار میگردند و غلبه عظیم میداد شیخ اصنامی گفت  
عاقبت سخن میگفت تا بحث منقطع میشد روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته  
بودند از ناگاه از دو حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست و با جمیع اکابر استقبال مولانا  
آمد همانا که بر کنار صدف نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البسته بر سر سجاده نشیند فرمود  
که نشاید بجزا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمه دیگر  
من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار کار نایب  
بمانیز نمی باید سجاده را در نور دید و بنیدخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا به سخن  
تفرمود و صامت گشته چنانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و  
همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانی بر زمین می سایید و غرق  
غرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وقفه کماله گویان روان شد  
و خدمت شیخ از آن مستی شبانروز بخود نیاورد و بکسی سخن نگفت و تمام کار بمرخص شده اداوت  
آوردند و من بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم و الحمد لله علی نعماته  
همچنان خدمت نورالدین خرماسق رحمه الله علیه حکایت کرد که فرزند کمال الله  
را سنت میکردم و خفته سوره عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سوره بود  
و فوج فوج اکابر اساع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در  
مداومت ساع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده روز به نماز و هرگز طعام نمی خورد  
و شربت آب نخشید و بخواب نمی رفت بعد از رفت شانزدهم طعامهای نفیس آورده فرمود که  
یاران بر غیبت بخورند که مرا استیها صادق نیست و چون سفره را برداشتنه جلوی آینه عالم



صاحب کبھی گشت کمال الدین را گرفت تا ختنه کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که  
 طعام بیاورند و بچنان چهار چار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد  
 قرب پنجاه کاسه طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد و ملا حیرت در حیرت زیاده شد و فرمود  
 که مرد خدا بر مثال عصای موسی است که چندان شتر بار سحر سحره را فرو برد و اندر شکمی پیدا شد  
 شکم پیش نگفت و یا بچو نور چراغ است که ظلمت خانه باران را چیر سبزه داند و بچنان در شکم مبارکش  
 از طعمه زره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است  
 آنکه است کامل را حلال و توفه کامل مخور میباش لال و هر که در وی لقمه شد نور جلال و  
 هر چه خواهد تا خورد او را حلال و حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین  
 عثمان گویند که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ کراخان قون که دلیه  
 زمان بود شب بانه روزی حضرت مولانا سماع کرد و در توابع مشغول بودند همانا که سه جوق  
 گوینده از گفتن و ناخشن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتیم که  
 سه شب است که بنجاده ز فیتیم عجاوین حال ایشان چون شده باشد همانا که حضرت مولانا است  
 از زیر دهن بیزدن کرده شسته سیم تو مضروب مسکوک در دهن ما چنان رنجیت که دهن دیده  
 بزین رنجیت شد جمیع کرده شمر دیم هزار و هفتصد و درم بود سلطانی و ما ازان قدرت بے قوت  
 گشته حیران مانده بودیم که علی الصبح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده  
 در پی خلاوندگار می رفتم تا به بنیم که کجا بایم رود بر هر درختی که می رسید سلامی میکرد و همه درختان  
 در سجده می رفتند و مرا از سر و النجم و الشجر یسجدان حکمتی می فرمود و همانا که فریاد بر آوردم  
 و شکر را میکردم تا بآستین مبارک مرا شدت کرد که گویا اوان بیت مشبانه روز پنجشنبه  
 افتاده بودم مگر یاران مرا طلبیده اشارت کرده است که عثمان ماسکران گشته مدخلان جا

نخستین است بعد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمد به پیش قدم و متعفف کردم و هرگز در هیچ  
 عمر خود بیز انگشتم و غمناک نشدم بچپان خدمت خواجہ شرف الدین سمرقندی کہ  
 از بطانہ خانہ مولانا می بزرگ بود و دلائی فرزند ان ایشان تھا کہ دختر او مادر حضرت سلطان  
 ولد مولانا علاء الدین بود وایت کرد کہ حضرت مولانا در سن نہ سالگی سیراکا بر و علما و  
 دانشمند جست نکته گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تطف نمودہ خود را ملزم میکرد و بطرف  
 تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و ہرگز در اثنا بحث کسی را لائیم نمی گفت ایشان غلبہ  
 میکردند و لائیم میگفتند و لغز یا میردند میگفتہ کہ شاہچرا لائیم نمی گوید و من نیز نمید  
 چون او در سال بزرگتر است بروی و لائیم چون گویم بار ما میدیدم کہ قاصد ملزم مے شد تا  
 بکلی خراب نشوند در رعایت اکابر دین بہانہ میفرمود و بچپان اصحاب را دائم وصیت میفرمود  
 کہ وقتی از ارباب نقل مساوی کنند باید کہ ہفت و بار تاویل کنی بخیر و بیک و یکبار بدی و چون  
 بکل از غیب و تاویل آن فردمانی تاویل کنی کہ تیر او را او داند و فارغ شوی تا بانی یار نمائی  
 و من طلب آن بلا عیب نقد بقہ بلا خجاست یا آیتہ است جانرا و حزن و درخ آیتہ ای بان  
 دم من و بچپان و معرفت فرمود کہ وجود شیخ کامل بر مثال تمام است چنانکہ در وقت  
 دخول حمام تا از جامہا و غیرہ تجرد نشوی ظاہر اطہارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن بقیہ نمیشود  
 و از جنابت پاک نمیشوی بچپان آپیش شیخ استین نیز نہ ہستی و نمود پرستی مجرد نشوی بیش محمد زنی  
 و بطہا و قیامت برسی از جنابت باطن کہ جنابت نفس است ظاہر گردی و این آیت التفسیر کرد لقل خلقنا  
 الانسان فی کید لے فی ظلمة و جہل تدرش علیہ من نور ففقی عن اوصد الانسنة  
 فخرج من الکبد الی راحة فلا اقمہ العقبۃ العقبۃ نفسہ فک دقۃ ان یعتق نفسہ من قی  
 الخلق و من رؤیتہ ان فک واللہ اعلم حکایت بچپان ملکہ خاتون بنت مولانا روح اللہ

روزی از خاست حال شوهر خود خواجہ شہاب الدین شکایت کرد کہ در خانہ خود تنم ندارد  
 و با وجود چندان اسباب اموال کثیر کان غلامان خود را عورت و اگر سہ میدارد فرمود کہ بیکو  
 نمیکند ہا نا کہ سرش بخارہ بعد از ان فرمود کہ اگر امساک مسکان نبودی کتاب اسباب  
 دنیاوی کے جمع شدے و حکایتی فرمود کہ مگر خواجہ بود منم و بخیل روزی بسجود جماعت  
 از ناگاہ بخاطر شوق اقامہ مبادا چراغ بے سر پوش ماندہ باشد زود برخاست و بخانہ دوید کینر کلا  
 بانگ کرد کہ در امکا اما سر چراغ پوشان تا با دہان بخورد کینر گفت در را چرا نکشایم گفت تا  
 پاشنہ دُروودہ نشود کینر گفت تو چندین راہ آمدی نفل گفتنہ شودہ نشد گفت مغذ و دراکہ  
 پای برہنہ آمد و کفش در بغل من است ہا نا کہ ملکہ منبسط گشتہ خندہ زد و فراغ شد پچان شیخ محمود  
 بخار رحمۃ اللہ علیہ حکایت کرد کہ روز سہ درویشہ وفات یافتہ بود چون در گوشہ ہنار  
 حضرت مولانای ماہر و پای مبارک خود را در گور او کردہ ساعتی مراقب شد بعد از ان  
 لغوہ نزد ہسم کنان برخاست اصحاب کرام از ان حال سوال کردند فرمود کہ مشکوہ  
 آمدہ بودند تا اورا برنجانند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم کہ از ان ماست از ان کہ  
 پیوستہ ہمایگان سلطان از شرعوانان در ان پشندہ سلیم گذر نہی را گفتند کہ  
 از حضرت مولانا چہ دیدی کہ مرید او شدی گفت ازین پیشتر چہ بینم کہ مرا با او افتادہ  
 میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بہتر ازین چہ باشد کہ نام من  
 بانام او آمیختہ و جان او کشتہ محبت اورا می و زرد و از حجتان حضرت اوست و بہتر  
 من احب قوم از منہم مرا حاصل شدہ و ان از غایت بے نہایت و جذبہ اوست  
 و ان الفضل بید اللہ یؤتیہ من یشاء چنانکہ فرمودہ اند **س** اندازہ منقہ  
 بود غرت عاشق + ای عاشق بچارہ بین تاز چہ تیری + و پچان نفلت کہ

پیوسته حضرت مولانا صاحب را وصیت میفرمود که در هر حالتی که باشیم اگر جماعتی فتوی  
 اگر ندو که رسوالی باشند منع کنند و البته بمن عرض داده اند تا هر ایوم مدارس حلال باشد بخوانیم  
 که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و همچنین در وقت استغراق سماع صاحب کرام  
 و اوقات وقلم حاضر داشتندی تا باهمچنان مطالعته ناکرده مطلع حال شدی و جواب جواب  
 ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله شکل مختلف فیہ جواب ثبت کرد و آن فتوی را  
 بدست شمس الدین یارونی دادند قبول نکرد و اظهار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین  
 برده در بطلان جواب متوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در این محله حاضر  
 بوده بحث کثرت برخواست و بحضرت مولانا صورت حال را عرض داشت حضرت مولانا  
 تبسمی فرموده گفت برو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله ناکرده در ایشان  
 طاعت زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در  
 شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریداری بود مبلغ چهل درم و دقتی است که بمطالعه آن کتاب  
 مشغول نشده است از کتب خانه طلب کند و در وسط کتاب ششین سطر نظر بکند تا  
 مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علمای بزرگ  
 خواسته عند ما خدمت شمس الدین یارونی گفت بلی این دو جلد کتاب بمبلغ چهل درم  
 حلب خریدم رست است و آنچه بمطالعه آن مشغول گشته ام هم واقع و این کرامات  
 عظیم است باقی را اختیار باید کردن قاضی سراج الدین فرمود تا کتاب اینجا بیارند فرزند  
 مولانا شمس الدین یارونی رفته آن کتاب بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود در  
 درق شمرده در همان صفحہ بود که فرمود بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس از نور ولایت  
 و احاطت اسرار و تا غایت در گفت ماندند و بر قوت کاشف و حسن کرامات و ملاحظه

انصاف دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین مارونی نقل کرد که  
شب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم در جائی نشسته بود چون پیش رفتم  
و بجزش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم همچنان گرد  
گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با مید عاطفت و عنایت حضرت تو بر بنمایا بروم  
و تخلیهها کردم و در تحقیق اخبار و آثار جتها نمودم و در حل مشکلات دینی سیهها کردم عجبا  
موجب حرمان این بیچاره هست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
فرمود که آن همه رست است اما اخوان مرا بنظر انظار دیگری و این مرا خوش نمی آید و این  
حرکت و رای همه گناهان است و جرم عظیم و خیانت شنید **س** ای اولیای حق را از حق جدا  
شمرده و اگر نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان  
من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز <sup>نوشته</sup>  
ادارت مولانا مشرف گشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبة الامر مطاوع  
نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان آئینه  
دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام اهل و اکابر حاضر  
گرم میرفت و مدرسه مایه نردان حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها را شیفته گردانیده و خاک  
و مختصر جامه پوشیدم از میان از تو حام خلق گذشته بدرسه درآمدم و در گوشه در پس مردم  
تلاوت سوره بجه مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده  
کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدهات همچنان سجده میکرد و یقین شد  
که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت  
ما کذب القواد ما رای عبارت ازین است درین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان پیش کشیده فرمود کاین سجدہ اہل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمند  
 را بان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرامست و منجات  
 بخود گشتہ چون بیوش آدم جہار اچاک زودہ با خود گفتم لے نمسک محبوب از انوار حسین  
 معانی تاکہ در پردہ حجاب خواہی بودن چہ بار ہا برمان و حجت دیدہ کمر کردہ نادیہ عالم را  
 نادیہ می آوری گریان گریان آہستہ بیرون آدم و بخانہ رزم تمام طلبہ و طلبہ خود را برگزینم  
 و شبہا ہنگام بخانہ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم مدرسہ دیدم کہ مولانا شیخ محمد غلام  
 در را کشودہ استقبال با کرد گفتم احوال چہنت گفت حضرت مولانا فرمود جمعہ آشیان  
 مے آیند در را بکش و استقبال کن چون درآمد در پایان جا ایستادہ استغفار کردم  
 پیش رفتہ بعد ہزار لا بہ و شفاعت یاران گفت پاسے مبارک خود را مولانا بمن داد و کہلیم  
 و بر روی خود دایلم و مرید مخلص شدم ہماناکہ زوجی مبارک خود را بمن پوشایندہ و جا  
 فرجی و فرجی در جانمن ساری شدہ فرجی یافتہ دستخراش حضرتش بغایتی بود کہ اگر ناگہان  
 کفش او در گل اندی ہمان جا پای بر نہ روانہ شدی و اگر جمع فقرہ دیوزد کردندی فرجی از  
 دوش یاد ستار از سر پیراہن از تن دیا کفش از پای بر آوردہ بدیشان دادی و فرجی  
 چچمان در نقلت کہ خدمت صدر عالی مولانا مجاہدین اناہک و امام حسین الدین پروانہ  
 رحمہ اللہ علیہ روزے از حضرت مولانا التماس نمود کہ در مدرسہ ایشان خلوتی بیرون آورد  
 اجازت فرمودہ و خلوت شد در حجرہ مدرسہ بعد از چند روز جو عیش غلبہ کرد طاقش نماند  
 چہ بالتم و فرغت آموخت بود و او را یار کہ بود کہ ہمدرد و محرم او بود ضرورت جمع را در میان  
 ہنادرہ اتفاق کرد و شبہا از حجرہ بیرون آمدہ بخانہ دوستہ فرستند و صفت جمع را بدو  
 کرد و آن عزیز بہت ایشان بط مسمن و بر بنی معصفر معلل ہساک کرد و لذت تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فروکشیدند علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش آمده انگشت مبارک  
 بر درجہ نہادہ بوی کرد بعد ازان گفت عجب عالیت کہ ازین چہرہ بوسے بطور واحدہ بخ  
 مے آید نہ بوی یا حنت ہمانا کہ خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در بحال غصہ  
 اورا میخورد و بمقصودش میرساند ہر دو یاران از چہرہ بیرون آمدہ در پای مولانا افتادند  
 استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دوری یتیمی و محیط رختے خود را در کج خلوتی قید کردن  
 از بے ساداتی خواہد بود پچھان منقولست کہ یاران فخر الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ  
 کہ اکابر محاب بود مگر اورا تپ محرقہ ملکہ لازمہ شدہ بود و مدنی صاحب فراش بود و تمام طلبا  
 از معاہدہ آن عاجز گشتہ ہمانا کہ حضرت مولانا بیادات او شریف فرمود اشارت کرد تا  
 پیردانا حاضر کردند و در سر کوب کوفتہ فرمود تا بخوردن او دہند چون اہلار این قضیہ  
 معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بعنایت حق و ہمت مردان ہمان شب عرق کرد  
 روی صحت نہادہ اہل گفتند این معاہدہ دست قدرت مولانا ست نہ فائدہ طب  
 قانون حکمت ست پچھان روزے گرامی جلی حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ از کثرت  
 غلبہ خواب بجزرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیر و شتر شاں را بیرون آوردہ بخورد  
 ہمانا کہ خوابش بکلی زائل گشتہ از بسیار بخیالی و اغش بخل آمدہ باز بجزرت مولانا  
 رجوع کردہ دست مبارک بر سر او مالیدہ ازان مرض صحت یافت تا معلوم و مفہوم عالمین  
 گردد کہ رجال اللہ اُن قوت و اُن قدرت چنان ملک یمین ایشان شدہ است کہ ہر چہ  
 سبب پنج و عنایت شدہ آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جہل و علم را عرفان و اعدا را  
 اخوان کنند چنانکہ گفت چون قبول حق بود اُن مرد درست بہ دست او در  
 کار ہا دست خود است اولیا راست قدرت از آنہ پیر جستمہ باز گردانند راہ



ہچمان منقولست کہ روزے حضرت مولانا برہالامی بام مدرسہ خود میر میفرمود و  
 حقان میگفت از میان احباب بچے آہے سوزان از جگر گرم بر کشید مگر بزرگے از کبا  
 شہر سوارہ از راہ میگذاشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود  
 بلکہ تا یہ نیم علت کرا واقع میشود بحکم اکہی اور اعلیٰ حاصل شد کہ اکابر طبیبان از شخص  
 فرو ماند بعد از مدتے سبب علت را دانستہ بعد قی تمام برخاست و بخدمت شتافت  
 و بانابت دستغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبہ و باجابت مقرون گشت  
 عرض آن مرض ازوے نایل گشت ارادت کلی آوردہ مرید شد ہچمان منقولست  
 کہ امیر محمد شکوچی کہ مرید خاص سلطان ولد بود چنان نفل کرد کہ خدمت شاہزادہ جهان  
 کیفا توخان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقوار رسید علی مستعبر بطلب امراد اتراک تونہ  
 فرستاد اما مطاعت نمودہ استقبال کنند مگر چندے از امراد از سبب تباخی الہی اورا  
 بقتل آوردند چون این خبر بسمع بادشاہ رسید غضب عظیم کرد و بیرقی شد کہ تمام  
 عساکر بقونینہ روند و شہر را حصار کردہ خلق اورا بقتل آوردند و نہیب و غارت  
 مشغول شوند دران فرصت ہیچ یکے از ظاہ و امراد دفع آن غضب توانستند کردن  
 ہانا کہ مجموع اہل تونہ از ان خبردار منزع خاطر شدند و دستخلاف خود پیچ چارہ  
 ندیدند جز بناہ حضرت تربہ مقدس بالفاق تمام بھضرت تربہ آمدند زاری و تضرع کردن  
 چون کیفا توخان بالشکر عظیم دران حوالی رسید شبہ حضرت مولانا را بخواب دید کہ  
 بہیبت عظیم از قبہ خود بیرون مے آید و ہیچ دستار مبارک نخودا کشودہ کرد باروی شہر  
 حلقہ مے کند بعد از ان بہ شدے تمام بسر وقت کیفا توخان مے آید و گشت جلفش  
 مے ہند و اورا خفہ میکند و او فریاد کنان امان میخواد میفریاد کہ مے ترک پیچہ ترک

و این حرکت کن و بیوی ترکان خود برو والا جان سلامت نبری در حال که بیدار شد  
 امرا و مقربان خود را خوانده چون بختش ریخته ام او را بغایت خائف و لرزان و گریان  
 باقیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که  
 این را ندیده کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم ائزان حضرت است  
 و هر که قصایین دیار میکنند از نسل او دیار نمی ماند و ملاک میشود اما از خوف پادشاه مجال  
 مقال نبود باز یکرنگ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بکج امر را زیارت تو  
 مقدس مشرف گشته من بنده هنوز توبه را ندیده بودم حضرت سلطان و لدر حاضر  
 کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بجاوردان حضرت دامنه دین اندازی داشت  
 و گناه شهریان را بخشید و بخوشی عودت نمود اما بی شهرت ادبها کردند و بمکانها  
 بجاوردان از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان  
 و لدر شد هم بچنان شکوه آن رحمت حبه شد توبه را بحال عمارت آوردم و بچنان  
 در قنط که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان و عظم بر سر منبرگر حکایت خضر و سقیا  
 علیها السلام تعریف می کردند و یار ربانی مغز الا بر شمس الدین عطار در گوشه مسجد بخنود  
 تمام نشسته بود و دانشای آن بیان شخصی را دید که بصورت عجب در گوشه دیگر نشسته  
 سر بجنبانید و میگفت که هست میگوی و نیکو نقل میکنی گویا ثالث تو بوده این درویش  
 چون این کلام را بشنید دانست که حضرت خضر است علیه السلام دست در و منش زد  
 تا از دستمانت طلبه خضر فرمود که همه ما استمداد از دومی طلبیم و تمام ابدال او را داد و فرمود  
 و کمال و قطاب سلطان او است و ما را بگیرد از دوی طلب کن هر چه میطلبی از دوی  
 است از ناگاه ما را دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بشنید

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر بنی و غریزان دیگر از عاشقان ماست در حال  
 شب دوم و مرید شدم حکایت کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شب  
 شیخ الاسلام صدر الملة والدين رضی اللہ عنہ صورت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صدف نشست و اصحاب عظام و اولیای کرام  
 بر همین ویسار شصت کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی  
 علیہ وسلم در باره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده زده می بصدیق کبوتر کرد  
 که یا ابابکر مقبل فرزند من داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند  
 جان من است در موضع معین بطرف رشتن اشارت فرمود که بنشینید حضرت مولانا  
 حقائق و معانی میفرمود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تخمبها میکند و تمام حاضران ذوقها  
 میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرد  
 و برجاوه خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا نشست که شب حضرت رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان با  
 این جای را تعین کرده بر موجب امر او همین جا فرو کشیم دیگر گفت چون حضرت مولانا  
 از حضرت شیخ رخصت گشته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که اللہ  
 پیش این مرد خدا دلها را جمع و اید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر لبها و ضمای  
 درون مشرف است و باد شاه بزرگوار است و صورت خواب علی تمام با کبر کرام با گفت  
 و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را اذیت یک در برابر شد همچنان لعلست  
 که ملکه سجدہ کو ملج خاتون که منکره سلطان رکن الدین بود و در ری حضرت مولانا  
 کرد که روزی در سربای قدیم با اعیال خود با جمع خوانین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در آمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند و حال بفرستند بیرون دیدیم  
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست و برپای مبارک مولانا افتاده صدقات  
باباجات ایشا کردیم و هفت هزار درم سلطان بشکرانه آن بر محاب دستاورد  
همچنان منقولست که حضرت مولانا پیوسته بلیله زود در میان مبارک می داشت  
همه از مقربان تا دیلمی کردند از حضرت سلطان الخلفا جلی حسام الدین قدس سره  
از آن سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحلیت کنی خواهد که آب شیرین در  
دان و در حلق او در آید بلکه نیاید که تا بدان عنفوت آمیخته قلع باشد تا خطا نفس نشود  
این دال است بر کمال ریاضت او همچنان منقولست که روزی با جمیع اصحاب بیعت  
جلی حسام الدین میرفت در میان محله سگے بر آید کسی خواست که او را بر بخاند فرمود  
که سگ کوی جلی را نشاید زدن ای که شیران مرغکانش را غلام گفت ایگان  
نیست خامش و اسلام آن سگے را که بود در کوئی او به من بشیران کے دهم یک موی او  
همچنان نقلست که پیوسته که اخاتون میفرمود که ساپا و تمناے آن بودم که بحضرت  
مولانا متابعت کنم و در پئے او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن  
دولت دست نمیداد و روزی از اول صبح حضرت مولانا راستی دستغلق عظیم علیه  
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و دعا می نمود  
بهمیج آفریده الثفات نمی کرد و از ناگاه در اثنا ی سیر کلبا را بام مدرسه رفته پارتو انهاد  
و غائب شد و این ضعیف از بر تو آن حالت بخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه  
سحر گلسه بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دست  
مبارک دو عقده را کشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از تمام نماز

برخاستم تا نقش مولانا را برست کنم چنانکه از ریگ مجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران  
 مطلع گشتی مباد که اینی را یکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز یکسی نگفتم و آن  
 ریگ بسودم و تو تیا و ابیستم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر بخوریکه کردم شفا یافت  
**حکایت پنجم** حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طیب رحمه الله علیه رحمت  
 که در خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام  
 او به طریب کرده و خلوت خانه خود بتجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتکاران  
 خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت  
 مولانا از گوشه آمدن خانه ظاهر شد از غایت حیرت بخود گشته سر نهادم و تاسوس  
 تریاق عرضه داشتم اصلاً التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین از دایمی که درون ما را  
 نیش زده است اگر بحیثیت تریاق کرده علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند  
 این حکایت هم از علاء الدین از بهجانی، همچنان و نقل است که یک نوبت حضرت مولانا  
 بآنگاه رفته بود و محاب پیشتر یک فتنه حمام را شنیده و مردم را بیرون رانده و به استقبالی  
 مولانا فرستاده آمدن ایشان تمام محزونان و در بخوران و مبتلایان پر شده بودند باز  
 ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر محاب زد و جا بهایرون کرد و در  
 در آمد و نزد یکانشان رفته از آن آبها بر خود میرنجیت کافه حاضران ازان خلق غیظ و کینه  
 او جبران مانند مکرم الادب امیر الدین بجی آنجا نگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را  
 از خدا آمده آیت رحمت بر خلق خود کدام آیت حسن است که در شان نوبت  
 همچنان مشغول است که روزی معین الدین پرده از ترسیب بختی کرده اکابر را دعوت  
 کرده بود و بندگان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

سحر  
 کلام  
 در  
 است  
 از  
 قیصر

اکابر به تنادل طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته بمتوضعات  
 امیر پروانه سه هزار دینار شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستند و بحضرت مولانا رسانید  
 همانا که با کرده بقدمگاه قدم نهاده امیر پروانه کایرگاه منظر ایستاده بود بعد از ساعتی  
 جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستپوش امیر کرده از دور ایستادند که امیر و دستپوش  
 چیست گفتند منظر حضرت مولانا است که از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد  
 حوامی آمدیم حضرت مولانا بتجلیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر  
 تحقیق کن چون بمتوضعات آمد غیر از ان ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده با کرده اعتقاد  
 مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق روتنود و بچنان منقولست که یکوقت  
 سلطان رکن الدین سید غفرانه را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ  
 و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین و رسند صدر بود و شیخ صدر الدین  
 در سندیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته  
 از نگاه حضرت مولانا با صحاب در آمد و در میان شتر نشست در کرد و حوض صحاب چنانکه  
 سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا گذاشت شیخ صدر الدین گفت ومن الماء کل شیء حی  
 حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرود آمدند باینجا سماع عظیم بود بچنان  
 در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شور بای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین  
 با پروانه بگوشه رفته بمسوا مشغول شد و او از سر ضرورت می شیند فی الحال حضرت مولانا  
 سر آغاز کرد این غزل را فرمود **س** ندیان که گفت دشمن بیرون دل شیندم \* من خلیقه  
 را که بکرده شیندم \* سگ او گریدیم نبود بس جایم \* نگزم چو رنگ بن او را ب خویش را گریدیم  
 چو برانای مردان نرسیده ام چو مردان \* چو بدین تفاخر آمدم که باز او رسیدم \* در حال

پروانه سه نهاد و متفقار کرد دیگر سید را روی نهاد همچنان نقلت که از عثمان گویند که گفت  
 نو عروسی کرده بودم اخلاص ابراهیم را یافته بود و ضرورت بنایت رسیده دلداری  
 عروس فریاد و جمل و اجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از  
 خدمت که اخلاقش دینار مصری بلام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی  
 در شامی سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوشبختی داشتی که دهمدم با ما مصافحه می کردی  
 مگر هستی که ترک آن کرده بسبب چیست زود برخاستم تا دستبوس کنم دینار را بپنهان در  
 دستم نهاد و فرمود که این منت را چون فرض نماز محافل کن شاد شدم و مگر آن  
 وجه را نمیگویم همچنان دیگر با من خلص شدم و هیچ ندانم پیش مولانا آدم که وقت آن  
 که منت دستبوس بجای آوردم حضرت مولانا تبسم فرمود و گفت سبیل است خاطر خوش دار که امر  
 تو بقرعه چرب خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم است تا به بودم اصلاً اثری ظاهر نشد حیرتی  
 بر من متولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران  
 باریدن گرفت یاران یک یک می رفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک شود راه خانه گیرم چون  
 از درید رسیدم بیرون آدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد و همانا که بواسطه خاک و خاشاک محله بنیاد  
 گرفته بود و نیزفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوشه ریسائی دیدیم بزم قفا  
 و عجیبه شد چون بپای را بیرون کشیدم دیدم که همان پرسم سلطان در آنجا افتاده  
 است و بغل کرده روزه ندادم و در خانه شمر دم صد و هفتاد و هجدهم بوده بعضی را بعروس دادم  
 و بعضی بالا به صرف کردم روز دوم همچنان ترش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که خوشی حاصل  
 نشد اشارت فرمود که عثمان چرا و ترش گشته ندانم یکبار به بزمی بروی و دوم از اخلاص میزنی بگذا  
 تا شکایت کنی و بشکر آنها شکر گوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقل است که



که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب شریف بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت  
 مولانا تا سه روز محبت فرموده نزد گوهر من تردد نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور  
 بنشیند جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جامهای فاخر پوشیده بود و  
 خزانان خزانان می آمدند پسیدند ما فضل الله بک گفت در حال که ملا در گور نهادند گویی ملا که  
 عذاب حاضر شدند تا امر بپوشانند و بجهت حرمت و پشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه ننگی  
 حیرت آفرین از گلوشت درآمد و آن ملا که عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را در کاف  
 مولانا کرد و او را بیا فرید و عنایت فرمود حکایت یا ربانی بهاد الدین بجزی حکایت کرد  
 که در زمان امارت خود مرا عادت بود که ویدم زیارت حضرت جلی حسام الدین میرفتیم و با او صحبتها  
 میکردیم و وقتها هم جلی بخانه می آمد و هنوز حضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلی بخانه  
 تشریف داده بود همان ساعت ویدم که مولانا از زندان بالا آمد و گفت که امیر بهاد الدین  
 حضرت جلی را میخواهی که از دست اربابانی سر نهاده ام که هر دو بنده مخلص از جمله برودگان حضرت  
 خداوندگاریم و بفرغت بنشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی کی بیاید خواهم که بر دم فرود  
 بخندگار باغی زن تابیار و خدشگار را بروی گفتم که ما حضرت چه داری گفت همی طعام خوردم  
 و در یک آب گرم نهاده ام تا کاسه را بشویم مولانا فرمود که آن دیگ بیا و در حوض و کاسه نجوشت  
 و زدیگ را بخوابست خود بهر دشت دیدم که قلیه ریختی بود و بنایت خوبی و در لذتی بنظیر بود  
 همچنان چه ان اندیکم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هومن عند الله طعام غیب  
 است بایر خوردن بنده و حضرت جلی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بناز استاد  
 آن بود که ترک مال و عقال دیار کرده بنده و میرد شدم همچنان در نقل است که اوقات  
 که حضرت مولانا بجام مفتی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگزیندی مگر بزرگ

و خلوت محام نشسته بود و ضمیرش گذشت که اگر ازان شمار بدست من افتادی مرید شدم  
 فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان موبدان عزیز دادند همان لحظه سر نهاد و مرید شد و  
 خدمات نمود و ساعها داد همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود سیر  
 میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی  
 حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب بنیارت مولانا حاضر شده و  
 ندی که کرده بود یک بهمان نزد پیش و نهاد سوگند ان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوند  
 قبول فرماید همه را در استین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته  
 روانه شد و برقت اصحاب فرود آمد آن مبلغ راجع کردند حضرت سلطان ولد همه را  
 بیاران بخشید و یاران به معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام  
 خلق ملول شدی بحمام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردند می و فریاد حمام درآمدی و در آب گرم  
 فرو شدی و اتفاقا شبانه روزی در حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات  
 بارات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت جللی حسام الدین تضرع بسیار کرده آلاس  
 نمود که مزاج مبارک لطیف خداوندگار بنایت نجف سده است اگر جهت ماضی عنان شتی  
 اظهار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود مثل یک نظر حبال حق نکرده  
 پاره شد **و** صارد کامنا و النشق الجبل بهل رأیت من جبل و قص الجبل  
 میکن تن ضیف نزار من درین سه شبانه روز سقده بارشسته آفتاب جلال و بوارق انوار جا  
 برو تابید چون تاب آورد و مثل کرد و ازان تاب هرگز رو تابید و گفت **و** از کمال قدرت  
 ابدان رجال به یافت اند و نور به چون احتمال به آنچه طورش بر تابیده و قدرش  
 جاساز از قاروره به گشت شکات و زجاجه جاسه نوز به کمی در نور آن قاف طور به

چشمشان شکست و آن دستان ز جاج ❖ تافته بر عرش و افلاک این سراج  
 همان ساعت برخاست و سلام شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود  
 همچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان  
 بودند هر بار بطریق محالیت بخدمتش آمدند و بطلبی عظیم نمودند و روزی از خدمت  
 التماس کردند که بحضرت امانت آوردند و حساب مال خود را بنشسته بگذراند تا شکرانه  
 یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته در دلش نشوند و بحد فتن که این ارادت را  
 بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فواید آن احوال را بر چه لطف بمصرف رسانیده آیند چنانکه  
 چون جلای جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کماکان عرضه داشت مولانا از بر ملا  
 برخاست و ابروی سست و بزمیز در آمد و زمانی نگشت فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت  
 سراج الدین تبریزی لایها کردند تا حال توقف را در یاد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت  
 مولانا در گوشه ایستاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و ما را کی دنیا بود  
 است و پنجه را چه دنیا و دو حجاب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این  
 نجاست همز بهتر از سباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر را  
 نخواه تا بدست خود با باب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اندیشه  
 دریاچه ثواب در اینجا پیشترست از آنچه ما و حجاب ما و زحمت باشیم و از مجموع آن بسیار  
 خلای قبول نکرد و آن جماعت بمراموای را برد و ایشان بدل کرده سماعها دادند و مرید  
 شدند حکایت است همچنان از کبار احباب منقولست که سلطان رکن الدین از  
 خدمت علاء الدین طیب آذربایجانی التماس نموده که برای او انواع معاین تزیین کند  
 قرب سه هزاره و سلطانی خرج کرده عین میگرد مگر فرزند طیب گفته باشد که تو مردی کیم

نهادی و بخیریت تواند شد و دستان دایم است و این مچو نهالتماس خواهند کرد و نهال  
 بهر یک میخ ایسی دادند و ایسی خواهد تلف شدن تیر آئینست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل  
 نهم معلوم کنند که در خانه کیست همان روز در را محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاین  
 مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تابناک باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کج خانه  
 فرو کشید از دیدن این محال و حکیم و خاتونش بیوش گشتند از هیبت آن حال خشک  
 شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخواست و تمام مچو نهال را که در تاس زمین کرده  
 بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تنادل کند انگشت مبارک بر بالای  
 آن نهاد و گفت در اندرون مادر و لیست که اگر مچو نهالی عالم را بدود و بپزد که کم تنگین  
 نپذیرد و آن جمیع صحیح آرام نگردد و در گریان گشته حضرت مولانا خواست بر در اشارت  
 کرد و فلها داشت و روانه گشت چنانکه در پی او دیدند آثاری ندیدند هر دو با خلاص  
 تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق او لیا اعتقاد و یزید  
 و طعنه میزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مریدان شدند  
 و وقوع این قصه در آذربایانی بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته  
 حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و در فرنگوز حقایق غیبی را از حضرت  
 مولانا برسید و جوابهای لطیف شنیدی روزی که حضرت سلطان ولد دستار خود را  
 می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می چسبید مولانا فرمود که بپا الدین بکن  
 پیچ و در بند تکلف کن در رعونت مباش که من نیز خود و جوانی یکبار دستار خود را  
 که می چسبیدم برادر خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد و من از صحبت او  
 محروم ماندم بعد ایوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه چسبید اصحاب می چسبیدند

و بر مبارک می بنهاد همچنان منتقلت که در او ان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدینه  
 مقدسیه برایتی گویند تحصیل علوم مشغول بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره  
 تردد میکرد و غایت آن حجره ملاقات احرار است و اغلب عرفاء کمال از اطلاع اسرار آن  
 حضرت غافل و ذایل بودند چه ستوران حق را هر کسی نمی تواند دیدن و دانستن چنانکه  
 در قطب که شیخ ابوبکر کتابی رحمه الله زیارت کعبه معظم شریف شده بود و در زیر ناف او نشسته  
 دید که پیر مردی از باب بنی شبیه درآمد و با شکوه تمام نزد یک او آمد و سلام کرد و گفت  
 چرا اینجا نزدی که مقام ابراهیم است و اینجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند  
 تا نیز بنوی و مستفیذ شوی که اینجا پیری آمده است روایات درست و اساینده عالی دارد گفت  
 او هر چه اینجا استاد میگوید من اینجا از استاد استاد او می شنوم گفت از که می شنوی  
 گفت قلبی من بی گفت بچه دلیل میگوی گفت با آن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان  
 الله تا این وقت می پنداشتم که مجموع ادلیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست بقیتم شد  
 ستوران حق از چشم من نپرسند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند  
 چنانکه فرمود و فوق کلی ذی علو علیم دست بر بالای دست ای قفا تا به  
 یزدان که الیه المنتهی و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز  
 مخفی بود و در حرم مستور بارها گفته ام که فاش کنم و هر چه اندر زمانه اسرار است و بیک  
 از چشم زخم نیم جفا و بر باغ بنهاده سمار است و همچنان از کبار صاحب منقول است که  
 حضرت مولانا در فضل رستان شدید شبی در مدرسه خود نماز تہجد مشغول بود و در وی مبارک  
 بر رخسار در بناده چنانی اشک اندی که مشکها پر شدی چنانکه از بروت هوا محاسن مبارکش  
 رایج گرفته بر رخسار چسبیده بود علی الصبح بصباح تمام آب گرم بر روی می میخستند

تا بخ حل شود و چون صوت نماز ظاهر شد این بود تا بر سر نماز باطن کرا اطلاق افتد مگر  
 عجب آن مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیر المومنین علی بن ابی طالب که مأمور بود  
 منقولست اذ احضرت الصلوة یتنزل ویقولون فیقول له مالک یا امیر المومنین  
 فیقول ترجاء وقت امانت ان عرضها الله تعالی على السموات والارض والجبال فابین  
 ان یحکمها و اشفقن منها و حملها الانسان فلا ادی احسن اذ اما حملت ام لا و قال علیه  
 السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال برین منوال است  
 تا دیگران را چه رسد زبان که طوطی گو یا است با هزار بیان و زردی کی نکند سبب  
 حال را تقریر قلم که چوب زبان است بسته بند به بند چگونه ستر دل عاشقان کند  
 تحریر و پیمان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت  
 حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان الله تعالی شربا  
 اعهده الاولیاء به اذا شربوا سکوا و اذا سکوا تابوا و اذا تابوا باطشوا الخ  
 سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت مشرف گشته  
 بر سه اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلاله بیدیده بصیرت  
 مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رفر کنوز ربانی از حضرت  
 عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمد یکی پراز شهاب خالص و یکی پراز شیره  
 ساینه و با اختیار یکی ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که اختارت اللین و ترکلت الخ لاخیار امق زیر که آن عهد  
 ابتداء احکام قوانین شریعت و استحکام اساس و امر طریقت بود و جام

جهان نامی حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و  
 از بومی خوش آن شراب سنت که بعضی اولیای کمال در اوقات بچود می شوند  
 و کشف رازی کنند چنانکه گفت **س** کدام شراب نوشیده بود ابراهیم **+**  
 که منت داشت از ملک ملکیت بیزار **+** چه سکر بود که او را دور او بجان **+**  
 که گفت رفرا نا ای و رفت بر سر دارد **+** با اتفاق تحسینا کرده ارادت آوردند **+**  
 و بچپان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که  
 فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالیمان ازین مستی چکه جود نه دم باند و نه عالم **+** محبوب  
 و نه خود کامی و بچپان **+** در غزل میفرماید **س** ساقی جان خوب روماد **+** در **+**  
 تا سر و پای کم کنز اهد مرتضای من **+** از کف خویش خسته ام و زخم خویش تشنه ام **+**  
 تا بگی خدا شود چاکر که خدا می من **+** پرسید که وجد حبیب فرمود الوجه انزعج **+**  
 من احتمال غلبه الشوق بچپان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت  
 مولانا مع اصحاب بجام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت بهدگر  
 مشغول شدند برخاست و در خلوتی درآمد از حدیرون ساکت شد و حبلی  
 جنال بدین فریادون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابند  
 در خلوت شد از آنچه بیند وید که خلوت متفق از وجود مبارک مولانا مال نشین **+** راز بر عصا  
 افتاد و چنان نعره زد که تمام یاران بهیوش شدند حضرت مولانا آهسته آهسته برون سماع کنان **+** ریه  
 روانه شد چنانکه از خدمت استماد انفضا مولانا شرف الدین قیصر رحمته الله  
 منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازه مولانا نماز  
 کند **+** و شهبه نزد و بچود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خونین از دیدگان



خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون  
 پیش آمدم تا نیاز مشغول شوم صفی دیدم از روحانیان مآ اعلی حاضر آمده زیارت و  
 نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجمعه بودند پوشیده گریستند همانا که  
 خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام زیارت تربت مبارک نزد می نمودند همه مولانا  
 شرف الدین فرمود که خدمت استاد قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا است  
 بود و زاری کنان این بیتها می خواند کاش آن روز که در پای منی شفا را جل به دست  
 گیتی نزدی تیغ پاکم بر سر تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشم به این نم  
 بر سر خاک تو خاکم بر سر به چنان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت  
 مولانا بالای بام مدرسه خود طواف میکرد اوقات دو تیر تا باب بر روی هوا می رفت  
 و باز بام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد  
 حرام نشان دادند و صاحب حج آمده هفت در سماع بود همچنان از کبار حرام  
 منقولست که یار عزیز امیر جمعی که از مریدان مخلص بود مکر و راهبت غریمت مصلحت و مشق  
 افتاد پیش مولانا آمده استعانت خواسته و طلب تمنا کرده بد مشق روانه شد  
 چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاد یک بیت مبارک خود اشیات  
 میکرد در حال لغو نزد ویهوش شد چون بخود آمد هیچ نذیر همت خود را با تمام  
 چون بقونیه آمد زیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا  
 که مردان همچو همیان دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاد و کیفیت  
 را با دعا بپایان گفت چنان ملک الادب مولانا صلاح الدین سلطی رحمه الله علیه فرمود  
 که چون حضرت مولانا مرید شدم سپیدم که روزی ده و دوازده رقه بخدمت پرورانه

و غیره فرستاده مساکین و اهل حاجات را هم رواشده و بیچیک خطا نکرد  
 مراد ضمیر گزشت که عجا رب روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بود و چنانکه فرمود  
 صالحان اتمم خود را غنچه از شفاعتهای من روزی گزند بلکه ایشان را شفاعتها  
 بود و گفت آن چون حکم نافذ می رود و وقتی که شمشیر بران در اندرون غلاف برود  
 قیاس کن که در وقت بخیرید چا کند یا ران شادی کنان شکر با کردند همچنان  
 کمال کرم و رموز حلقه بغایتی بود که روزی در سماع شده بود مستغرق دیدار یا  
 گشته حالتها میگردانگاه مستی در سماع در آمده شور با میکرد و خود را بخود و از حضرت  
 مولانا میزد یا ران و عزیزان او را رنجانیدن فرمود که شراب او خورده است و بستی  
 شما میکنند گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسایتید سر نهاده  
 متغیر شدند همچنان روزی در میان بازار قونیه میرفت  
 مگر ترکی پوستان گرفته فراد میکرد که دل کو و گلو بگوید گفت حضرت مولانا نفره زنان  
 بیخج در آمد و دل کو دل کو میگفتند سماع زنان تا بدر رسد که آمد همچنان روزی  
 از حضرت تش سوال کردند که بعضی اولیا را تکبر می بینم و آن تکبر بر کجاست فرمود که در  
 خدا کبر کثیری باشد نه کبر ریای و تحیر نفسانی و عجب جاه مردم جانی چنانکه امام هفتم  
 صادق رضی الله عنه گاه تزکیه نفس خود کرده و خلقان و ملوک را اتفاقات نمود  
 پرسیدند از آن تکبر او گفت حاشا من تکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خود  
 برخاستم کبر ریائی او مرا مستهلک گردانید و بجای کبر من نشست داین کبر از کبر  
 اوست و من در میان نیستم گفت زبان کبر آورد کبرت نیازت را خود  
 شوی کبر خود جدا در کبر یا آویخته نقل است از بایزید که فرمود قدس سره

هر که مراد پیدا رقم شقاوت ایمن شد چنانچه فرمود **س** بد ز تیر فلک زسان مرغش \*  
 هر آن مرید که اور البشق پرورد **م** و در جای دیگر گفت **س** خود مرید خود نمرد  
 کا به حیوان خورده اند و انگهان از دست کی از ساقیان دو المین \* و همچنان  
 روزی در میان جمع از معجزات اینها و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت  
 فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سنن انبیاست و کرامات آثار انوار  
 اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان است و کرامات صفت  
 انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامات المولی هو قوة فعل و کفاية مؤننة  
 یقوم لهم للحی بما هی مخرق العادات معجزة النبی اخراج الشیء من العدم الی الوجود و  
 تقلیب اعیان کما قال قدس سره **س** قلایان است و اکسیر محیط \* ابتلاء خرقه تن  
 بے محیط \* و قال للعلیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لاها حجة  
 و الکرامات بنید دعوی لاها اجابة دعوة همانا که بعضی کلامان سبیل طریقت و تبارک  
 سبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام خسر از واجتناب واجبند بلکه مشغول  
 از این حجاب نگارند چنانکه بخدمت جنید رضی الله عنه نقل کردند که فلان درویش  
 بر سر شط سجاده اندخته نماز میکند و در هوای پرورد بوجهب کرامات میگید شیخ  
 فرمود که دریغاکه او باز بچه مشغول شده است و قانع بدان گشته و مجال غولش  
 خرسند آمده او را بخواند و با گامایند از ان حالت باز آورد و از ان بایست باز  
 ایستاد تا معلوم شود که مقامات کلامان ملک تا کجاست **س** تا کجا آنجا که جان  
 راه نیست \* جز سنن برقی نه نیست \* ای برادر بے نهایت و گه نیست \*  
 با هر آنچه میری یا بعد از **س** و قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء مجلس العی

وحقوبه الاولیاء اظهار الکرامات و تقویة المؤمنین التقصید فی الطاعات  
 همچنان خدمت ملک الادب با مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عریض  
 در خانه نورالدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام بخدمت بودم بهما که شیخ <sup>الدین</sup>  
 جندی با چندی صوفیان که جنیدی بودند از قونیہ رسید استقبال و کرده بغایت  
 اکرام و مغرزداشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ موید الدین سوال کردم  
 که خدمت شیخ صدر الدین در شان بے نشان مولانا چه میگفت در خلوت چگونه  
 صفت میکرد گفت والد روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل  
 شمس الدین ابکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین  
 قونوی و غیر هم حکایت سیرت و سرپرست مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان  
 کلی شوکتان فرمود که <sup>پس</sup> چندی درین عهد بودند غاشیه این مردم در  
 ابرگرفتند و منت بر جان خود نهادند می بچنان خوان سالار قمر محمدی صلی الله علیه  
 و آله است با بطنیل او ذوق میکنم و یکی ذوق و شوق از قدم مبارک دست تمام در <sup>شاه</sup>  
 زانو زاده بیان می نمودند <sup>پس</sup> آفرین کردند بعد از آن گفت موید الدین من بچاره  
 نیز از جمله یارندان حضرت سلطان <sup>این</sup> بیت گفت <sup>دکان</sup> دکان  
 ملاو هیته صوره <sup>مواند</sup> مواند <sup>کوک</sup> کوک <sup>چنان</sup> چنان <sup>مقول</sup> مقول است که <sup>گ</sup> گ <sup>ز</sup> ز <sup>دانی</sup> دانی  
 در بلا و قطنیه آوازده علم و حلم تا ناشینده بود و عاشق شده سازب بود  
 بطلب مولانا بقونیہ آمده راه بن شهر او را استقبال کرده مغرزداشتند رهسپار دق  
 التماس زیارت آنحضرت کرده اتفاقاً در راه مقابل رسیده سی کرت بخداوند گاه  
 سجده کرده چون سر بر می داشت مولانا را در سجود میدید و گویند که حضرت مولانا

سی<sup>۳</sup> یارید و سرباد را سب فریاد کنان جاها را چاک زده گفت ای سلطان  
 دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است یا همچون بچاره بلیدی فرمود که چون حدیث  
 طوبی لمن رزق سماک و جاک و شرفا و سلطانا و جوادا باله و عفة فی جماله و تواضع فی  
 شرفه و عدل فی سلطانه فرموده سلطان ماست بایندگان چون تواضع نکنم بخانه چو  
 شایم و کرا شایم و بچه کار آیم گفت آنکه هست خورشید زره او و حرف طوبی هر که  
 ذلت نفس و بندگی او بر از سلطانی است که انا خیرم و شیطانی است و فی الحال سب  
 بچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا به  
 مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بیاؤ الدین امر و زاری  
 کم زنی قصد کم زنی ناکرده بود تا آن مسکن را از دست ما بر باید و بعد الحمد که توفیق احدی  
 و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ناکار داشتیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکن از حضرت  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم میراث محمدیان است رنصاب آن چنان دولت نصیب  
 مسکینان است است اوست و این غزل را گفت  
 آدمی آدمی آدمی و خود بسوزان می باش اگر محرمی که زده آن ماه نو بد شد  
 تا منزلی کم زنی از کمی و همچو ملک حالت گردون بر همچو خلک خنده اگر می خنمی و الی  
 همچنان روزی یکشنبه بر دیوار حجره مدرس کوفت حضرت مولانا فرمود که این  
 مدرس مسکن او یا است و این حجره مولانا شمس الدین است نمی ترسند که در اینجا  
 میخ سیکو بند تا دیگر چنان کنند می پندارم که آن میخ را بر جگر من زنده حرمست مدرس  
 تا این غایت رعایت میفرمود تا به حرمتی را چه رسد همچنان روزی حضرت  
 مولانا درین بیت معافی میفرمود و دعوی عشق کردن آسان است و یک

آن را دلیل برهان است گفت روزی باد شاسته دید که کودکی پیرے راحی زد  
و عظیم می رنجاند سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیر را چرا میزنی و میزنی  
میکنی همین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقایا داد و دعوی عاشقی  
میکرد و از محبت من می لایق اکنون سه روز است که اورا ندیدم بدان سبب اورا میزنم  
تا عاشقان حق را عبرت باشد و از غیرت او اندیشه کند حکایت همچنان از خراب  
اصحاب قدس سترم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت  
رسول صلی الله علیه وسلم زیارت حضرت سلطان ولد آمده بود و جماعتی از سادات  
با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید تربه دار مصطفی صلی الله علیه وسلم است همانا که  
بوالعجب ستارے بسته بود چنانکه غده در پیش تابان فردگذاشته و کنار دیگران نشاند  
مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد اورا اکرامی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی  
بمبین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان با خلاص تمام ارادت آورده مرید شد  
و اجازت درخواست کرد بوی بعر بی اجازتی دادند که خلیفه خان و ان باشد بعد از ان  
حضرت سلطان ولد از و پرسید که این شیوه شکر آدیز مولای من است و منسوب  
بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نکرده اند  
شمار این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قدیم الیوم خلیف و از قبیل قریشم  
و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفتاح کعبه معظم و از ان رسول الله صلی الله  
علیه وسلم پیش من است و پیر که منقلح بایست شود و یا خلیف مبارک رسول صلی الله  
علیه وسلم و یا از انرا و تربه داران حضرت که آبا و اجداد ما بودند میدهند و اجازت ما  
با اعراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا متعین میشوند و زورات آنرا سال

بسال پیش نامی او زنده تا بنگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبتم و مناجات  
 و طیفه وقت راحی رسانند و همچنان از اجزاد امتقوست و در کتاب سرار معراج مسطور  
 که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی است بعد از نماز  
 عروج نمود و بقربت ثم دینی فتنی مشرف شد و بر رؤیت دیدار جبار مخصوص گشت  
 و ملاحظه نظر عنایت شد و ملاحظه گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما ینبغی دید و سایر  
 وحی را بواسطه شنید در میان عاشق و معشوق کارے رفت رفت و تون  
 معشوق و نه عاشق مرتزایاری چه شد و چون بجبهت دعوت اہت مبادرت نمود و بر  
 کنگرہ عرش مجید مثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک سکات  
 فلک ندیده بود یکی مایہ ہی ینیم برون از دیده در دیده و نہ اورا دیده و ندید  
 نہ و صفش گوشن شنیده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطف القصور  
 حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستارے بر سر نہادہ بود  
 با شکر آوینہ و جامہای بردیمینی پوشیده بغایت اہتر از واضطراب می نمود از جبرئیل  
 کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید کہ چندین ہزار تماشیل عجیب و اشکال غریب  
 کہ تحت العرش در ہر فلک علحدہ مشاہدہ کردم کہ ما من مخلوق الا و لا تمثال تحت العرش  
 الی اخرہ ہیچ یکی از آہنہا مرا چنان بخور بودہ و نگران نکرد الا کہ این صورت لطیف  
 الطف مینف عجا این صورت کہ باشد و ستر این چگونه بود اھذا ملک مقرب ہم بقی  
 مرسل او دلی تمکلی جبرئیل علیہ السلام گفت این صورت کسی است کہ از نسل صدق  
 اکبر است رضی الله عنہ کہ در آخر زمان میان اہت تو ظہور خواهد کردن و عالم را با سراسر  
 و انوار و حقایق تو مال مال کردہ زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او



قدی و قلبی و دمی بخش که جمیع الباب ملک را بیدار محبت و مریضا و مشرود و اواز سرور و نظم  
نظم دین تو خواهد بودن چنانکه گفت **س** فخرن انما فخرنا بر کشاد سرجان مصطفی را  
باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله  
عینک و سلم ما من بنی آله الا له نظیر فی امتی نام او هم محمد باشد و لقبی و جلال الدین  
و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشفت بطون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمفرود رسید دستا  
سبار که خود را جهان شیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید  
در میان حجاب درآمد حجاب همه متعجب ماند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بود  
که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد حجاب برآمده باشند پرسیدند که یا  
رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور  
صلی الله علیه و سلم گفت که در شب معراج فرزند از فرزندان ابا بکر را دیدم که لباس این لباس  
بود مرا خوش آمد که پوشم فرمود که ذنبها عایمکم فان الشیطان لا یتنب العالم هیجان الله  
مقدار یک شبر تمام بر دستار خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفاشکرا و زیر  
کرده بود از آن زمان تا الی یومنا هذا قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم کرده همانچو دریم و آن سنت قبیلہ ماست و گویند علما و شاخ خراسان  
بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت  
بشکرانه فدای رسول دیاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد  
بیرون میگریست و زاریهای میکرد رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یتبک و  
این اگر چه بنایت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صنی و نوح نبی و انبیا کرام

عمر را دراز بود و سالها میان پست خود بدینوت مشغول شدند تکیه بادشاه همدام و من  
 و دین تحت لای میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی از ان سبب لم می سوز  
 و در غم می آید که چو نتو سلطان نبردوی میرود و من پنجاهستم که پنجاه آدم هزار سال عالم  
 می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که پنجاه غم خورد که یک روزه  
 دعوت بر رحمت من مقابل هزار سال پیچیدن دیگرست و انچه بامت من روی نموی  
 هست و خواهد نمودن و علما را امت مرار رسیده است امم باضی را در سالهای بسیار روی  
 نموده است و نبوده و بدانی که علماء ائمه لا ینبکاء بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق عالم  
 عاظم خوش دار که الیقوم لتدکل فرجة الا فرجة ای یکس همه روز نبایسته گردد و دیگر روزان  
 ابوبکر رضی الله عنه و لابوبکر صفقان بدانکه من روزی از گریان یکی از فرزندان تو سر  
 بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابوبکر  
 صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شاهان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بانا  
 نقل کرد و اسادات قرنا بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدست  
 و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند  
 تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و الله المهر که بمان دولت رسیدیم و آن  
 سعادت مساعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست پنجمان حاجیان نیز متواتر این خبر  
 دادند و از اسادات رشتین مدینه بدین تفضیل و تفضیل شنیدند آنچه نگفتند در ادعا  
 کمالیت همچنان بشیخ نگفتند و دو صد چنانست ندیکه همچنان منقولست  
 که در زمان حضرت سلطان لادقدس الله سره الغریز معتبر تاجر بقرنیه آمده هانا  
 که زیارت حضرت ترب را در افاغته الزواع تحف و طرف بحضرت سلطان و له بوده

اصحاب را خدمات بسیار کرده و از سرگذشت های سفر خود بسی حکایات بازگفت و در  
 آشنائی حکایت چنان گفت که سفر کش و بحرین کرده بودم تا مگر لال و دُر در بوقیت  
 بهنگ آووم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش ظان صبا  
 یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بار کشاده از هر نوع عرضه داشت  
 چنانکه در قیمت هر یک چیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت  
 او را باز پرسیدم گفت والد چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العبد  
 ما ہی گیران بودیم اما در دیش و مفلس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست  
 بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چنانکه می کشیدیم وی کو می کشیدیم  
 نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنا بیرون آوردیم آن خور  
 خداوند آب بوده است اورا عجیب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است جانور  
 دیدیم بوالعجب بهنگان تعجب مانذیم که این را چه کنیم و بچه کار آید بهنگان ملول گشته  
 بر بے طالعی میگریستیم که بعد از چندین روز شکار سے بدست ما افتاد آن جانور چنانکه  
 لنگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی در می بستانم و آنکه خلق  
 بنمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را بینند بلکه گرد عالم بگردانم  
 تا قومی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و با نطق و اهب النطق آن جانور گفت  
 آمد و گفت مرا سوا ممکنید بر چه مطلوب شماست بیا ورم چنانی که ساها با دلا دلا  
 شما بس کند و از گفتار او تعجب مانذیم پدرم گفت ای جانور عزیز تر از بے پای بن  
 چون تو را گردن گفت سو گند بخورم پدرم گفت بسم الله بیا تا چه داری گفت ما  
 محمد یانیم و مریدان حضرت مولانا ایم بروج مقدس مولانا جلال الدین روم که بروم

باز یایم پدرم نعره زد و بهوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجا شناسی گفت  
 ما دوازده هزار قریبم روی بوی آورده ایم و ادب ریاض در قعر دریا باز باروی نموده  
 و از معانی و حقایق درس بامیفرماید و از حقایق و ارشاد مایمکنده و مایمکنده بر سر  
 آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد و بعد از دو روز  
 بیامد و چندان مرادید و سنگها آورد که نتوان گفت و از احوال خواسته عودت نمود  
 و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر  
 گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخراند و هر تاجری که از بوقیت و غریب طلب  
 داشت پیش یافت شد و اولاد آن میادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن  
 عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسیده زیارت حضرت مولانا را دریافت بود و از آنجا  
 که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شماسی شد و بدولت ابدی رسیدم  
 و همچنان تاجران قدیم بتواتر روایت کردند چنانکه فرموده با هیان خبر رسید  
 در دیار هزار موج بر آورد و جوش دریا بارید و در جای دیگر فرموده با هیان از  
 پیران که مابعد ماشقی زین دولت و ایشان سعید و این کراماتی است در عتبات  
 عظمت و مخیرات محمدی صلی الله علیه و سلم همچنان از کرامات و محاسن بقول است  
 که رفوی خدمت شیخ صدر الدین و قاضی سراج الدین و سایر علماء و عرفا باتفاق  
 بمسجد مرام و باغبان بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت  
 تشریف فرموده و حضور ازانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا  
 درآمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و  
 قاضی در طلب مولانا در آسیا درآمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در پنج در آمده است فرمود که بحق حق اقل که این سنگ سیاه است و قل و قل میگوید  
 شیخ فرمود که من قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ سیاه  
 میگوید قل و قل میگوید و این غزل را از سر آغاز کرد غزل دل چو دانه ماشال آس  
 آسیا که داند این گردش چرا که تن چو سنگ و آب و اندیشهها به سنگ گوید آب  
 داند ما چرا به سنگ گوید آسیا بان را پرسید که گویند اندر نشیب این آب که آسیا بان  
 گویدت ای نان خوار که تا نگردد این که باشد تا بیا به ما چرا بسیار خواهد شد نجوش به  
 از خدا و پرس تا گوید ترا به ما از غایت آن عظمت او و تصرف بخود شدیم چون پرسید  
 آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که  
 یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت  
 ظان کس غمی بد و یا رگران دارد و این مثلی است مشهور که غمی بد و یا رگران و  
 حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان باضی بادشاهی بود  
 عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دو کان کوزه فروشی بود و او بغایت پیری  
 رسیده چنانکه این بادشاه ازان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در دعا  
 سلطان مبالغه نمودی و مدح کردی همانا که روز نوروز بادشاه را بروگز راقا  
 فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را  
 بقا باد بفرمانا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یک کوزه و سبوی از من بدان بها  
 که میخواهم بخرد و بمیدان سلطان با هم برند بادشاه اشارت فرمود که هر که مراد است  
 میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام شکایت از امر او کبر اعطی صه کوزه از وی بدیناری خریدند  
 و ببروند مگر سلطان را وزیر بود که راخان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفهم

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود  
 قبول نمیکرد همچنان پیر در تنزیدی بود آخر الامر بکلم ضرورت هزار دینار سبویا بخزید پیر بجد  
 گرفت که البسته مرا نیز بگردون گرفت بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم  
 اگر خواهی و اگر نه پیر را برگردون برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که  
 پادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کردی گفت  
 شاه عالم خوی بد و بارگران یعنی اگر وزیر خوش خوی بود و خست نمیکرد و دیناری میداد  
 و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلا نمی شد بشومی خاست نفس عرض نفس خوی  
 بپاد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم پادشاه  
 بود حکایت کرد که روزی در ادامل ظهور این اسرار جماعته فقها در خلوت مراد میان  
 آوردند و از سر شونت انگازت عظیم زدند و من از سر درد و پیری ناگاه تیزی  
 دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال طرازا کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من  
 غایت از حق یاران خندا زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که تیر این مثل  
 چنان است که پادشاهی بود که او را بقصد کردن جتیلج افتاده بود چون فضا در او  
 پیش پادشاه حاضر کردند فضا و سکین نشتر را نیز کرد و قصد فصد کرد همانا که بهر شتر  
 شکسته شد و در اینجا باند فضا و از دهم پادشاه به خواست تیزی در غایت تیزی  
 داد سلطان را خنده عظیم گرفت و بقیقه بخندید فی الحال سر شتر از بازوی سلطان  
 بیرون جبت فضا و گفت سلطان عالم تیزی از من و غایت از خدا و این مثل  
 در میان مردم از انگاه باز میاد و کار باند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از  
 حق تعالی غایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الدیك صیاح و علی الله صبح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولانا است که در اوقات میفرمود چنانکه گفت  
 س نهل من نهل نیست تعلیم است بهر ارشاد خلق تفهیم است \* \*  
 همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار برآمده بود تا  
 میوه ها پسند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیامد که از درخت فرود آید گفت فرود  
 نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زخم مطلقه ثلاث با و اگر ازین درخت  
 آیم شبانروز بر بنجا ماند انواع فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیزی گفته با  
 که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعتی از مجتبان مخلص این حکایت را  
 بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید  
 تا هیچ خلله واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر پسی فرود آمده فرود آید حاش  
 نشود همچنان کرد و رسید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت همچنان از  
 کبرای فقر اچان منقولست که در خانه رضا الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود جنگی  
 بنایت خوش آواز و شیرین ساز و لنواز جامه پرواز نیکو دل و تا دره جهان و اقطا  
 چنگ تمام عاشقان اسیر چنگ او گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خانه  
 در آمده برابر حجره او نشست همانا که طاوسی چنگی جلوه کنان پیش آمد و نوا  
 و چنگ در دهن مولانا زد و بجزه خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از  
 اول روز تا نماز شام نماز و نیاز قیام نمود و دستار مبارک خود مقدار گری بریده بو  
 داد و کینزگان او را دینارهای مسخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خزینه  
 او را سلطان را بروی عبور اقامه عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد  
 و ارسال کرده تا او را بحکم بربند و در جاله خود در آورده و بجا هزار دینار کلاه بند  
 بخشید



خدمات بجا نموده و شب فاقه از سوال کرده تا غایت تر این خوبی و ملامت نبود درین  
 ایام چنانچه که ترا بجهت عهد و زنجاری زمانه می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این نیست  
 زینت ترا از کجاست همچنان حکایت تشریف دادن مولانا تفریق کرده باز به دست  
 او را که سر بند کرده بود باز نمود خزینه دارد لاشه گشته بحضرت مولانا شکر اهنه نوشت  
 و مرید شد عاقبت کار حال طاووس چنگی بجای رسید که حوریان قونیه و قوریان  
 قدس مرید او شدند و میان ایشان صریح کلمات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد  
 و مجموع کنیزکان خود را آزاد کرده بشوهران داد و آخر الامر آنخانه مبارک را حاکم مسلمانان  
 ساخت و این زمان مشهور بحاکم معلوم گشته همچنان منقولست که روزی حضرت  
 مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شده بود یکی در آمد که بے نوایم و چیزی ندارم چون  
 او را در آن مستغرق بیدار قالیچه را از زیر پائے مبارکش کشیده روانه شد همانا که خواجہ  
 محمد الدین مراعی آن حال را دریافته چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمده و او را پتھر  
 در بازو دید که قالین را می فروخت بزجر آن مسکین مشغول گشته بحضرت مولانا آورد  
 فرمود که از غایت احتیاج کرده است عیب نیست مغذور دار از و باید خریدن زهی  
 کمال حلم و جمال علم دریای شیم همچنان شیخ نفیس الدین سیوای رحمۃ اللہ علیہ  
 روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب نیکوستان  
 و بیار و آن زمان یک سندی خطاب را بدرجی می فروختند فی الحال حاصل کرده آوردم  
 از دست من بستم و در میز بے کرده روانه شد و من آهسته آهسته و عقب او می رفتم  
 تا در خوابه درآمد دیدم که ماده سنگی با بچه گان خسته بود فرمود که هفت شبان روز  
 که این بیچاره چیز بے نخورده است دسبب بچه گان غیبت ننموده همه را در خوردن سنگ داد

ومن ازان شفقت و رحمت چیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناله او را بسمع من رسانیده  
 غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا  
 بخلوت خانه درآمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون و دو طبقی بزرگ خطاب  
 فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگ در آمد خطا بها بخورد و بعضی را ملوث گردانید صاحب  
 ملول شد نه خواستند که او را قهر کنند و برنجاند فرمود که مصلحت نیست او از شام عجم  
 ترست و اشتباهی نفس و صادق تر بگنان بنشد و نزد بچستان صاحب عظام  
 جلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه لالانشه بودند  
 گر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمان که جامهای نفیس پوشید برشته  
 سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه  
 پروانه سه هزار دردم و پنج پیر جامهای نفیس و غلامی و اشتر و فرستاد عذریا  
 خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلبی بدرالدین این در چهار باره برادرت  
 شمس الدین بده تا جامها پوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدشگارش باشد و  
 در چهار خرج کند و در سینه بکینش تا سفت و تابفت و تصلف راه نهد و از  
 غیرت فقر و فقرای راستین دین پُر حذر باشد در حال جلبی بدرالدین و شمس الدین  
 جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد از آن فرمود که هر که را از  
 فقر محمدی صلی الله علیه و سلم روی نمود حقا که از لذت دو جهان و اعراض فانی اعراض  
 و فارغ شده و در سلک حرار بران خط گشت و این بیت را گفت مشنوی  
 بر که از دیدار بر خوردار شد و اینچنان در چشم او مُردار شد و فقر محمدی پیر آن آمد  
 سنی و تاز طاعان گریزم در غنی و همچنان حضرت سلطان ولد ایذا العبد المذنب

نقل فرمود که رفی و الدم در درسه مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش  
 درآمده بنیستند و بحضور تمام فروشمندان حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد  
 تا پس رفتی الحال از نظر من غایب شدند از آن حال سوار کردم فرمود که ایشان از  
 تن اند مگر یک از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا بگاہ ستقای  
 هست از عجمان ماچا او کمال حال مقامات رجال رسیده بود و مقرب درگاه  
 الله شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی  
 کنند و حدیثی فرمود که کلمات واحد هموا بدل الله تعالی مکانہ اخر فاذا جاء  
 الامر قضوا و یاران ماچند آنکه آن ستقا را طلب کردند یکے بنیدند و عجمان بعد از وقت  
 مولانا قدس ستره الغریز بنیات سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با  
 منو و غائب شد همچنان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین  
 عیون روزی بحضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن محسب گشت  
 اشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال  
 درخت طوبی بنایت بلند و بزرگ و بر شاخهاے او بے نهایت مرغان کلان  
 کلان نشسته بودند و هر یکے بالخان شیرین صغیرے زند و تسبیح میگفتند و من  
 در آن غلمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت  
 ایزوست تعالی و تقدس و نظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی الله علیه  
 است و شاخهاے آن درخت درجات اینها و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان  
 کلان ارواح انسان است و الوان الحان که می سرانید معانی و اسرار لغات زبان  
 ایشان است همچنان محمدت اختیار الدین در واقعه دید که حق سبحانہ

اور او عامی تلقین می فرمود بدین عبارت که اللهم ارحم علی سیدک و سنانک و شیخک  
 و مکان الرحم من جسدی و ذخیلتی یوحی و عذی مولانا جلال الدین حق و  
 الذی علی بانه واجداده و الهانته و اولاده و خلفائه و اتباعه الی یوم القیامه  
 ، **مچھان** مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت  
 کرد کہ غلام میگوید کہ ما بنیو بندہ و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم  
 گشتہ ایم و اجہتا دینمایم امیدست کہ بعد از حصول آن مغلوبی بیائیم و مرید شویم چو  
 فرمود کہ حاصل ناکردہ نمی تواند ترک آن کرد و وقتی کہ حاصل کند چون تواند از رفیقہ  
 رہیدن و بعالم فقر رسیدن ہمانا کہ کاہیکاران ست **س** این کا کسی نیست کہ  
 کاری دارد و تا بخت کرا بود کردارد و دوست ہم بروایت آن بزرگ دانشمند  
 عظیم بود و از حال و لیامتہ می نمود از ناگاہ روز عرفہ عید الصبح بحضرت مولانا مقابل  
 افتادہ است اورا گرفت و از دروازہ بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد کہ پنج  
 کسے بنود فرمود کہ نگاہ کن دانشمند خود را بر کوہ عرفات میان اہل تنبیہ دید از غایت  
 حیرت دردی درو پیدا شد لغرہ نزد و بنحو گشت حضرت مولانا روانہ شد چون  
 دانشمند مسکین از ان عرفات فباخویش آمد دید کہ حضرت مولانا رفتہ بود فریاد نشان  
 بدیدہ آمد و ازین حال یاران را بارگفت باخلاص خاص و ایقان ایقان از جماعت **معتقد**  
 خالص گشت و بدان عنایت ناگہان و نوازش بشایان شکر میگرد و شکر انہا میار  
 مگر ناگہان آن عنایت رسید کہ امی من غلام چنان ناگہان روایان عدل کہ **اسب**  
 فضل آہستہ و پراستہ بودند روایت چنان کردند کہ حاجی بیکاش خراسانی کہ خلیفہ  
 خاص بابا رسول ہا بود کہ در ناک روم ظہور کردہ بودند و جماعتی اورا بابا رسول

میگفتند و حاجی بیکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی  
 نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مرید چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه  
 می طلبی و این چه نوعی است که در عالم افکنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان  
 و اصاغر عالم را غیب آنحضرت شدند و ذوق بهشت بهیچ و علما و مریدان نماند بود  
 و بسے مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن  
 تحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خیلید از هر جای از سر غیرت  
 هر یک سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب  
 ساکن باش اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظر عالمیان  
 دوکان چندین خلق را در هم زد می چنانکه فرموده است **س** سر قدم کردیم و آخر  
 سویی همچون تا ختم عالمی بر هم زدیم و رخس بیرون تا ختم چون که در سینو  
 مجنون آن لیلی شدیم **ب** سرکش و مرکب و از حد مجنون تا ختم **ب** الخ و همچنان  
 گفته بود که جهان را از شهر و شور خود بر کردی و بارتقان سیه که از هیبت شورتو  
 تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه رسید  
 اگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید باد بتمام  
 و حضور و ایشان در آمد هماندم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل  
 اگر تو یار نداری چرا طلب کنی **ب** اگر یار رسیدی چرا طرب کنی **ب** بکاهلی نشینی که  
 که این عجب کالست **ب** عجب توئی که پوای چنان عجب کنی **ب** الخ آن درویش بخود  
 گشته همان غزل را در تاریخ رانشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید  
 قضیه را چنان که دیده بود و شنید کما کان شرح داد و تاریخ و وقت و غزل **ب**

حاجی بیکتا ش گفت همان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر عریان از دروازه  
 دفرمود که غرغره شورنا از سر و دطرب است از سر سوز و طلب گلوئی مرا محکم گرفت  
 بیم آن بود که بپاک شوم سر نهاده و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پشیم آوردم  
 در آن ساعت از دیده من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت <sup>عظمت</sup>  
 او در آن مسابست نیست که در تصویر مثال امثال گنجیغیر از امثال آنصورت معنی  
 صورت نمی بندد چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی به کسی از دانشکده  
 شفا و ضلال به بهیم سر نهاده و محبت منحصر شدند همچنان علماء اصحاب کمال  
 جلال بیضا نه روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کمال به سجده می رفتند  
 از ناگاه بجلاد و سقا مقابل افتادند پسندین خویشا کرده بودند و گردن مردم زده و اول  
 زیارت کرد و عزت نمود و یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا  
 مثل او سلطان او را تعظیم کنند زگی ازان حال سوال کرد فرمود که مردی بود از  
 اولیاء الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس قباب  
 مرغ روح او پرواز کند و بدرجه شهادت رسد حق تعالی بسبب ساخت تا مذکور را متمم  
 کردند و این جلاد او را از حبس قفس بدن بایند آن دلی خدا ولایت خود را بدین <sup>جلاد</sup>  
 همانا که یاران وصف حال در اید و تقریر کردند در حال جلاد مسکین بصدق عظیم توبه و  
 استغفار جرمی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ای بسا سگ پوست کورا  
 نام نیست به یک اندر پرده به آن جام نیست به همچنان امام ربانی سید المذکور  
 مولانا محمد الدین ولد تراشده رحمة الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع  
 علوم بهره مند و از عالم او بیار خطی افروست و از جمله خلفا خداوندگار بود در خطه روم

یکه او بود و شجره او را بدست خود بنشسته روایت کرد که در اول حال زعفران شهر ترک پس  
بقونیه با هم برده بود در مدرسه مولانا در خدمت من می بود مگر شب حضرت مولانا در  
مدرسه تا نصف شب کالقم لیلۃ البدیسیر میفرمود و صحاب در خواب رفته بودند  
و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب حال خداوند گار می  
و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور منبر را کب شده  
اندر اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه را بیدار کرد و چون  
بران اطلاع یافتیم نتوانست تحمل کردن و خود را گرفتن بخود و از غره زد و میپوش  
گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آدم فرمود که محمد الدین چرا  
لغره میزنی و طعمه خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نومیدی تواند تحمل کردن  
و توفات میکنی ابدال حق را از اینها بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی  
بها که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مردانست که دراز داریستی پیداکردی  
خیر و شر هر چه ناپنداشتش بر روی من پنداشتی محبت ان یاران مخلص خاص محل  
اجتهاد اختصاص آشتند و با نوا از خلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی  
حضرت مولانا در مدرسه خود فرمود که مولانا شمس الدین مارونی مرد ولی است اما  
خود را نمیداند ما و از خودی خود واقف کینم چه بعضی را او لیا هستند که ولایت خود را  
نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگر را نمیدانند و بعضی کمال کرامت آنانند  
که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان  
ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه و سلم نوشند و این شمس الدین  
روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا ازان نظر مبارک بے نظیر عالم



شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بخور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما  
 امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال <sup>این</sup> و شما دیها کرد گفت  
 همچنانکه مولانا فرمود رست است حکایتی کرد که روزی که مرا حق گشته بودم و در شهر  
 حلب مدتی تحصیل میکردم و بکار هدایه مشغول بودم دیدم که ناگاه در ویش زرد آمد  
 و از من درخواست آب کرد بے تامل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست در ویش  
 دادم و قدری طعام حاضر داشتم در پیش در ویش دلمش نهادم از آن حرکت موزون  
 من دیدم که در ویش خوش شد و در من یک نظری عجب بگردانان که از لذت نظر شیرین  
 او چنان ذوقا ک شدم که انزال منی شد و در من در آن خوشی تا خود را حج کردم دیدم که  
 در ویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است  
 اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم لمحوظ نظر عنایت او گشتم حال  
 آن نظر را در مقابل آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یا فم از تیر  
 و الله الحمد و المنة که بغایت و ارشاد او سلطان دلی شناس تیز گشتم همچنان  
 اصحاب عظام اکسبتم الله و السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون  
 تبریزی چون بدارالملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس میر علم الدین قیصر روح  
 روح را بحضرت سلطان و دلالت نمودند و هنرمندی خوار عرضه داشت کردند که  
 او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری و هندچه صاحب شیره  
 اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیما میداشت حضرت سلطان و دل  
 مربی تمام اصحاب اُمر و اهل آداب بود این قصه را در بندگی و الدخود عرضه داشت  
 و حضرت مولانا هیچ نفرومود چون بدرالدین تبریزی با دلب تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون در مخلص شد همچنان خست ولایت الدین فی الارضین فاطمه خاتون و الدین شیخ ماسلمان  
 العارفين جلبي جمال الدین مایر قدس الدین سر عثمان شیخ صلاح الدین قدس الدین سر  
 که مریم ثانی بود و صدایق ربانی خبر داد که از شکاف در نظر میگردم که خداوند کار درین  
 چه فرماید که سبحان الله عجیب چیز نیست ماسی میکنیم که زرا خاک کنیم تا گردن فتنه او نشیند  
 و دود که در تشریف زد و دمان ما بر خیزد کی آمده است که من خاک را زری میکنم تا فتنه را بگریزد  
 مگر که از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالی من ایظف لبی خبر است این کار افرای با  
 دینی داند که زیاده جوئی را دوست نیندارم حق و ثم حقا که حق را بندگان هستند که اگر  
 سنگ و کلمه نظر کنند بے علت کی میا از شود و با قوت گردد و همچنان برخاست و  
 دست مبارک را بر سر ستون مرمرین در سه بنا در حال دیدم که ستون مرمری چون آفتاب  
 درخشان و درین شدت المکان آن چشمها را خیره کرد و احاطت بدر الدین تبریزی لغز زنا  
 بجهنم پیوسته و مرا عقل زایل گشته و چون بخوابم آدم فرمود که بیا و الدین  
 خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفه الحق جلبي جام الدین بترت ملازم خدمت  
 ایشان باشد مشنوی تا بدانند که بزر طامع نه ایم \* ما زرا زرا فرین آورده ایم  
 آنکه اگر خواهد چنانکه زمین \* سر بر زر گردد و در زمین \* فارغیم از زر که ما برین فریم  
 خاکبان را بر سر زمین کنیم \* از شما که کدی زری میکنیم \* ما شما را کیما اگر میکنیم \* همه رخت  
 اگر دگر کند \* زبده سرستان به نظر \* بعد ایوم بدر الدین تبریزی که می و زری می  
 و صنعتی که بکاری برد فدی یاران بود و عاقبت الامر علم الدین قیصر بعد از رحلت مولانا  
 اور امهارت بر مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است که  
 روزی حضرت سلطان رکن الدین انار آمد بر آن پنج همیانی سیم سلطانی فرستاده

خواجه محمد الدین گرفت پیش مولانا برباگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد  
 قماش کن تو نبود بیرون انداز خانه و درون مسجد قصی سبک مراد چون باشد  
 بیرون انداختند بچکس قبول نکرد و بزدشت محمد الدین آنحال را بکسرت مولانا عرض داشت  
 فرمود که برو خج کن هم نتوانست تلف کردن سیوم باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه  
 باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را بگری و در خندق  
 ریخته تا جانت صاحب و خلاصی باید بچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق  
 از آب لحم سیاه بود بسیار که بهوس آن سیم سپید روی سیاه کرده جاها با خند  
 بعد از آن فرمود که با این نیاز هر قاتل است دهگان از بهر او در قتال و تمام خلق را حسی  
 و فانی میکند تا حدی که مردان را نیز دمان تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد  
 تا از هیچ آفات سیم سلیم ماند و تسلیم غایت او نکرد و دنیا نبود عیدم من زشتی  
 دیدم و گلوگونند بر روع آن روی سیه زرده حکایت بچنان مشهور آفاق  
 باستحقاق اخوی امیر محمد ماسری رحمة الله علیه که از رؤساء آن دیار بود و مردی بود منعم و مومل  
 و صاحب مقام بے روزگار دیده و بصیحت اکابر رسیده بود و چون حضرت سلطان  
 العارفين جلبي قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمیع امانی باهره من الذکور  
 و الاناث بنده و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در غنوان جوانی چون صفت  
 ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و مقام او عالم بیان  
 میکردند مرا بهوس کن می شد که از پدر اجازه خواسته بطرف قونیة عازم شوم و شرف  
 دست بوس آنحضرت را در یابم و لبسته پدر و مادر دستوری نمیدادند و بهیلا و بلا تغیر  
 میکردم شب از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گذاردم و آن

نیست چهل بار سوره الفام خواندم تا اگر الفام حق معاون گشته از سلک الفام بیرون آید  
 بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیک صبح سر نهادم و بخواب فتم بهمان صفت و صورت  
 که از یاران و مساقران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم و حیا پوشیده  
 و دستار خانی بر سر نهاده چنانچه مادر آمد و من بنده پیشتر دویده سری نهادم و سر  
 و روبرو خاک قدمش میمالیدم و لا بها میگردم مولوی از یاران مقراض میخواند و موسی را  
 بریده بر رویم بوسه میداد و چند بار بارک الله میگویی و میفرماید که شیخ مشنوی است  
 و من از غایت شادی بیدار می شوم و مویهای بریده خود را بر سر بالین میبایم و ازین حالت  
 حیرت درین ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کویها میگردم و عاقبت الامر  
 اجل اس عظیم کرده فوجی می پوشم و با قاست سماع و اوضاع و تلاوت مشنوی شروع میکنم  
 بعد از آن از مخانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و امحالی  
 خود اعلام دادم همانا که شجره خلافت فرستاده من بنده را بریدی قبول کردند و من  
 عرض داشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف  
 داده اید و علم الیقین مرا عین الیقین گردانیده بخت الیقین رسانید همچنان پوینده حضرت  
 سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند زهر نوبصدق تمام مرید جلی گشته تمام فرزندان و  
 اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کردند و اَرْسَلْنَاهُ عِنْدَنَا لِنُقَرِّبَهُ اِلَى حَسَنٍ مَّطَّابٍ مَقَامِ اَبَانِ  
 شد همچنان منقولست که درویش حضرت مولانا را بخواب دیده مرید شد و مویش را برید  
 و علی الصبح خواب بگرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد  
 کردند تا از غیر مرید شود گفت انی موسی اورا دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن  
 کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرین حادث مشغول بود

واقفاً خل عالم در آن مجلس حاضر نگاه حضرت مولانا از در آمد شیخ استماع نمود که درس  
 امروزینه را متعهد شود همانا که در بیان حدیثی چند از احادیث غرائب استشهاد آورده  
 بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس تغییر  
 مانند گرد و نیمبر شیخ گذشته باشد که عجباً معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا خبر  
 دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را خواب می بیند که در خانقاه نشسته است شیخ پیش  
 میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که معنی این  
 حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزینیت شیخ صدر الدین از  
 غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدر و ایشان وا گوید می بیند که حضرت مولانا  
 از خانقاه درآمد و بر صدر صف نشست و فرمود که انا انزلناک شاهداً و مبشراً یعنی ان  
 الرسول صلی الله علیه و سلم شاهد الحقیقه ستراً مبشراً لک فی الدنیا یعنی گواهی آنچنان  
 شاهد عدل و در حق بندگان مقبول باید که در محل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست  
 شیخ را اعتقاد یکی هر بزرگوار همچنان روزی حضرت مولانا بحاجم در آمده بود همان لحظه  
 باز بیرون آمده جاها پوشید یا ران سوال کردند که خداوند گار چه زود بیرون آمد فرمود  
 دلائل شخصی را از کتاف عرض دو میکرد تا مرا جاسازد از مشرم آن عرق کوزه و بیرون آمیم  
 همچنان برای یکی گفتند که مردی بی وفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت  
 اکنون شما وفا را سخت گیرید و تا فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی حق وفا  
 حق تعالی فخر آرد از وفا گفت من ادنی بعجب و غیرنا چه مرگان را چون وفا  
 آمد شکار و زو سگان را نیک و بد نامی میار و بیوفائی چون سگان را عادی بود و بیوفائی

چون رواداری نمود که کو غلام هندوی آورد و فاجه دولت او را میزند بل بقا به چنان  
 اوقات اتفاق چنان می افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع حسته می شدند  
 روز دو شبانه و یا پنج شبانه و بزرگ می آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق  
 دست نداد و باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان می رسیدند  
 و با گویندگان سماع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا بابای زردند  
 مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیز می درآمد که با بنگ نماز دیگر میگویند لحظه برین روز  
 گذشت رؤبان عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو ایمان حق اند یکی ظاهراً  
 بخدایت میخواند و این دیگر باطن را بحضرت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از  
 حجاب یک تاهل کرده فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی  
 درویشی از مسادی گفتن یکی شکایت کرد از آنکار باز گفت فرمود که جهان گیر توان  
 آما دهان گیر نه همچنان روزی بحکم در آمده بود و به چشم تحم بحکم مبارک خود نظر  
 میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرماً  
 نگرفته ام اما امروز از جسم لاغر خود بنایت نخل شدم که بزبان حال چها گفت و چها  
 نگفت و چگونه ناها کرد که روزی مراد آسایش نداری که قدرت میگردم تا باز بار  
 کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در پنج اوست چنانکه گفت اگر یکدم بیایم  
 روان من نیاساید من آن لحظه بیاسیم که یک لحظه نیاسیم هانا که آسایش عاشقان  
 در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب کشا کشته است  
 در جانم کشیده کیست میدانم و می خواهم بیاسیم ولیکن نیست امکانم \*  
 همچنان روزی حرم مولانا کر خان قدس سر از تبرین حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بلكه چه معنی دارد فرمود که اگر ایستاد بودی بجهت و آنها خرسند نشدند  
جای که دیدار یار است چه جای جنت و این است فرمود که اکثر اهل الجنة بلكه و علیون  
لذوی الا لباب و این بیت را گفت **و در دوزخ اگر زلفت تو در جنگ آید به از**  
**حال هشتیان مرا ننگ آید به در بی تو بصر** هشتم خوانند صحرائی بهشت بدو ننگ آید بس  
هر دو تن همتی که تفرج باغ بسته شد از دیدار غیبان محروم ماند **جنت مری روی هم درخت هم**  
**سوی ختم زین ننگ بو کو قنوار بقا** فرمود که روزی جماعت صاحبان دیدند که ربو قدس سر بادی  
آتش بودستی آب بهستحال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی چه هستی گفت میروم  
که آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب برهن از میان برخیزند  
و مقصود معین شود و بندگان خدا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر  
رجای جنت و خوف جحیم بودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی **و**  
**بشت این مثنی مقلد کی خمیدی در رکوع** اگر نه در جنت امید قلیه و حلواستی **و**  
**و مقصود مجبان مخلص وصال محبوب است و هر دو تیج آن وصال مشغومی هر چه عشق**  
**خدای آسن است** اگر شکر خواست آن جان کندن است **و** از خدا غیر خدا را خواستن **و**  
ظن افزون است کلی خواستن **و** شیخ مائیدی را گفتند هل ماترید گفت ارید آن **و**  
**حکایت** همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از  
جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک شهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه  
روفته اند و آب فشانی کرده و قهقهه با دستارهای بزرگ جامهای نفیس بسته اند بعد از ساعتی دید که  
نواب مدرسه بیاد جهت هر یکی از زنان و گوشت خیره را تبه ایشان بود آورد و هر کس را حصه بداد و ترک  
این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری حجب



رهت کرده بمرسد درآمد و بعد رس سلام داده در چپ پا نشست مگر مدرس فقیه فقیر بود  
 نفرست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز  
 من بآرایش ظاهر و جبهه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهد و پشاده کسی نرسد  
 است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و دو دو چراغ می باید کشید تا  
 مگر بوفیق الله تعالی و بغایت او کسی نمی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت  
 اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اتفا  
 فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند بچو  
 آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا اگر آدمی یکدمه آن دمی گردد و  
 سالها باید که اندر آفتاب و لعل باید رنگ و خشنای و تاب و تا که بشک مشک گردد و  
 مرید و سالها باید در آن روضه جرید و بچو تاری شد و جان در شهود و تا سر رشته  
 بمن روی ننمود و چون خیالی میشود در زهدین و تا خیالات از درونه روفتن و  
 همچنان منقولست که کمال حراشیخ محمود بنجار رحمة الله علیه روایت کرد که روزی  
 در درسه مبارک سماع عظیم بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن  
 ساعت حالتی کرد و خرقه و جبهه اش را قاده میگشت و با نگها میکرد همانا که حضرت مولانا  
 و گویفته دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طیب با جمیع علما نگاهداشت میکرد  
 بعد از مولانا اکمل الدین شیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار استین  
 خدمت شیخ فخر الدین عراقی از این بس خواهی خوش خواهد دیدن فرمود که اگر سر این  
 سو کند و سپید آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت یا جازات آن حضرت مصیبت الدین و  
 شیخ فخر الدین را بجانب توفاه دعوت کرده خانقاه عالی جت او عمارت فرمود

و در اینجا یک شیخ خانقاه شد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدبر حاضر شد و  
 در اینجا از عظمت مولانا باز گفته و آیه ها زد و گفتی که او را میکش کما یبغی و او را کنگر  
 و در عالم غریب آمد و غریب پخت و در جهان آمده روزی دو بار روی نمود و بچنان  
 زود بدون شد که نمایم که بود و بچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرود  
 که آب جوی که ما میان دروی میقم اند تا نان ریزه دروی نیز می ما میان هر بیرون  
 نیکند و بدان نان پار نامی چسبید بچنان آب حکمت ما که در جوی روان روان است  
 آ صدق طلب حقا و درست و اخلاص بے ریا دروی نیز می ما میان معانی باطنی  
 قدر هم استعین و الطالبین ازین جوی سبکی کنند و گزقا شصت پنج صیادی می  
 ما که تذلل و انقضا عظیم می باید که اضطراب و اضطراب موجب استحقاق است امتحیب  
 المضطر اذا دعاه حق تعالی کو سعادت آفرید و از برای دفع حاجات آفرید  
 هر چه روید ازین محتاج رست و تا میاید طالبی چیز یکد جست و تا نگرید طعلک نازک  
 که روان گرد و در پستان شیر او و بچنان روزی مگر عزیز از یاران غنا  
 شده بود حضرت مولانا و فرمود که همه دلشگی دنیا از دل نهادگی این عالم  
 و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بگری و هر فرقه  
 بخشی دانی که با او دانی و جای دیگر میرود و تنگ نباشی طبعی لمن جالس اهل  
 و لکة و خالطه اهل الذل المسکنة باز فرمود که آزاد مرد است که از رنجایند کسی  
 جو اندر آن باشد که مستحق رنجایند راز رنجاند چنانکه گفت تا درین خرقایم  
 از کس ما هم رنجیم و هم رنجانیم و بچنان مردیست که روزی یکی از اصحاب زقلو  
 اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لایه می نمود تا ویرا قدرے دنیاوی است

فرمود که برو و مرا شنید و هیچ دو تنم مدار تا دنیا ترا دست گیرد و حق تعالی از این دنیا  
در گذشت تو آنم فرمود که پس برو درینوائی و درویشی صبر کن تا بنوائی برسی توانی  
استماع کنی چه دین با دنیا کجا هیچ نمی شود مگر مردان حق را دین بیت گفت

ای طالب دنیا تو کی مزدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
دی شاد بهر دو عالم از بختبری	شاوی و غمش ندیدی و معذوری

مگر شخصی کیس بر زیاده کرده بود و بخود واری داد و از هر کسی می پرسید ناگاه  
بحضرت مولانا رسید فرمود که گو که گم کردم بگو یا فتم یا فتم بچستان درویشی  
داریش وایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر نهاد و گفت  
ازین عالم دون قوی سپرد و ملول شده ام کاشکے بدان عالم میرفتم تا بمی آسمی  
که حضرت باری تعالی آنجاست فرمود که چه دانا اگر آنجا باشد بیرون زو نیست  
هر چه در عالم هست از خود بطلب برانجه خواهی که توئی بچستان مگر عزیز  
از یاران و جمعی عظیم القیام افتاد و هر یک از هر باب قصه های خوانند و فضلا  
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یا پرا تو هم معرفتی و سخنی  
نمی گویی گفت مجموع اکابر بود متوهم شدم فرمود که تو دهن بایستی کشاد و انور  
می گفتم بچستان قدوة اصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن اسفهار  
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزاده شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا  
بقیصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جلی حسام  
الدین بنوشت و در ضمن مکتوب گفته گفت و در معانی سفته بودند چون نامه  
مبارک را بر سر دستار زددم سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسه دادم

و گفتم اگر زبانی پیغام برسد چه گویم فرمود که تو آنجا دلمان باز کنی با گفتنی را بگویم چون  
 پنجدهت سلطان و امر رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اگر  
 عظیم کردند طاعت داده پروانه مکتوب را بعبادت شیرین فرو خوانند و در هر محلی فریاد  
 میگردند و بمطلوب با اجابت نموده از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند  
 و مزاج مبارکش چو نشت چندان حقائق و وقایق گفت ارم که بخود شدم پروانه و  
 ارم اگر بیا میگردند و افسوسهای میخورند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار  
 بهجویم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جللی بار با تشریف میفرموده اما  
 مثل این بار شمار برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان با اتفاق  
 سر نهادند و تحسینها کردند و بیست خدمتها که فرستادند و همها و همچنان  
 خدمت افلاطون زمان خواجا کمال الدین طیب طایب شاه روزی زیارت مولانا  
 آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند کمال الدین جامهای بس نفیس پوشیده  
 بود و جوغهای سقلاط مرخ با پوستین سمور بردوش گرفته بعد از آنحضرت مولانا در  
 گوشه کمال الدین ستری گفت فی الحال سر نهاد و جامها بقولان داده روانه شد  
 حضرت جللی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب چه  
 حالت چه بود گفت مراد ضمیر میگذاشت که با این جامهای نفیس زمانه در نظر مردان حق  
 چون آدم و چون یافت شدم و این حرکت چه مصیبت نبود همانا که خود را بنایت  
 بیچاره و شرمسار دیدم و عالم دیگرگون گشت همان ساعت در گوشتم فرمود که فارغ  
 باش و اندیشه مکن و بخل مشو جان ما که منت نرود ما اعتباری ندار و تا جامه بالایی که  
 بیرون است چه اعتبار خواهد بود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ينظر الى

الى قلبه و نيتا نكر چدي كن كه تو معرفت جامه شوي نه جامه معرفت تو ومن از خوشي  
 عنايت جامه را بشكرد بقللان دادم و چندانكه اكمل الدين در قيد حيات بود ديگر جامه  
 پوشيده بچپان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روايت چنان كردند كه  
 حضرت مولانا چدر و اسير را دوست ميداشت بعد از آنكه ده و پانزده روز بلكه بست  
 سي روز گذشته اصلا افطار نكردي و سير و انهاي خام ميخورد و ميفرمود كه حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم با امير المؤمنين علي هروم اشارت مي فرمود كه كل التوم شايد باشد حكمتي  
 كه او اند بچپان حضرت كراخا تون والده جلبي عارف قدس سد متر جا روايت كرد  
 قرب ماهي حضرت مولانا را ندیدم كه چيزي افطار كرده باشد ومن هنوز نوزدوس بودم و  
 مسلم من حضرتش بود روزي فرمود كه فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما با  
 ترش فرمود كه بيار در كاسه بزرگ كرده پيش او فروم فرمود كه ببيت سريه بگوي و در انجا  
 تا لذت گير و نميشي ديدم كه باز آمد و ماست را بخوست و ناهاي سخت رنگ گرفته  
 در انجا تر كرده تمام آن كاسه را بخورد ومن قدس ماست در دهان كردم في الحال  
 زبانه ام كه در از غايت حدت آن بچپان كاسه را يسيد بمن داد و نماز تهجد شروع فرمود  
 حتى مطلع الفجر و چون ياران حج آمدند بسلام مشغول شد تا هفت شبانه روز قرار  
 نكرد و بخره نيا را مي در روز هشتم بجام رفته هفته ديگر در انجا نگاه بود و عالمان دين  
 قدرت عظيم حيران مانند بسي منافقان را ز نار بر يند و موافق شده اند از مخالفت  
 استغفار كرده و رافت نمودند بچپان روزي فرمود كه از اين عالم چيز اخيرا كويم كني  
 سماع كي قطع كي حام منقولست از جلبي شمس الدين ليدريس كرا روايت كرد كه روزي فرمودند كه گاه  
 خاتون حماده ملوك در رانجا نيزه بود از ناگاه حضرت مولانا از در آمد و با گلي بزي در چپش ميزني و

و چو ش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کینرک چه خواستی کردن و میخواستی که قوی باشی  
 که در کل عالم کینرک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقه برادران و خواهران مانند که ماخلقکم  
 و لا یبتکم الا کنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود  
 بوی پوشانیده و چنانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را برض ساینده و نسبت  
 نبوی سلوک نموده میگفت **س** شرم دارم از زنی ذوقتون **ج** البسوه گفت  
 عیال بس **ج** مصطفی کرد این وصیت تا بمون **ج** اطمینان الالباب عاتاکلون  
 من چو پوشتم از خود اطلس لباس **ج** زان پوشانیم خصم را هم لباس **ج** همچنان  
 منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام  
 شده بود فرمود که ان کام امان من شر السام وهو یقظم عرق الجذام اوله فصد  
 و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیر این خود را بقصا و بخشید و دوم روز  
 بمحرم رفت **ب** همچنان بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیه الکرسی  
 خواندن چه حکمت دارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیه الکرسی  
 عقیب کل صلیة مکتوبة قبض الله به روحه بنفسه عباد اذان عمل عظیم تر چه فائده و چه  
 حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت **مصطفی**  
 صلی الله علیه وسلم دائما میخواند و امت خود را هم برقرات آن ترغیب و تحریص فرمود  
 و فضیلت آیه الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص  
 مصطفی است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحوم علیه السلام **ب** همچنان پیران  
 دیاران حقیق سالکان طریق تحقیق و مستان بام حیق بودند رضوان الله علیهم  
 اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تر به ما را

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربیه ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید  
 و بولایت ما اعتماد کند اینزد تعالی او را از جمله موحمان گرداند علی الخصوص که کسی بشوق  
 تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز بگذارد  
 و هر حاجتی که دارد بخوابد باری سبحانه و تعالی اجمع حاجات او را بر آورده گرداند و بخا  
 خود برسد و مطلوب بے یغ و دنیا وی او حاصل شود **س** زینس عا که بکردم و عاشق  
 وجودم که هر که ببیند رویم و عا بخاطرش آید و همچنان فرموده است که دعا همچون  
 تیرست داین یاران پرهای تیرست **س** بخواه ای دل چمنخواهی عطا نقد است  
 نه حاضر که آن مه رونه بر تابد برو تا سال آینده **س** همچنان نقل صحیح است که  
 روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کثرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار تربت  
 بیرون آید متمول و تربیه ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقره خام بسازد و حوالی  
 تربت ما را شهری انگیزد و بس بزرگ و تربت ما را در میان شهر باند و در آن زمان  
 مشنوی شیخی کند **س** همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بنگی مولانا  
 حکایت سبع خواند صابن الدین مقرنی میگردند که ابو حفص دوران و قانون زمان  
 است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرام فرمود که آری کو دکان کو دکانی که  
 شمرد و از مغر مغرش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی رابطة العباة و الاشارة  
 و اللطائف و الحقائق العباة للعوام و الاشارة للخواص اللطائف للاولیاء و الحقائق  
 لا نباء دآن عزیز پیوسته بجا رت مشغولست و از سر آن محبوب است  
**س** همچنان روزی صابن الدین بتکلف میگوید که مشب بخلق مولانا قرآن بختم  
 کردم فرمود که چون نظر کیدی فی احوال سر نهان دو گریان شد و مولانا فرمود **س**



برداش گزافتی گفتی لبش + وزه دره کشته بودی قابش پگر تو از لانا کتا بالبلبل  
 لا تضرع ثم انقطع ثم ارتحل + کلا یتد خاشعاً متصدلاً عارضاً خشیعاً الله ودرین باب چه  
 معاینه که فرمود امام ابوحنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد و سوره را خراشید از کف  
 زلزالها فرو خواند چون برین آیت رسید که **فَمَنْ يَعْلَمْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** شهنه نزد  
 و پیوست گشت گویم هفت شبانه روزی بر سر سجاده بخود مانده بود از بهیشت اسرار  
 قرآن - اگر قرآن خوانی آتچان خوان که ترا بخوانند نه آنکه از غفلت آن خواندن  
 برانندت و سر رب تالی القرآن و القرآن یلعنه عروس حضرت قرآن نقاب  
 آنکه براندازد + که دارالملک یان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمال صحابه  
 روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله علیه در جمیع علوم  
 عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چندین معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده  
 مستخرج گشت بشار گردان خود تهنیم داد که وقتی مرا در مجمع امر و فضلا با حضرت مولانا  
 اتفاق افتد میخواهم که فیضیت و جیشی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که  
 دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت  
 نشود از هر جانبی معاونت کنند همانا که حضرت مولانا صلیح بسروقت قاضی درآمد و  
 سلام داده بهیبت عظیم در می نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی  
 سراج الدین در پی او بیرون می رود و یکس را نمی بیند و از مردم محکم سوال میکند  
 کسے نشانش نمیدهد بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرو آمد و روانه  
 حیرت آن جماعت یکی در هزار شد و خدمت قاضی بالای علوم میرود که نماز صبح گزارد  
 می بیند که بریزاره های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتهای یگان یگان نبشته است

و اسوله و جوبه آن را در تحت پیر سرکه و نکته ثبت فرموده و تحقیق آن چندان لطیف  
 غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لغره میزند و جامه بر خود چاک میکند  
 ازان امتحان و استغفار کرده و ازان بدر سه می آید و از حضرت مولانا عذر میخواست  
 محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت  
 در بایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در من رباب و تحمید سماع  
 جماعتی سیها میکردند و از استاد می طلبیدند اصلاً تکمیل نمیداد و رهنی نمی شد همچنان  
 روزی حضرت جلای حام الدین قدس الله سره الغریز از حضرت مولانا پرسیده  
 است که همیشه می قاضی سراج الدین چگونه گسست فرمود که نیکو مرد است گرد و خوش  
 میگرد و موقوف یک لکد است امید است که نویسد نشود بلکه بامید گردم همچنان  
 شمس الدین ولد مدرس رتبه الله علیه روایت کرده که چون یاران عاشق و برید مولانا  
 می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گمان نگاه دارد یاران سوال  
 کردند که ایشان چگونه قومنند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل تپا و بدع و منکران  
 جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان  
 میگرفتند و همچنان چرخ زنان پای کوبان صلوات میداد که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ  
 عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد همچنان یک روز آینه داری محاسن بکشر  
 را هست ساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشی میان  
 وزن بر و زدیگر فرمود که من بر قلندر ان رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود  
 که من سعادة المرء خفة لحيته لان اللحية حيلة المرء في كذتها اعجاب المرء وهو المالك  
 و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تاریش را شانه کردن عار و ننگ است

همچنان روزی دیدار استاد بود یاران مجوع حاضر بودند و یاران کرد و گفت  
 والله علم و اعلم کسی نیست بجز یک کس انگس شاست و از برای شاست و از بهر شاست  
 و میگوید و شمار میخوابد چنانکه گفت من از برای مصلحت در حبس نیامانده ام  
 من از کجا حبس از کجا ایل کرد و دیده ام یاران شکر با کرده میبندند و شادمان شدند  
 همچنان و له درس روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مازندرانی  
 علیه سبسته گفتی که چهل سال تمام لیل و نهار نفس را هدایت بجد کردم و ریاضت بسیار  
 کشیدم تا اگر علت دانشمندی از من برود و از ان حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر  
 باقی است و چنانکه لوح دل ساده تر قریب بیشتر مانا که لوح محفوظ از لوح حفاظا علی است  
 و همچنان فرمود که حضرت والد سلطان العالی العلم بهاء الدین ولد رکنی الله  
 دانا میفرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیل دل آن معنی گسستی یعنی از علم خو برستی و میگفت  
 دل ز دانشها بستم آشنائی یافتم و ظلمت هستی نماند روشنائی یافتم  
 اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقه بدرسه فقر آید چنان آید که حق را باید  
 چنانکه در مدرسه فقه را برون شور باست بدانکه مدرسه عشق را قوایین است  
 همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین  
 برپا پوش رحمه الله علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب  
 که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی میشنیدن  
 بعد از ان فرمود که ده من نان را خائیدن و در حبیب ریختن قوی سهل است اما این  
 نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میپوشند  
 اگر کبار چنانکه خوردندی به آنکه خواندندی از رحمت خائیدن و میبندندی و خاموشی

و خاموشی را پیشه خود کردند و شست و سنگ از سخن بگیرند که زدام سخن دین  
 سستی و بیچشان فرمود که در آخر وقت خوابه حکیم ستائی زیر زبان میگفت  
 جهان همچنان گوش فاشین با نش بودند این بیت را میگفت بیت باو گشتم بزم  
 گفتیم زانکه نیست و در سخن معنی و معنی سخن و بیچشان از حجاب کرامت منقلبت  
 که مگر معین الدین پروانه میخواست که دلالت ج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر  
 فضائل علم و ادب ابایی ادب و محب و از عالم اولیاد در روزی گفت بیه مشروط منصب  
 قضا قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق بگیرم و دوم آنکه محضرا را که خلاد  
 محکماند برای سیدم آنکه محضران نورالحی دهبی تا از مردم چیز بزنند و دانه حجاب و او  
 که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع بادشاهی  
 همین بزرگ است از آن سبب بقضار صناد و چون این حکایت بسمع مبارک حضرت  
 مولانا رسید که زهی رباب مبارک و شد الحمد باید کرد که رباب دستگیر شود و او را از  
 چنگ قضا رها کند عاقبت الامر تمام اولاد او مریدان شدند و بیچشان یاران کرام  
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که صفویا  
 با هر که خوش میسازند و صحبت میکنند بیکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران با هر که  
 در جنگند بی سوجی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار اکیان  
 و خانه باشند با هر که می سازند آنا و خروس در یک محلی نمی سازند و یاران با بشارت  
 خروس اندازان با خروشدند چون نبی سیف بود دست آن رسول چاه امت او  
 صفرا نند و فحول و مصلحت در دین با جنگ شکوه و مصلحت در دین عیسی عار  
 و کوه و بیچشان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

حکایت میکرد که یاران با همیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگر چه جنگ میکند  
 اما پدر با هر دو صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند  
 که با همیگر چه خوش برمی آیند فرمود که نه چه عظیم فرو می روند علامت بر آمدن آدمی  
 آنست که با مردان خدا و اولیائے صحت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فقر و تن  
 است چنانکه کرمی در سر گین و چین اگر چه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن فرمود  
 که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زیند و خود را بوی تسلیم کنید اگر بر آید  
 بهم بر آید و اگر غروب کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاعت و بی ثبات  
 شود همچنان روزی با عالی مروی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال نشأ  
 زدی باید که زرتوشوی وقتی که در پوتہ در آئی و بارها بخوشی برسند ان ریاضت حضرت  
 ضراب خوری تا انگشتی سیلانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن همه  
 آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزه عشق در آیند و بر سر  
 صبر زنجهای شدید کشند و تحمل محالات کنند و بر جباهای عوام احتمال نمایند تا صفا  
 یافته مرآت السکر دهند و هذه کفایة و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان  
 منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بود و جدا  
 فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که مشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسبب  
 حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش حمید دیدم ایستاده و آنچنان تپ  
 که اور است هیچ ولی را نیست و نبوده است دوم روز پروانه متعقد عظیم گشته با آنکا  
 شهر نریات مولانا آمد و باب تا نهم شست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند  
 فرمود که ای معین الدین نهی رست است و آنچنانست که شیخ دید اما ما اورا هیچ ندیدیم

و پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر چنین منی بس بگو که دوش چه بود	میان این دل آن یار میفروش چه بود
و گز بچشم بیدی جمال هم دوش	مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
و گرتو با من هم خفته و هم رازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته رازی شنوی	اگوا شای آن ناطق غموش چه بود
و گز شناخته حاصل اسم جان نکجاست	یکی است اهل بس چیزش و دوش چه بود
و گز بیدی جانی که پشت درویش نیست	که در تصویر شاق پشت درویش چه بود
و گز عشق نه سر دفتر غرض با هم	هزار ذکر بنیام و گفت گوش چه بود

پروانه را از آن حال مجال قال نماند و در برخواست و روان شد همچنان از کباب  
اصحاب مست که خدمت قدوده الابدال خواجہ فقیہ احمد رحمۃ اللہ علیہ از جملہ شاگردان  
بہاؤ الدین ولد بود و بدایہ میخواند و آن روز سلطان العلماء، جذائی معانی گفت و نمود که  
چاہنہای مقدس حیران مانده فقیہ آشفته وار برخاست و کتب خود را در آتش انداخته  
بجانب گورستان روانہ شد چندانکہ حضرت شیخ در قید حیات بود و بشہر قونینہ نیامد  
بعد از آنکہ رحلت بود و در دروازہ احمد تقاعد نمود و نگاہ شہرت گرفته کرامات نمود  
و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات کہ در جوانی حضرت مولانا را بر و گز تقاعد  
نمود و از دی و غریو با کردی و گفتی کہ راہ دہید کہ کنج روان می آید و از دور مسجد  
کردی و مجموع خلایق کہ برو ہنگام بودند و چندین نوبت این گواہی را از وی شنیدند  
و کیفیت حال اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیہ را  
دیدے کہ گزشتی چشمہا بہم کردی و فرمود کہ او اہل تقدانیت متقدمی مخلص است کہ

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقبال نماید و این مرد است یکسواره که کلیم  
 خود را از غرقاب ربایند و است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل قوت و خاندان  
 حضرت پادشاه اند چه فرماید چه معامله کند همچنان از حضرت کراخاتون که حرم مولانا  
 بود و شرح ولایت آن خاتون را در طباق و اوراق گنجایش ندارد نقل است  
 که شبی نزد یک سحر از عالم غیب اینب غلظه و کلک بیع مبارک اوجی رسید از آن معنی از  
 حضرت مولانا سوال کرد که غلظه اروح و کلک ملائکه بتواتر می شنوم چه حالت است فرمود  
 روح پاک فقیه را ملائکه کرام آسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخواست  
 در تاریخ سنه ثمان عشره و ستائذ و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند همچنان در  
 فی الارض حبیب فقیه افشهری که استاد زکریا نوال بود از مرگ گردان مقبل مقبول  
 سلطان العلماء بود همچنان گرد ویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت  
 اعتقاد بهرام عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد که آن فلان مرد  
 ولی مرد است فرمود که تمام ایشیا و اجزای عالم رو بچایات نهاده اند و چون مرد چگونگی  
 خداست تا مرد خدا رضا ندید مرگ را برو دست نیست و اغلب بنیاد اکابر و لیا باید که اند  
 فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین  
 چون حدیث شده بود رحلت فرمود و هذه من امارات الالهیه، همچنان خدمت  
 قدوة المدرسین قاص اهل البدع مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی  
 حضرت مولانا فرمود که این یاران با هیچ کاری نیامده و کوششی نتوانستند کرد بهتر از آن  
 نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان در جات حقیق کیم تا یاران را شکست  
 عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرد نبخشد زانکه من لطف و کرم سوی تو



آینده شد حکایت همچنان از قول صاحب منقولست که روزی در محبت معین <sup>الدین</sup>  
 پروانه شیخ محمد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز در شیخ صدر الدین و سایر علما و شیوخ  
 دین عوی کرد که امروز درین مجلس هر چه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم منع کنم تا ملازم شود  
 شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از  
 مدرس درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کرد و شیخ مجید الدین  
 بیامد و بنیاید و متغفر شد و بسی عذر خواست همان روز در آشنای معرفت فرمود  
 که چنانکه در قانون شرع بنویستی تحت کلی شیخ جنابک و وارد است تا اگر کینا موی از مویها  
 تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهر ظاهر میشود همچنان نزد محققان مدقق نیز در آدمی  
 از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت باطن پاک نشود چنانکه گفت س کمال  
 حقیقی راه فحاشی پیچیده ناگاد گزر کرد و در یای وجود یک موی زیست او برو باقی بود و  
 آن موی چشم فقر زنا نمود و چه آنچه حق تعالی در شان مشرکان بنحس انما الشکون  
 بنحس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود و فی نجاست ظاهر و آن هستی فضول  
 نفس ظلم چهل است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوحی نموده  
 و آنرا بخدمت قاضی غزالدین سیواهی بردند چون بمطالعہ رسانید از سر فضیلت فضو  
 بصدر قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بیکو مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب  
 مختلف که کاغذ فتوی را نهاد و بهین نعره بزد و از هوش برفت چون بخویشتن باز آمد  
 و آن مسئله را در آنجا یافت از سر خلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان  
 حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در  
 مجمع فضلائی تبریز حکایت کرد که در او ان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

هدم و هم باز گشتم و ما دوازده یار بودیم در غایت استعداد و هر یک در فنون علوم و فنون  
 بودند عاقبت الامر اتفاق یاران خود از چند باره کتب غریب و مسائل و نکات عجیب  
 اختیار کرده متحضر شدیم چنانکه بحکیم و ادران باب مجال ایراد و جواب نمودی همانا  
 که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدم از انهنایکی در خاطر ماند کوشیدم که نکته بگویم  
 و مسئله داپرسم دیدم که هم از لوح درونم محوشده بود و اصل قوت حافظه مذکوره ام  
 مدوی نکردم از سر آیه *يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُخْتَارُ وَعَنْكَ ءَاثُمُ الْكِتَابِ*  
 چیزهای عجیب معلوم شد دیدم که از کمال قدرت درین تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم  
 پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید *چون نبیان بست او را و نظر*  
*کار نتوان کرد گر باشد هنر* چون تمذکیر و به نبیان قادر اند و بر همه بهای  
 خلاقان قاهرند و آیت السوم ذکر می بخواند قدرت نبیان نهادن شان بدان  
 و من غرق در بای وحدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع  
 فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکات ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد  
 و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول  
 عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حاکم  
 بعد ایوم خود را بجز بے پایان دیدم **مبحث** ان از علماء اصحاب منقول است که  
 که خدمت مولانا شمس الدین مارونی کرد و خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن  
 قاصر شده شبیه حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است  
 در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه است در هفتم سطر بین احتضار  
 حاصل کرده فتوی بنویس منچ از متعصبان مذہب میزدیش صیاحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفت بهایت آن سلطان بادی بچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه  
فتوی را بنوشت کیفیت حال را کماکان بجملاء مدرس تقریر کرد و گویند که آن روز که  
فرمود بیت نفرو نشمند نفوز ناز انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص  
شدند والسلام علی من اتبع الهدی **س** من عشق را بدیدم برکت نهاده جامی  
میگفت عاشقان را از بزم ماسلامی **+** حکایت یاران مکرّم و مقربان جیم  
حرم عظم اسد ذکر هم بچنان روایت کردند که ملکه زمان بانوی جهان خاتون سلطان  
کرجی خاتون رحمانه علیها که از جمله محبان مخلص و خالص مریده خاص خاندان بود  
و دائم در تشبّس شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقصریه رود و سلطان را  
از و ناگزیر بود و آنکه کرین تر حرمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراقی منحصر  
نداشت مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصوّرات ثانی مانی بود و در  
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را  
تشریف داده اشاره کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی بزند چنانکه میباید  
در غایت خوبی بنگارد و گذار کند تا موثر و شاعرانه باشد پس عین الدوله با ایمنی چند  
بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند بچنان **س** ده از دور بایستاد  
بیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصوّت هست اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ مخزنی آورد  
عین الدوله قلم بدست گرفت توجه نمود و حضرت مولانا بر سر پا ایستاده بود و تقاضا  
نظر کرد و تصویر صورت مشغول شد و در طبقی بنفایت صورت لطیف نقش کرد  
دوم بار نظر کرد و دید که آن چه اوّل دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زوچ  
صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمود آراء و آرا در بیت طبق گوناگون صورتها

و چنانکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید شجر مانده لغزه نبرد و بهوش گشته قله را بشکست  
و عاجز و اجهل و امیکر و ماناکه حضرت مولانا، همین غزل را از سر آغاز کرد غزل

آه چه بے رنگ و نشان که منم	کے نشستی مرا چنان کہ منم
گفتی اسرار در میان آورد	کومیان اندرین میان کہ منم
کے شود این روان من ساکن	انچنین ساکن روان کہ منم
بجز من غرق گشت ہم در خویش	بوالجب بحر بیکران کہ منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذ با بخدمت کبری خاتون  
بروند مجموع آنصورت آمد صندوق بناده در سفر و حضر با خود میدشت و در حالتی که شوق  
آنحضرت اورا غالب شدی در حال آن تصور مشکل آرام میگرفت حکایت همچنان  
یا ربانی ولی پنهانی حسام الدین علوی در بارغ مولوی رحمة اللہ علیہ روایت کرد کہ مرادر  
جہانی در چشم شده بود و بمحاجه اطباء اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی  
از مردان مولانا بخدمت پدرم دلالیت کرد کہ اورا بحضرت مولانا بردا و دستانت جو  
تا چشمها فرزندت خوش شود همچنان پدرم مراد داشت بحضرت مولانا آورد دیدم کہ  
حضرت ایشان اہم در چشم بوده است مراد ضمیر گذشت کہ چون او محاجه در در خود  
نمیتواند کردن بدو دیگران چہ دران کند فی الحال فرمود کہ حسام الدین پیشتر تا چشمها  
را بہ بینم پیش و دیدہ سر نہاد ممانا کہ بدو انگشت مبارک خود آب دہان برگرفت و چہ  
من الید و فرمود کہ فرزند کار دستہ خود را منی بردا و اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند  
و سنت الہی چنانست کہ بندگان محتاج ہر یکہ ہستند فی الحقیقت آن چہ اقتضای  
بر حق میگردد و بعد دوم روز باذن اللہ تعالی و بعنایت مولانا عینان من منور گشت

پدرم ترتیب ستاع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانه بنده و مرید شدیم و ازین نفع گرفتار متبادر  
 روز یکشنبه شبانه می گردیم درین حال هشتاد ساله شده ام و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام  
 و الحمد لله رب العالمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمه الله علیه که سر و خادم  
 مشهید مقدس ترتیب بود چنان روایت کرد که معسوب حضرت مولانا در شهر حلب دم و  
 چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از قبالی چیزی خریدم از ناگاه  
 بمن مشام داد و مرا برانجاند بیایدم و غربت دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم  
 انان قوم قوی بنحید فرمود که ازین شهر سفر میاید کردن لشکر مغول میسر شد و حلب را خراب  
 میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب  
 و بیاب کرد و بچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان که است دیگر که از حضرتش در راه  
 شام مشامه کردم و جماعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساریان شهران را  
 در منزلی بچید گرفت که البته درینجا نگاه نزل کنیم حضرت مولانا تکیه داد و باز الحاح کرد  
 پیش آمد که من میروم حضرت مولانا نشسته بر بناگوش او فرو کوفت در حال نگویند  
 و هر دو دستش را محکم بسته بردوش مبارک گرفته روانه شد همچو قرب یک فرسنگ راه رفته در سینه  
 گاهی خوش گیای فرو نهاد فرمود که ای ابدا گیرم که در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران  
 خود نیز بخردی چنان منزل خشکستان بود و شب آن منزل منزل نگاه مغل خواب شدند  
 و حوالی آن زیر درخت خواهند کردن آن بود که لشکر مغل منزل نمزل در پای ایشان می رسید  
 و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان از شیخ کمال الدین منقول  
 که شبی شیخ صدر الدین رحمه الله علیه مصطفی باصله الله علیه سلم در خواب دید و مشکلات  
 سائل که برو پوشید بود استفسار کرده برو کشف می شد و میدیکه حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و قول در تصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ  
 بیدار شده از شادی در جهان نیکبخت و در آن اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت  
 مولانا نزد در آمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بودند نشست  
 آن شکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقطر شود شیخ نقره باز زد و حالها نمود  
 با خلاص تمام شکر بامیکو در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشارالیه و مدد علیه  
**نقل است** از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش کان شیخ  
 صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذاشت هانا که او را طلق طق زدن بگوشش رسید  
 اسماع و خزع مشغول گشت و هنگامه عظیم حج آمد بخدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا  
 سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستهارا از ضرب و  
 کمرید که اگر زرد و غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از آن  
 فرمود که سماع آن بود که گویند کان رسیدند و سماع بحد گرفته این غزل آغاز کرد  
 یکجائی پدید آمد در آن کان زرکوبه      زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خو  
 چون شیخ بندگان در آمد دید که تمامی دکان پر از زرد درق شده بود و سندان هر  
 آلتی که بود همه زترین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان اینجا کردند  
 ازان برخاسته در جبهه نیکان نگو کار گشت و آن بود که ازان غایت مشهور چنان  
 گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کرد  
 و یاران عزیز را دادند **چنان** رئیس الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن  
 سفیان رحمة الله علیه حکایت کرد که مراد عالم جوانی خواب عظیم رحمت میداد و دائما  
 سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود که خشتان بسیار

آوردند و شیر آنرا بکوفتند و علی الریق مرا در خوابید همان بود از آن گرانی درین اثری نماند و  
 بنیایت او آن بخارات از دماغ من اُبل شد و سرش بک گشتم و دامها سرخه او ندگاه را  
 ندکوشتی هفت شب باز روزگشتی که خوابش نبردی بهمنون روایت کرد که روزی  
 حضرت مولانا در باغ خلیفه جلجی سام الدین قدس الله سرها بود و آنروز سماع عظیم شد  
 از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته  
 آواز داد که بیاید بیاید که باز گشاید و فرمود که جماعتی از سفر دور میسرند و از ماحلوا  
 گرم میخواهند مگر در خمیر مسافران عزیز خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد  
 ترکستان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و همانم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند  
 در باغ جلجی سام الدین اندر همچنان باگرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدن چون پیش  
 دستبوس مولانا مشرف گشتند و به تشرف سعادت مستعد شدند همانم خدمت ملک  
 فخر النساء فی العالمین تدریس سرباطی بر خاکی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا  
 اشارت فرمود که مکتبای ما که خدا که خلا لا یطلبنا چه اگر مانده عینی را در خواست میکردید  
 منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا کنسید بل طلب آن  
 کنید که مشکل شما حل و قوت جانی شما گردد هر چار یار بنده و مرید شدند  
 بهچستان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره  
 چرا میزنند آن حصیت فرمود که دُهل سر را بهجت گوش کران زنند تا از آن حالی ایشانرا  
 انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر  
 چیز با خبر شود و این معنی را از دنده صور قیامت و طبل روز عرصات گرفت اند که  
 روز قیامت بعضی را عید و قومی را عید است تا از آن زمره صور لغو و ناقور اعتبار گیرند



و از شر اجساد خود رها بشوند **نا** سزا و آواز دُهل و چیز کی ماند  
 بدان ناقرار کل و همگان خدینها دادند همچنان **منقولست** که شخصی را گز نشسته طلا  
 سوگند داد که هر چه بگویم آن کنی و اگر نکشی من مطلق باشم و شوهرش راضی شد گفت باید که بکین  
 گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال مگر گردان شده از هیچ عالمی مشکل اول  
 نشد برخاست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال خبر کرد فرمود که از محکم  
 قاضی منی نانی بستان و بخورتا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر کجی خان  
 از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام کار و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که  
 گناه پروانه را عفو کرده مصالحت کند رهنی نشد گفت بشرط صلح میکنم که پروانه بستان  
 طلاق سوگند بخورد که آنچه از خواهم بدد و الا من مطلق باشم شوهر قبول کرد زن گفت  
 میخواهم که هر نعمتی و عجبائی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر  
 بیچاره در شکار رفت و بدبیر این خواش منی توانست کردن عاقبت الامر از سر  
 اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا باز گفت فرمود که برو  
 کتاب الله را بدست آورد و آزاد دستار چربسته در دهن او کرده باشی عجائب  
 جمله نعمت را پیش او آورده باشی که لا یرکب و لا یارب و لا یارب و لا یارب و لا یارب و لا یارب  
 برگز طلاق و فراق واقع نشود همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سرور  
 باریک الله فی سبیلها و حلالها چیست گفت از برای آنکه هر دو بمایه جمعه اند برای  
 شرف و مبارکی روز آدینه شب خمیس شریف مبارکی یافت که لا یرکب و لا یارب و لا یارب و لا یارب و لا یارب  
 و همچنان به عقلی و یقینی که همایه عشق شوند و او در میان شیخ خود سازند لاجرم  
 هر چه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت **ه** همنشین مقبلان

چون کیمیاست به چون نظرشان کیمیا ی خود کجاست همچنان منقولست  
 که روزی حضرت مولانا بحجره جلی بدرالدین ولد پدرش آمد و او را خفته دید آبی نا  
 در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب است  
 از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب هفت تعب نگر دی  
 از خدا جویم تو فوق ادب و بی ادب محرم گشت از لطف رب و بی ادب خود را نه تنها آ  
 بلکه آتش در همه آفاق زد و خشک خان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل  
 باشد همانا که در هر خانه که کلام الله تعالی حاضر شود و هر جا که حدیث نبوی باشد  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود  
 ارواح آیند و هذه کفایت همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد پدرش در  
 حجره خود خفته بود و از غریبان نسیان شوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت  
 مولانا در آمده آن کتاب چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد  
 باشد و الله را آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفت و اقلیمها  
 خواهد رفت و هیچ محله و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجای که در مسجد یا مصیبهها  
 خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلق پوشند و بهره مند شوند همچنان که حضرت سلطان  
 ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شمارا باز یادی باید که فهم کند فرمود که نه  
 بهاء الدین بابا آن معنی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیان  
 اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجماعت چنانست که اوقات دیگرگاه  
 سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهر بیان و تران مشغول میشوند اما دولت رست آنکس  
 رست که هیچ قدم از جا نهد اعتقاد و اخلاص بیرون نهند و در صراط خود مستقیم باشند که

لَقَدْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ لَكُمْ أَنْتُمْ مَقَامُكُمْ أَنْتُمْ مَقَامُكُمْ مَقَامُكُمْ مَقَامُكُمْ  
 درویشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود  
 که مگر جیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سر که بوده باشد مثال  
 مقلدان شریعت و طریقت نیز بچنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و بخان اولیای  
 تقیر میکنند و چگونگی مستی و شوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند  
 هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدا دانی بهتر است و مقصود از لیعبدن لیعزفتن فیه و بطول  
 بهچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالتعاق و ینقص بالجماع چه هر که جماع بیشتر  
 مشغول شود چنانست که پروبال خود بمقراض بر دوطنا بهای حیاتش راجع گسلد و پای  
 زردبان آسمان راجع شکند بهچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوی شکل  
 اما بسوی زیر و در حالی فتنه بهچنان روزی در معنی این بیت معرفت می فرمود  
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متیقین و بر خیال میل تو چون بر  
 تابان بر حقیقت بر شود و چون براندی شهوت پرت بر خفت و بگ گشتی و آن خیال از  
 تو گر خفت و بر نگه دار چنین شهوت مران و تا پر ملت بر دسوی جان و خلق ندارند  
 عشرت میکنند و بر خیالی پر خور را میکنند یعنی که حق سبحانه و تعالی خواهست بندگان  
 خاص خود را بی اقبال و اقبال قبل المات و بعد المات میدید چنانکه در شهری آتش عظیم  
 افتاده بود و اصلاً کشته نمی شد قطبی از آن حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب  
 شده بود و آتش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد یافت کرد و آتشها فرمود  
 بهچنان شیخ محمود بن حار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ  
 حاکم ال کرد که امروز در خانه ما چیزی هست و اگر گفته خبر هست چه نیست بنده گشتی و

و شکر کردی که **مُحَمَّدٌ وَآلِهِ** که خانه ما امروز بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می ماند و اگر گفته  
 که اسباب مطبخ میاست و چیزی کم نیست منغل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانه فرعون  
 می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع در نگردندی بغیر از روغن چراغ و گفتی **هَذَا لِلدُّلُوكِ**  
 و هذا للصعلوك **همچنان** خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار صحاب بود و روایت  
 کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیک سلام کرد  
 نوشت و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن فرمود که **أَهْلُ مَا تُقَرِّبُونَ شَرٌّ شَرِّ النَّاسِ**  
**اللهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّالِحِينَ** یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت جللی حاسم الدین سر نهاد  
 و از آن حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی از ق چشم پر خشی زرد صورتی پیشم آمد  
 سلام کرد که من تپم و مرا حجت خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز همان باشی  
 فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر رحمت تپ را ندید موافق حضرت  
 سه روز جمیع یاران را تپ گرفت **همچنان** منقولست از حضرت سلطان  
 اخلافا جللی حاسم الدین قدس ستره که او فرمود که در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع  
 یاران راسته روز تپ گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق در مدرسه در آمدیم  
 می بیند که جماعت فقها در عرض پاک بهاء الدین و لاجبث میکردند که چرا شاید که  
 او را سلطان العلماء گویند و عالمیازا شیفته خود کرده از قرب الله دم میزنند و خود را  
 الهی میخوانند و در گفتن مساوی کرم شده بودند حضرت مولانا بایشان اعجاز نمود و هیچ  
 نمی گفت مگر از آن جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم  
 آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است همان باز کرده  
 عذر ما خواستند و انصاف در وی شان داده همانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خوشی

شناسست پیوسته طالبان خوشی ایم همچنان منقولست که روزی معین الدین از  
 زیارت شیخ صدرالدین فرقه بود و در آن صحبت حکایت او را را میگردوند و در آن  
 مگر جهت احباب هر روز نیم دینار در آید و بدید شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از او را  
 دو عالم فرغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباید دادن همان روز پر وانه هم زیارت مولانا  
 آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت با شما نه میکند یاران را بلای غمی باشد  
 و آن دینار او را دلیلتست پر وانه سرباد بسیار گرست و یاران را بندگیها نمود  
 همچنان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنچ زدند که شیخ صدرالدین را  
 چنین او را رست و اوقات و حضرت مولانا را نیم دینارست فحسب فرمود که شیخ را اخراجات  
 بیشترست و حمایت مسافران بردست او است و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان  
 باید داد و آن همچنان از کمال احباب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ  
 او خدا الدین کرمانی میگردند رحمه الله علیه که مرد شایه باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته  
 نمیکرد فرمود که کاشکے میگردی و گذشته ای برادر بے نهایت در گنبدت  
 بر هر آنچه یافتی بالله مهیت \* چنانکه درویشی بخدمت بایزید آمد رحمه الله علیه تا مرید شیخ فرمود  
 شیخ فرمود که این گناهان مشهور که در افواه انانث و ذکر مذکورست هیچ کرده گفت  
 گفت روی همه را بپن و بگذرانگاه بیا و مرید شو تا مباد که در خلوات آن زهد صرف تو  
 ترا از هنرنی کند و عجبی در باطن تو سرزند و بگردول شیطان ذلیل شوی و از شومی  
 خود بینی از خدا بینی محروم بمانی چه از دیدن طاعات عجبستی میزاید و از دیدن گناهان  
 شکست و شکستی سر میزند پس مرد مراد آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر  
 و در مبدم از قال بجال النحال نماید تا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوصد الدین در عالم میراث گذشت  
 غله و زراعت و دهرین علی بها **س** هر که او بینا و ناخوش شنیدی به سوی او نفرین رود و هر  
 ساعتی به نیکوکاران راست میراث از خوشاب به آنچه میراث است او رتبه کتاب \*  
 همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوافی پیوسته کوز را برابر قبله می نهند چه معنی دارد  
 فرمود که چون مسافری غریب از در مقام در آید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال  
 قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در نزد **بعضی**  
 اول سلام دهد و نماز کند آنگاه سخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و  
 و اخوان مودت رحیم الدخان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت  
 اکثر اوقات سیما و دینارهای آوردند و پنهانی در زیر بندش میخربید حضرت مولانا  
 جهت رعایت خاطر و دوستان قبول میکرد و هیچ نیگفت و در نیم شبی که بنابر منجوست آن  
 مجموع را برگرفته در جاها ریختی اصحاب بخار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا بیاران انعام  
 نمی کنید و بجایه میرزید فرمود که کمال دوستی آنست به محبوب ترین و بهترین چیزها را  
 بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بیاران ایتیار کنند  
 جمیع اسباب و عروض دنیا زهر قاتل و متاع قلیل به حاصل است در نعم می آید که عجباً  
 خود و هم و چیزی که مازیان میکند و رحمت می دهد اولی آنست که بشاندهم و شمارا  
 از و در پیچ دارم و این حدیث را فرمود که ضعیف یدک علی صدرك فاحب ان تصنع لنفسك  
 واضح که بخت **س** پسند یکس آنچه بخود نپسندی به باطل از آن خواه که بخود خرسندی  
 همچنان که روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد و فرمود که دنیا را  
 از شما دریغ نمیدارم و شمارا از دنیا دریغ میدارم از قدمای اصحاب منقول است که

رفعی حضرت مولانا بحام دم آمد و هفت روز و شب در خیمه حمام نشسته بعد از آنکه بیا  
و غیر یاران بیرون آمده بسوی مدرسه روانه شد از سیر انجمنی سوال کردند فرمود که یکدم  
بایمان نیاصبحت داشته بودم و هم سبب یافته بودم پنجمیستم تا ازان بر وقت خلاص  
تا دیگران که در مهریر و بنا غرق اند چه رسد و ازان بخندان دنیا خلاص یابند الله الله  
تا طالب آفتاب تموز منوی نشوند ازان جمادی و فیه دگی بدیند و روان ایشان  
روانی نیابد و حقیقت آن آفتاب صحبت مردان خداست و الفت دیدار مبارک او  
و بچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مشنوی

چون جادند و مسروده تن شگرفت	می جید ز انفاش شان از تن برفت
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تنج خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان بر برف گردد سر بر	تا بخود بگذاردش تا یک نظر

بچنان خدمت امام تبریز معظم بیا و الدین بگری رحمة الله علیه چنان روایت  
کرد که مصحوب مولانا بحام آب گرم فته بودیم بچنان ده روز تمام اندرون آب گرم نشست  
و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرده  
افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بدوق سماع مشغول شد و اصلاً چیزی نخورد و چنان  
باو شاه انام غلب ایام تغیر زمان خود را برین شوق میفرمود حکایت بچنان  
رفعی در میان یاران معرفت فرمود که در ویشی را که پوسته در طلب خداست و از  
خلق انقطاع کلی نموده سالک سالک عشقیست چهل خوابه منعم محب مان بخش می یابند  
خدمت او کنند و الا بدو امر جمع الوجوه تدارک سازند و او را هیچ چیزی مفقود  
نگردد و تا او بغیر غایب بود بالکشاوه بقال حال خود مشغول گردد و متفرق و صلا



شود و جهت دوران قریبی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست خدا در آن  
 حال رؤی نمود و هذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصه اصحاب بنظر  
 عمری شیخ جمال الدین قمری رحمہ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ روزی سلطان عزالدین  
 یککاه و سنانا لاسد برمانہ برایت مولانا آمدہ بود چنانکہ می باید قوی التفاتی فرمود و بشارت  
 و نصح مشغول نشد سلطان اسلام بندہ و ارتدال نموده گفت تا حضرت مولانا بن  
 ہندی و بد فرمود کہ چہ بند ہم ترا شبانی فرمودہ اند گرگی میکنی یا سبایت فرمودہ اند  
 دزدی میکنی و خلاف سلطانی کردہ سخن شیطان کار میکنی ہانا کہ سلطان گریان بیرون  
 آمد و بر در درہ سر بر بندہ کردہ تو بہا کرد و گفت خداوند اگر چہ حضرت مولانا بنچنان سخت  
 فرمود و از بہر تو فرمود من بندہ و بچارہ نیز این تواضع و تضرع از بہر بادشاہی تو میکنم  
 بجزمت آن دو صدق بے ریا کہ بر من رحمت کنی **س** برآب دو دیدہ ہم رحمت کن  
 برسینہ پُر سوختم رحمت کن **+** ای رحمت تو بیشتر از ہر شستہ **+** بر من زہر کی کم رحمت کن  
 ہانا کہ حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد و اورا نوازش عظیم فرمود و گفت کہ حق تعالی  
 بر تو رحمت کرد و ترا خرید و بچستان سم او نقل کرد کہ روزی در بندگی خداوندگار حکایت  
 کردند کہ انا بک اسلامان طمش مدرسہ عظیم ساختہ و در وقیفہ و قید ہا کردہ است کہ البتہ در آن  
 مدرسہ مدرس خفی مذہب صوفی باشد و انا فقہات خوانند و شافعیان را در آنجا تکلیف  
 نہند و حضرت مولانا فرمود کہ بروایت ابن مسعود چیزے مقید در راہ حق ناجو دست چہ  
 بر چیزے کہ بہت مرضیات حق میکنند می باید کہ بی قید باشد و بی مشروط تا خالصا  
 لوجہ اللہ باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چہر مقید و بدان یناید کہ در ویشی سید  
 بانواجہ نیش پوری ہمراہ شد و آن در ویش بغیر لغت تمام پا برہندی رفت و از سبب

و خارا اقرار نمیکردنیش پوری را بوی رحم آمد کفش خ در ابوی بخشید هندی و عامی کرد  
 و بجه تمام میرفت نیشا پوری و مبدتم حکم میکرد که چنان زود مرد و پا بر سنگلاخ آهسته  
 قدم نه و از زخم خار پر میرکن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد  
 که بستان مرا خیر بقیاید سی سال است که برهنه با میگرددم بچه هیچ قید اکنون برای  
 کفش تنوعم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن بس معلوم شد که خیر  
 سفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پوسته خیر مطلق کن و کلاحتی  
 ششگانه در یک فاحشید **س** تا کاسه و دوغ خویش با شد پشیم به از کیه کاسه  
 کسان بیندیشم به و بی برگی مرگ باله گو شسم به آزادگی را به بندگی نفرو شسم به  
**بیمچستان** از و منقولست که روزی میهن الدین پروانه با و لادخیر شرف الدین  
 ضیاء الدین گندی رهبا الله بربارت مولانا آمده بودند پروانه الهاس نمود که معظت  
 بشنود و فرمود که امیر حسین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن  
 چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله کی میداینیم سر قبله دیگر که اسد فرمود  
 که اول قبله غار است هر روزی و پنج بار گزاردن دوم قبله و عاست تا چون احتیاج  
 افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزراری تمام طمس خود را در یوزه کنی سیوم پادشاهان  
 قبله حاجات ده ماند گانند بلجا مظلومان تا چون مظلومی و در مانده روی بسوی تو  
 آرد حاجت او را و کنی تاحی تعالی حاجات دینی و دنیای ترار و کند **س** تا توانی  
 درون کس خراش به کا ندرین راه خار با باشد به کار و رویش مستمند بر آرد به که ترانه  
 کار با باشد به چهارم دل مردان خدا که قبله نظر حق است و از کمونات عالی تره برتر  
 آن دلی که آسمانها برتر است آن دلی ابدال ما پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست      سجده گاهی جمله است آنجا خداست  
 زینهارنگا داری تا سنگ فجور دران و لها نیندازی و باغیرونه پروازی و همچنان چون  
 با خلاص تمام و اتمام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک سبحانه و تعالی ملکوت دین و  
 دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد السلام علیکم گویان همی بخواست پروانه بجهنگنان  
 بیرون آمد و بیه اتنا جهاکه سیاران فرمود و همچنان روایت کردند که روزی حضرت  
 مولانا در معنی این بیت معانی مینمود و سه تا گونی ستر سلطان را بکس  
 تانه ریزی قند را پیش بکس و حکایت فرمود که شخصی بشهری غریمت کرده بود  
 تا طاری آن قوم را در یابد و آنجا بخیاری مشغول شود ناگاه بجه رسید که دکی را  
 دید که کلچه بردست گرفته بود و میخورد این عیار از در خواست کرد که کوک گفت نیندم  
 بجه گرفت که کوک گفت همچون گاؤ با گنجی بزن تا بدهم عیار سو بسوزد و هیچ کسی ندید  
 و از غایت جوع البقر بقر و او با گنجی بگرد گفت اکنون بده که کوک گفت نیندم از آنکه با در  
 پدر من سپرده اند که کلچه را بگاؤ بده که لائق گاؤ گاه باشد قند خراگر طبع  
 پیش تر فطارت شکر ریختی و همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را بر کسی نشاید گفتن بلکه  
 منع و استتار آن از جمله واجبات است که تعظوا الحکمة من غیر اهلها تعظلموا الی اخره  
 بختی همی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید بخود و نامحرم را گستاخ کرد  
 ناظران اخبار و ناظران اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان را چند  
 ضائع شده بود تمام خاها را بر هم زود از آن در هم اثری پیدا نشد و همه آن در هم قیامت  
 میان کتب علاؤ الدین برادرش موجود شد و همچنان حضرت ولد تو بیخ و تفریح آغاز  
 کرده و عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین علی که حرفی جز

اگر علی بر کند هیچ کند هر دو صفاتند همچنان محمود تون نامی را بغیری داده بود  
 مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که مقبوض سردی  
 مانده بودند و قبض عظیم ایشان را فرو گرفت بود از ناگاه حضرت مولانا از در کرد  
 مبارکباد کرد و دیناری چند تشار فرمود و دیگر فرمود که نه نه محمود و قابض نباشد  
 محمود و قبض چه کار دارد بهان ساعت در هر دو بسط و رکو فرموده از آن قبض اطلاق یافت  
 مجلسه چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانکه داماد و عروس سر نهادند  
 و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عوسی یاری حاضر شده بود یکی با  
 بزرگه شکر باد نام نیست که نیاروند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست  
 همچنان جویان دلاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق نموی می  
 میکرد فرمود که چون باز خواهد رستن اینقدر کافی است همچنان از عفت محذرات  
 منقولست که روزی در ضمیر منیر کراخا تون قدس سرا مد گذشته باشد که حضرت  
 مولانا زانهاست که در قلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر محافل و کلام قیام  
 نیامید و بمالعه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب التفات نمیکند  
 و گردش با بازی نمیکرد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زنا شوهری در او اثر  
 مانده باشد یا بجای شتهها ساقت شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت  
 از آن فرمود چون شیر غران مست نیفتاد و دخول کرد تا بجای که از دست مولانا گیران  
 گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار را میکرد و باز بختش بید میگرفت که  
 هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا هر چه خواهند قادرند و برضای مردم  
 ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناظر و حاشا که

از امور جزویات ذاهل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت از انقایت  
استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شجاعت میخواهم که بعد از یوم خود جهت  
آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از آن  
فرمود همین قصه یعنی میان صدیقه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود  
و صدیقه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذت نفسانی می شد اتفاقاً روزی  
در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و مصطفی با دیگری در محاسبت و  
می نمود و صدیقه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت  
پان شب با مذکوره توبه وارد غول فرمود و گفت یا عایشه تا نه پذاری که ما ازینها قاصریم  
و یا قترتی در قوت ما طاری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام  
ابدی گشته ایم فَلَکَ الْحَدِیْقَةُ وَ تَأْتِی س ترک شهوات و لذتها سخاست ❖  
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست همچنان از کلام احباب منقولست که روزی حضرت  
مولانا سخنان فرید الدین عطار را رحمة الله علیه مطالعه میفرمود و الفضول گفته باشد  
که کلام عطار است فرمود که ای عزیز خواهی پس من کسبیم هم از حضرتش غیزی پرسید  
که لا مکان چه جاست و کجاست فرمود که لا مکان جان و دل مردان است مگر روزی  
صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که دریا و حق از سر جان و دل  
بریزد و جان باشد و دل سخای مردیش نیست ❖ ایشان تحقیقی در ایشان نیست  
اینست اصول هر سخاست یقین ❖ یعنی که بزود عشق معینش نیست ❖ همچنان  
غیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و بردیواری  
سطری چند بنوشت که ای مرد اگر توده مرده خویش را یکم مرده بنای که مقابل تو

دو مرد و یا سه مرد خواهد آمدن و تو همه را خواهی شکستن اکنون تو نیم مردستی خویشتن را  
 صد مردی نمائی ایضا با الله که اگر برابر تو دوست مرد یابد حال تو چون خواهد بود و  
 همچنان متفقان اختیار و متفقان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود  
 و جمع اکابر آنجا نگاه حاضر گشته مگر ازین خواجہ زادہ ارادت آورده مرید شد حسودی گفته  
 باشد کہ عجب این مرید بخدا رسد و خدا یتعالیٰ او را آمرزد و یا لے حضرت فرمود کہ اولش آمرزش  
 و خود را بوی نمود انگاہش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الهی چنانست کہ  
 اول بندہ را خدا یتعالیٰ قبول میکند انگاہ بسوی بندگان را میدہد تا ببرکت صحبت و تربیت  
 او مربی میشود و قوت بگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکہ فرمود وَلَوْ كُنَّا إِلَهُكُم لَأَفَرَقْنَا  
 مَا عَرَفْتُمْ رَبِّي وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مِّنْ كَالنَّبِيِّ فِي أَقْتَبِهِ لِي شَيْخٌ إِنْ كَانَتْ مِنْ دُونِ مَا عَرَفْتُمْ رَبِّي  
 همچنان منقولست کہ روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد و فرمود کہ اگر  
 هزار دینار بدہند و گوش بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رضی باشی گفتائے فرمود  
 کہ بس چرا دعویٰ بینوائی میکنی بس بے توان باشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیز با کہ با خود  
 داری چرا قدر آن را ندانی و مشک آزار کنی و صبر فقر را راس المال خود ساز می فاش کنی  
 رَحْمَةُ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ تَأْكُلُونَهَا كَلَبَاجًا وَذُنُوبَكُمْ شَأْنُكُمْ شَأْنُكُمْ وَتُؤْتُونَ فِيهَا مِمَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ  
 سجدہ است همچنان منقولست کہ روزی دشمن بزرگ با ہدیہ یکرخصتی می کردند و  
 تریات و سقا ہدیہ می گفتند آن یکی باقرین خود میگفت کہ خدای تعالیٰ ترا بگیرد اگر  
 دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدا یتعالیٰ ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاہ حضرت  
 مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود کہ فی فی خدا یتعالیٰ نہ ترا گیرد نہ او را گیرد تا مار بگیرد  
 کہ لایق گرفت او ایمانیم و بگر قاری او سزا داریم ہر دو سر نہادند و صلح کردند و مرید و مخلص

مچنان خدمت جللی جلال الدین سپسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا از خانه جللی حسام الدین بیرون آمده بحمام زیروانه درآمده در خزینہ حمام بہت شبانہ نوشت تمام بایران و عاشقان افغان اقنان میگردند کہ این چه گونه ریاضت و جہد است بہت کہ بعد از بہت روز از ناگاہ سر از سوراخ خزینہ بیرون کرد و از خزینہ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد و غزل

باز آدمم باز آدمم تا دقت را میبویں کنم	باز آدمم باز آدمم تا در عشق افروں کنم
پانہ آدمم باز آدمم تا بہر بہار ان دل	از اشک چشم و آہ شب خون دل بچون کنم
باز آدمم باز آدمم تا سوز و درد عشق را	در گوشتہای دل بہم در کنج سرفون کنم

الی آخره و چندین غزلہای دیگر کہ فرمودہ و من بندہ در اندرون حمام طبقہ طبقہ می نشستم و آن نشستہا در دست من ترنجی شد و سادات عرق کلی بر من بستہ شدہ بود تا حدی کہ چند طبقہ را تخلیق زدم اصلاً دست من عرق نکرد و فرجی من ترنگشت و من از نشستن دایستادن مانده نشدم مچنان دیدم کہ سلطان ولد و آدم سر بہاد و لایہا کنان اللہ خود را بہر سہ برد تا بہت روز دیگر لیلًا و نہار آسماع بود و ہذا من القوۃ الالہیۃ والقدرۃ الصمدیۃ مچنان منقولست کہ کمال قوال کہ نصف شہر وادستاد و ہر بود مگر در سماع دوستی و ضمیرش گزشتہ باشد کہ عجب مرادین سماع کہ چہ مقدار قوالند زری خواہم بودن حضرت مولانا از روی زمین بر خاک نگرفتہ در وقت او بخت کہ بستان و دیدہ کن در حال دید کہ دفش بزرگشتہ بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت ای عاشقان عاشقان مرغی کہ را گوہر کنم ای مطربان ای مطربان دف شما پرز کنم عاقبت الحال کیا ایجاہ کہ کور شد و می زانیہ دین کہبت بی ابولی را باز می گفت \*



همچنان از کرامت یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه زیارت  
 مولانا آمد و خوان روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روت  
 فرمود که روزی حضرت مولانا و سیدنا و مصطفای مجتبیٰ معلیٰ صلی الله علیه و سلم برای هم  
 از ناگاه پستخانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان پستخانی  
 رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد او را پوشت آیند و بگذشت صحاب  
 از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن پستخانی اولین از ان مظلومی بود که پیوسته  
 ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و او را پوشت آیندم و این پستخانی دیگر از  
 ظالمی بود که اصلاً در رعایت رعیت نبود و تقدی می نمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او  
 صورت عقربی ساخته است تا روز نشو و روز اعداب میکند امر نمود که او را پوشت آنم همچنان  
 بگذشت و بگذشت تا اولوالبصار را ز دیده با عبرت گیرند و از گناهان کرده خود استغفار  
 کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند پس بدندان گناهان را مگر به فکر  
 از ضربت نامتعرض به گردنانش دبان پر خون کنی و در دندانیت بگیر و چون کنی  
 جانان که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکر آن ارشاد ان حضرت تمام علما و فقرا  
 و اصحاب را عطا و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود  
 فرمود که وای بکرمه ما را شناخت و وای بکرمه ما را شناخت مقصود از آفرینش خلق  
 شناخت و عرفان خالق است تعالی که اذیعرفون و فرصت شناخت را مهمل گرفت  
 و آنکه شناخت و قدر آنرا شناخت و شکر آنرا شناخت و نکرده ای بسا  
 معشوق کایدنا شناخت به پیش بختی نداند عشق باخت به چه بدترین فراقها است  
 که اجدایان و الوصال باشد لغوه بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاله

بهاء الدین بکری رحمه الله علیه سیاح بجا معانی بود چنان وایت کرد که روزی با جمعی  
 در حضرت مولانا قدس سره جمع آمده بودیم در خانه دامادش خواجه شهاب الدین و یاران در  
 نور حضور او مستغرق گشته بودند از ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا مصباح الله باز  
 فرو نشست و با هیچ کس اندیدیم بعد از آن حضرت جللی حسام الدین و سلطان ولد از آن  
 حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام بزیارت مرد  
 می آیند از آنجا که مصباح الله بود که تمام مصباح آسمانها از نور میگیرند و نور میگیرند همچنان  
 اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه مجمع غظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق  
 گشته مگر کمال الدین مرقی که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده  
 بود و شب بسوی مولانا کرده با منکران با فوس فوس مشغول گشته بود یاران او را بر کر  
 و از صفه خانه زیر انداختند و آن یکران از و هم یاران گریزان شدند چون بدست مراجعت افتاد  
 حضرت شیخ فرمود که جللی شمس الدین اگر تیر بنایشی بخورندت و اگر گرگ بنایشی نذرندت با کثر  
 کثری نغمی با بدان بد معاش و باینکان نکو به جای گل گل باشی جای خار خار  
 یا معنی دار باید خاصه نرد وستی به تا توانی دوستی با یا معنی دار و به همچنان کتب کلام  
 و حفظ کلام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مشنوی را با یکدیگر ترجیح و تفضیل  
 هست فرمود که ثانی را بر اول تفضیل چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم  
 ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ملاحظه  
 و همچنان از منطوق آیت و كذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود  
 که كذلك فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض لاسر علی  
 بعض و همچنان در جمیع اشیا موجودات این تفضیل و رجحان در کار است

سخنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس و نفس او را معلوم میتوان کرد و آن  
 مگر که مسام شام بجلت ز کام سد و گذشته باشد بوی صدق و بوی کذب لگب گیر  
 هست پیدا و نفس چون مشک میریزد گزندانی یا را از ده دله از شام فاسد خود کن  
 چه از قرآن بوی خدا می آید و از حدیث بوی مصطفی می آید و از کلام مابوی ماس می آید  
 همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بحد خواند اسرار شنائی را فهم کند و هر که سخنان  
 سنائی را با عمقا و تمام مطالعه نماید کلام بار ادا را کند و بر خوردار شود و بر خورده  
 حکایت خدمت ملک المدین مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه نقل فرمود که مگر  
 در شهر آقصر او غلی بالای منبر بیت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود و قضا را  
 دشمنی اعتراض نموده او را تکفیر و تیر میگردان و آن وعظ روشن دل که مردم را نه بود  
 و مولوی بود از منبر فرود آمده او را شتی زد و بپندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان  
 تسلیم کرد و غلط گیزان گشته بتفاریق تمام تا بقونه رسید همچنان خویش اندان نشنید  
 او را در بی کرده بخانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از صبیرون فریاد با کردند و دشمنیها  
 زدند همانا که حضرت مولانا رفته بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که و غلط  
 از آنجماعت خلاص هر چه دیت او را چهل هزار درم خواستند قاصد قه علم الدین را در میان  
 زرگران یافته چون مطالعه کردنی الحال از اسب فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد  
 و جنسی که داشت فروخته بخانه هزار و پانصد نقد کرده چهل هزار را بخصمان داد و دوه  
 هزار بیار آن شکرانه فرستاده و وعظ را تشریف نیکو و شتری را سوار ازانی داشت  
 مگر خدمت کبری خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بخانه نیامدی و خود را در میان  
 بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تا بخیر اقد و آن رحمت فر

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواست است و با شارت غایت کسی را مخصوص  
 نکرده من بنده بشکر آنکه مرا بحساب آورد و التفات نموده چینیها کردم که جی خاتون آن  
 ادب و آن حالت را تحسین دانسته و دیده صد هزار عدد بلوی و جبهه نموده و تشریفات  
 مخصوص کرده نائب در خواست ساخت همچنان از اجلاء و اخلاص عنوان الله علیهم اجمعین متقبل  
 است که در شهر قونیه میسر نام خواجہ مقبر و مقفد و از جمله تجاران و عاشقان مخلص بود  
 بگور او قصد زیارت کعبه معظم شده از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد  
 و روانه شد و او حکایت میکرد که در هر منزلی و مقامی و شهری که رسیدم حضرت مولانا  
 را مصور میدیدم و حیرت مینوادم و چون بدشوق رسیدم دیدم که بالای بام مسجد  
 سیر می فرماید و بسوی من اشارت میکند و من از پیشت آن حالت بنحو گذشته تا قریب  
 دیگر خفته بودم چون بنجد آمدم هیچکسی را ندیدم همچنان حیران داشتم حال بجانب  
 روانه شدم چون بطواف کعبه مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم که طواف میگرد و  
 و بر بالای کوه عرفات دیدم که مناجات میکرد و چون بمبارکی بشهر قونیه رسیدم  
 بی توقف بگرد راه بدستبوس مولانا رفتم دیدم که جماعتی یاران نشسته بودند و مدد که آبی  
 حاجی میر مردان خدا در یای قدرت بر مثال می دادند و بسیارند هر کجا که خواهند میر  
 کنند و روی بنایند و ایشانرا میجان بر کجا که طلبند یا بند میر نهادم و قدم مبارکش را  
 بوسیدم و کیفیت حال را با صاحب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود هر میری  
 او را اعتقاد و پاک و صدق غلیم باشد بی هیچ گمانی در دوجهان بر او جزوی و کفی  
 برسد و معتقد او در همه حال مصور او شود و مقصود او از او بر آید درین باب خوش  
 حکایتی روایت کرد در زمان باضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزه اعتقاد و زاهد

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و او عاشق آن صورت سنگین  
 شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از او درخواستی روا می شد و از خوشی آن حالت  
 گوشه ساخته بود و گوشه همیای کرده هماننداری میکرد مگر جماعتی از اقربان او بر وجهی که  
 که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجهای میکند و آینه و روزه را خو  
 میدارد و همه را می نوازند و هیچ مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست تفاق  
 کردند که هر یکی علیحدگی و سماع کنند تا او را نیز با تخاصم در کار آرند چون نوبت  
 جمیع آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای  
 انجی دای سلطان من جماعتی از سر تخاصم و مهتمان همان خواهند شد وقت عشاء  
 و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او هماندم سنگ شکافته شد و چنان  
 زرد و نخی که نتوان گفت همانی غظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند  
 قضیه را باز گفت بجهنم انصاف دادند و او را سرور و داخی خود ساختند اکنون جای که  
 برکت اعتقاد و صدق از جمادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص  
 و اعتقاد پاک را تین از مرد خدا جدا بدو چه میسر کند چه مقصود باز برکت وی روی  
 بلکه شد از بت سنگین غذا بدو به کفش بنایت شمن بدو همچنان منقول  
 که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن وینا میکنند فرمود و هر که در  
 شش مقام بکلام دنیا مشغول شود می ساله طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و  
 باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی خازه چهارم در گورستان پنجم در قوت  
 اذان ششم در قرائت قرآن و بیفایلی هر یک را شریعت حکایت همچنان  
 حضرت ولیة السلفی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سره

روایت کرد که در زمان پدرم شیخ حضرت مولانا را محتاجان صادق بچیل جابجاء و دعا  
کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که همانا برخاست و بخلوت درآمد تا سحرگاه بنواز  
و عبادت الله مشغول شد چون روز شد از خانه هر چهل کس که خوانده بودند یک یک کفش  
مولانا را آوردند که آنجا گذاشته رفته بود همچنان یک کفش پاپرهست بود یکی از آن حبیب  
و هر شخص حیرت آنشب حکایت میکرد که آنشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد  
و چنین گفت و غلغلۀ در میان ایشان افتاده بود و خلایق زیرین قضیه حیران ماند  
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بجنبیده بودند و  
او از کمال کرم و کرم کمال خود بر محبتی تمثیل نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام  
شیوخ و کبار قونیۀ حیرت نموده از حیرت خود برانمودند و الضافها دادند و جمع آن کفشها  
را با کابریان و محابیان بخش کرده گفتی بجهت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش  
حضرت حلبی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان بادشاه قطنیۀ ارخان برود  
از صبیرون بندگان نمودند و از آن کفشها پیر بخوری و نیازمندی که آب و آندنی بودند  
شفا یافتندی و زنان حامله باسانی بار نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره  
همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریا پوش مردی بود که نزد بزرگ  
عظیم گرد و قتی که رومی بود و در رقبه اسلام اقدام ناکرده تحریر رقبه او را ننوشتند بودند  
شبۀ در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغفاری میکند و بسیار بسیار می مالدا  
نمیداند که این چه کس است و کیست علی الصبح دست در دوشسته و حیران این جواب  
گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود و چون بمیان راه میرسد از ناگاه حضرت  
مولانا مصادف میشود میفرماید که بار بریا پوش از زحمت دوشینۀ چونی و آن بجا پرده

فی الحال لغره بایزند و بخود می شود چون بخوش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش  
 میشود که حریف خواشیل بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند  
 روزی عوانی را کشت او را قتل سیاست میفرمایند حضرت مولانا قریب مبارک خود را  
 روانه اخته از دست جلادان خلاصش میدهند در حال مسلمان رشتہ دینیت آنحضرت  
 بجای میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فیض الدین پیش معرفت او  
 الکن میشدند و بر تقریر حقایق او قرار میدادند همچنان از خدمت یاران محروم منقول  
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران  
 و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اللَّهُمَّ اكْثِرْ مَالَهُ وَفَلَكَ  
 تا او بداند مشغول شود و از محبت او محروم گردد و تَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ فُلَکَ و چون از یاری  
 خوش می شد و عنایت عظیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اللَّهُمَّ قَلِّلْ مَالَهُ  
 وَفَلَكَ تا او مجبور نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقول است که  
 در میان دو یار محبوبی و کدورتی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضامند  
 روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم را بر دو نوع  
 آفریده است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت و غایت ثقل است و گرانی دوم  
 بر مثال آب است وایم روان و سیال بهر آنکه چون این آب بر مرآت خاکستان روان  
 می شود از برکت مجاورت هم گیر صدف و نگین از آن بگذرد بر میدارد و اشجار و از بار  
 اثمار آن در حرکت می آیند و غذای بدان دقت است ارواح میشوند اکنون اینجاست که  
 میخند قطع مصلحت میکنند البته بیاید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بشاب آب بشود و از غایت



توضیح نمی آید چون باید دیگر آمیزش و اختلاط کند و اتحاد نماید حق سبحانه و تعالی بکرت آن اتحاد و اتحاد  
 صد هزار را حین صلح و شادی و گلستان و فاد صفا پدید آرد و نباتات و نباتات و خوشه بار و بیاند و گیاه  
 فرمود که اکنون ای نورالدین چون بر اوست حکم خاک گرفته آنجا نمی خشد به صلح تو نمی خشد تو با صفت گرم کن  
 و قدم بچرخ فرما و بسوی او روان شو تا در آن بایان با ساید و شکر کنان شکر آنها و مهندقی عفی الله عنکم فاجعل  
 و چون فرموده است حق کمال صلح خیر و ریاضت جبارای گیاه و بی الحال سر نهادند و صالحان صلح کردند  
 همچنان فرمود که دو یار به دل بخدمت قطب العارفین بایزید بطامی قدس سره العزیز  
 میهمان شدند شیخ فرمود که ارکی باز به دیگر را یا را ایند گفت ندی سالت که با هم به صیحه و مصاحبه  
 میکنم و در سیاحت برو و سیاحت بجز مشغول فرمود که حکم عادت هیچ میان شما جبارای و جبار  
 واقعه است گفتند نه فرمود که نسی سال تمام بمناقصی تغییر مان گدیزمانا که رفعت و نفوذ  
 مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مره و دستاری و نیست که صلح و جنگی و  
 عتابی واقع شود و از نو صلح کرده تازه کاریها کنند تا علت منافقی در دل شما مدخل نکند و از  
 شرفاق امین باشند کما قال الحکیم و قد اصاب و بقی الوجه باقی العتاب همچنان منتقلست  
 که روزی حضرت سلطان ولد قدس سره روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار  
 است که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوت ندارند حضرت  
 مولانا فرمود که بهار الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای اناحق گفتن  
 منصور بابر دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشلح کرام را بقتل آوردند  
 بلکه یقتلون النبیین بعید الحق و در قرون ماضیه و قشده است لله الحمد درین زمان  
 هر بیت خداوندگار نهرا ان کلمه انا الحق و سبحانی مندرست و کسی را زهر نیست که قدم  
 و ایزاد کند و اعراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان را مقام شقی بود

و عاشقان بلاکش باشند دوست همان که بلاکش بود و عود همان که در آتش بود  
و ما را مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس  
و حاکم عقول بود چنانکه گفت شمس تبریزی که کاشن سر ارواح بود و پامنه تو سر  
بر جایگاه کام بود و در جامی دیگر گفت عشق دیوانه است و ما دیوانه دیوانه ایم  
نفس را ره است و ما را ره ناه ایم حکایت چمنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی  
بمار که چندی رحمة الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی بامریدان خود بطون  
مسجد حرام تبرج میرفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی بمار که میرفتی  
بسان چادر زنان برنگینده بر سر راه فرو نشست مریدان تشنج زدند که این چه حرکت زنا  
است که میکنی شیخ گفت با وجود پنجین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوش  
و پس در بجزه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسید  
با جمهم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویش ایند حاجی بمار پیش آمد و پایا به  
بمار که مولانا را در کنار گرفته بوسه میداد و میگفت فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و  
میلزری و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میری گفت بعد الیوم خداوندگار  
عنایت کرد و شفقت فرمود چنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد جهانی عظیم کرده اکابر  
قونییه را دعوت نمود و بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و بر روی بیایم و بر قفا بیایم و  
بر سینه بیایم و خدمت کنیم و او لغز میزد و سجد میکرد چنان مگر جماعت یاران را بر سر  
بقصریه فرستاد و بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکرد  
نه از ان الوان بفتها و الوانها و از تها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران را شرم  
که در دج ستایان میکنند و تغیر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم ای بدیده

لوتای حرب نیز در فضیله او را بدین آرب ریزید فی الحال توبه کرده است خفا کردیم همچنان  
 از اکا برخا که اخبار او در منقولست که چون شرف الدین سر برده که از اکا بر بزرگان بود  
 و سر و شیوخ در گذشت مگر که یاری در جازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال  
 چون بود گفت چندین هزار آدمی در جازه او سر باز کرده بودند و نوخه میگرد فرمود که  
 از سر پوشید و خبرش نبود چه سود **س** مردانه و مرد رنگ باید بودن **+**  
 و زنی بهر استنگ باید بودن **+** امید هست که نوید نشود همچنان **منقولست**  
 که روزی یاران کریم از محاسن سخنان لیثم قوینه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمینند  
 و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و در ایشان از ایشان تشکی اند و بآهسته شیخی  
 و خاست زبان طعن کشاده در حق یاران می لایفد و اثرهای مخایند فرمود که باکی نیست  
 چون باختیار خود بقدر سیان نمی بیند بکم منظور دیوستان بیایند و بستاند همچنان شد  
 که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء و اصحاب در باب کتابت فتوحات  
 مکی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حکمت قابل  
 نامفهوم از ناگاه زکی قوال از در آمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات مکی  
 به افتوحات مکی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب  
 مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود  
 که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آید با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید  
 که اَنَّا رُبُّكُمْ اَلَا تَعْلَمُوْنَ اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حقیقتا  
 یاد فرمود و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان  
 عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلو گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود بطل صلوة  
 گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از اینها و اولیا نقل کنند آنهم گفته حق باشد  
 چنانکه فرمود **و** گرچه قرآن از لب پیغمبر است \* هر که گوید حق نگفت او کافر است \*  
 خاصه آن آواز خود از منزه بود \* گرچه از حلقوم عبد الله بود \* همچنان روزی حضرت  
 سلطان الخلفا ینوع الصدق الصفا جلوس الحی و الدین قدس الله سره الغزیر  
 میان اعزّه و محاب چنان روایت کرد که شبی سماع غیلم بود بعد از سماع سینه مبارک شیخ را  
 مغربی میکردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخد متشیخ صدر الدین محدث بجد عنایت  
 میفرماید و رعایت او میکند عجا و درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینه بی کینه  
 که آئینه سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت بتحقیق شاف فرمود که مراد و نشان  
 غیلم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را با  
 است شناخت نیست خنک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مرید از شیخ ابراهیم او هم تلمذ  
 علیه التماس نمود که او را اسم غیلم یا مورد و شیخ فرمود که او را و شرط اندازند چنانکه فریاد میکرد  
 و پای غرقه میکردید عاقبت الامر چون اضطراب و اضطراب و بغایت انجامید الله الله  
 گفتن گرفت همان ساعت او را آب بکنار انداختند و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم غیلم  
 خاص آنست که در کمال اضطراب دستگیر بنده عاجز و مضطر شود که امنی بجای مضطر آید  
 زیرا که اضطراب گواه شقاق است چنانکه گفت **و** آن نیاز مریخی بوده است و در روز  
 که چنان طفلی سخن آغاز کرد \* همچنان حضرت سلطان و له قدس الله سره الغزیر روایت  
 کرد که روزی در سر سه پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول  
 از ناگاه پدرم از درد آمد و سر مبارک بر زانوئی من نهاد و برویم گرم گرم نظرمی کرد و فرمود

که بپا، الدین مر بسیار بسیار نظر کن گفتیم عجباً فردای قیامت همچنین رُوی مبارک شمارا  
 خواهیم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار رُوی  
 حضرت خداوندگار را دید و بشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع بآ  
 یانان که حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا تو  
 خواهند شنیدن هر که مرا دید هرگز رُوی و دوزخ را نه بیند و باز فرمود که زمانی بیاید و این  
 سبکلی بیاب شود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حاکم در دوزخ نیایند چنانکه فرمود  
 سخت خوشی چشم ببت دور باد ای خنک آن چشم که رُوی تو دید دیدن تو  
 تویی نادرست ای خنک آن گوش که نامت شنید چنان حضرت سلطان  
 در شان و اله خود می فرماید آتش دوزخ نسوزد آنکسی را که بروی یک نظر انداخت  
 روزی یاشیند از وی بیان چنان از عطاء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد  
 قزوینی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت و ارسلایین صنی رحم الله روزی در مجمع اکابر  
 قونیه حکایت کرد که من و اوان حضرت مولانا ابو جود گیش شکر باکر دند فسر مود  
 که بر و ان پاک پدرم شیخ رستین حقیقی آنست که بی آنکه مرید بشانند و مطلع شود کار او را  
 تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مسجود او  
 اکسیر مسجود دیگران شود و اما مسبار از کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار عجیب  
 و متابعان او ز کیمیا عجب آید که زر کند مسی نگر که بهر خطه کیمیا سازد  
 چنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بکرمی رحمة الله علیه روایت کرد  
 که روزی محمدا رُوی در خانه خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبه و بی  
 که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دینها دین اسلام است گفت قریب پنجاه سال است

در بین عیسی ام از دمیترسم و شمسایه شوم که ترک بین او کم از ناگاه حضرت مولانا از در  
 درآمد فرمود که برایان ترس است هر که از حق ترسان است اگر چه ترساست بادیست  
 نه بیدین و باز بیرون جبت فی الحال تبار ترسایان آورد و ملان شد و در سلک سلمانان  
 گشته میرشد همچنان روزی طالب علم چند که از چند خجند آمده بود بیرون کردند که دنیا  
 موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی بختی صورت نیست چه اگر موش نبود بی عالم را  
 و آدم را خراب کردی همانا که بغیة مار را موش مخور و قلف میکند والا چهار مار بر گردی  
 و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست  
 سر نهاده و میدهند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب جعقا  
 نشسته بود و اصحاب کرام ضوان الله علیهم جمعی در صحبت او حاضر بودند از ناگاه هاری  
 گریزان از در درآمد و در زیر دهن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله  
 از دشمن میگزیرم چون پناه هر دو کون توئی مرا لگا بهار در عقب خارشستی درآمد که ای رسول  
 لشکارم را در کار من کن که بچکارم گرسنه گوشت منند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند و  
 او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیه اکنون بیرون برو که  
 دشمنانت باز گشت و برفت ما گرفت تا من نیز نه خود را نایم و بروم بهر حال کمر بندی میان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزنند همانا که انگشت  
 کبیرین بر او عرضه کرد تا بر آنجا زخمی زد و چون مار سر بیرون آورد تا زخمی زد ابو هریره رضی الله  
 عنه گریه که و لاج لکل امته بحکمکم و حکم الله ابو هریره در بر داشت و لاج عنایت بزرگ  
 سر نهاده بود سرانبان مبارک باز کرد گریه سیاهی بر جبت و آن را بر زیر پخه خود پاره پاره  
 کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حبلا طهره من الايمان تعشقوا و لولها طهره و دست

مبارک بر پشت او می آید از برکتش آن دست چندنگه و از ازابهای بلند فرو اندازند بسته  
 باید که بر سر پالیتد و پشت او زمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند  
 بست و سه گره در خانه خود می پرورد و هر که اگر بپایست بودی شکسته گریه دادی و بپایست  
 همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کبیر را بر زمین  
 انداختند انگشت بیجان بجزرت رب العزت نالید که خداوند احمد من مسکین ضعیف ترین  
 اعضا دید و فرو گذاشت ای شکیبایان فریادم من در حال جبرئیل امین انگشت بی انگشت  
 بجزرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید  
 صاحب رخا تم و مصاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کبیر  
 باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است  
 همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ حضرت  
 و الدم بمیدان میرفتم و بهر کوی و محله که میرسیدم خلایق جوق جوق صلوات میدادند  
 و نعره با می زدند و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران  
 در آن عظمت حیران مانده بودیم و من و این پدر را محکم گرفته می گفتم که خدا یا چه کسی  
 و چگونه جائی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حالات و حیات  
 که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است  
 بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندنت خواهد رسیدن و تا در قیام  
 سجود عالمیان خواهد بودن چنانکه فرمود **س** خیال شاه خوش خویم بسم کرد  
 برویم و چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندم و الحمد لله رب العالمین که  
 عالمیان بنده و مریدانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا کبیرا جوی

ایضا انما انعمت بک  
 ... انما انعمت بک



نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران مجبا این سنگ سخت  
 گل شود گفتند مگر بعد از مرور اوار و کور و اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای  
 ساهابا بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سنگی میروند تا میروند و زانیب  
 ناصح تر و خوش لجه تر که بود رفت دم شان در حجره آنچنان دلهای بدشان مادم  
 نشان شد بل اشد قسوة جاره و آن دل عطای مبدلیست و داد حق را قابلیت  
 شرط نیست و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلیش کنم و مرعوش گردانم  
 و کیما داری که تبدیلیش کنی و اگر چه جوئی خون بود نیلش کنی و اُولَئِكَ يَبْذُلُونَ  
 اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا همچنان یکی از اخلاق حمیده  
 و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت بحام آب گرم رفته بودند چون بجای  
 رسیدند مگر حضرت جلی امیر عالم را پیشتر که دوایند تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا  
 حضرت مولانا قلو ت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سبز آرد و  
 حوض را پر کند چنانکه چون حضرت مولانا درآمد که در سطح حمام مردم باستجال تمام  
 جاها پوشیدند و از شرمساری میشتافتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده اند  
 فرمود که امیر عالم جانهای این مردم کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده  
 سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع  
 عالم و اینها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است مقصود از عالم آدم  
 آدم مقصود از آدم آدم مقصود از عالم آدم اگر مرد دست میداری بگو تا  
 همشان بازور آیند و یکپس را از وضیع و شریف و صمیم و ضعیف بیرون نمائی تا من  
 بطیفیل ایشان تو انم درآمدن و لحظه آسودن جلی امیر عالم سرش را گشته سرتباد

و بهر اشارت کرد تا در آن حوض غرض کنند آنگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در آن  
 به چنان فضلا و بلیه علما و فقیه عظم الله ذکریهم روایت کردند که روزی حضرت مولانا  
 در شرح اسرار می دید که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْكَلِمَ** عبارات از استن و اقلو و این  
 روایت بدان معانی می فرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسرار  
 اخوان صفای بخد مت علی مرتضی راضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد  
 که این اسرار عظیم را بنا بر محرمی گوئی و افشا کن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرموی  
 بقرار گشته بود و حامله و ارشکم پهن شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود و از بهر  
 بیرون آمده و در آنجا جایی منع نیافت سرافرو چاه کرده آنرا زهارا یک بیک گفتن  
 گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دیان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بطلی  
 مستغرق گشته تر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکسانی برست  
 و در روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشن دل بر آن حال مطلع گشته آن نی را  
 برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق واری نوحه و گوسفند لرز می چوایند تا بحدی  
 در قبایل عربی نوازی چوپان مشهور شد و شلنگ گشته همچنان اشتران و گوسفندان گروه  
 حلقه کرده از چاه باز ماند و بودند تمام عرب غریب و شمر تا بتفرج و استماع آن غیث می نمودند  
 و از غایت لذت آوازی می گریستند و دو قها میکردند و تا تر این حکایت بسمع مبارک رسیده  
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام محاسن  
 گشته شور می کردند و بخود می شدند فرمود که این نواها شرح آن سرراست کن  
 با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفتی نباشد اسرار اخوان الصفا را  
 از نوا می نالی تواند شنیدن و متلذذ گشتن که **أَلَا يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ أَنَّهُ كَانَ فَسَّاقًا مُّسْتَقْسِقًا**

چنانکہ فرمودہ است در بیان این ۵ نے حدیث راہ پر خون سے کند

نقصہ ہای درد مجنون سے کند	آہ و درد ت را نذر م محرمے
چون علی اہ سے کہم در قہر چاہ	چہ بچو شد نے بر وید از لبش
نے بنالہ زار من کردم تہا	بس کن ای بی زانکہ مانا محرمیم
زان سکر مارا دے را عذر خواہ	ہمچنان حضرت سلطان ولد فرمود

کہ روزی از حضرت پدرم سوال کردند کہ آواز رباب عجائب آواز است فرمود کہ آواز صریح نیست است کہ مامی شنویم مگر سید شرف الدین گفتہ باشد کہ آخرا نیز بہان آوازی شنویم چہ معنی کہ چنان گرم نمی شویم کہ حضرت مولانا مامی شنود فرمود کہ حاشا و کلا بلکہ آہنچہ مامی شنویم آواز باز شدن درست و آنچہ اومی شنود فراز شدن درست ہمچنان سلطان ولد فرمود کہ روزی جہودی از اجارایشان بحضرت مولانا مقابل فتا و گفت دین بہتر است یا دین شافعی الحال سلمان شد ہمچنان متحولست کہ روزی از یاران کرام کی از کرام اخوان بحضرت مولانا بخیر تارہ آواز بود بخیر برگرفت فرمود کہ زہی بخیر خوش اما این بخیر استخوان ارد بر زمین ہنہاؤ آن در ویش حیران ماند کہ بخیر استخوان چون باشد آہستہ آہستہ برخاست و آن بخیر مارا برگرفت و روانہ شد بجاہز ساعی بیامد سجد و دیگر ہم از ان بخیر را بیاورد و در پیش مولانا ہنہاؤ دادہ برگرفت اظہار کردہ فرمود کہ این بخیر ہیچ استخوان ندانم شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تہا بخاضران مجلس بخش کرد و حباب درین شکل مستحیر ماندہ بود ندان چون آن مرد ویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمدہ کیفیت حصول بخیر را زہر پسیدہ گفت مرادوستی بود باغبان او را در باغ یافتہ بی اجازت

سید انجیر حج کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیایم  
بهایش را بدهم نور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا خورد و آنجا انجیر  
همانکه آن بوده مرین نوبت رست بباغ آن دوست آدم و از انجیر نیکو خریده بهایش  
را دادم و از او حلالی خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود عشاء بهارانی داشت  
حکایت همچنان صاحب عظام کثرت الله امثالهم الی ساعه الیام روایت  
که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشید تخراب  
او بود همانکه پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید زیارت حضرت مولانا مشرف  
استغاثت استاد خواست تا بقصریه رفت امر را حساب مالک اوج دید و سر نهاد  
و مرید شد مگر در آن ایام مردم و بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده و  
پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را دید و کج در سر  
رفته زیر آب گفت که ای مرد که چرا می آندی می خرا می و استغاثت می خواهی چندین  
مال را بر روی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خضم تو خواهم شدن و الله ربات  
خواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفت  
حضرت مولانا به شدی عظیم لغزه بزود که حاشاکه زبده چنان زد که میگوید که درید و الله و  
که هر که از مدرسه ما بگذرد برسد و هر که نام را برسد و هر که ما را دوست دارد برسد و  
خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال را بزرگوار بکل کرد و چون محمد بیگ بقصریه بحضرت  
سلطان اسلام و پروانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص  
گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین  
و غایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقی

قاصدان این و چندین تخت دیگر ارسال کرده عذر ما خواست همچنان خدمت خواجه  
 مجدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده  
 و معایع عظیم بداد نقل است از عبدالمومن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت  
 و گشت نمای جهان و شهر زمان نزد صحبت او بودند و بحضرت مولانا همراه غزنی رفته  
 بودیم و هفت شبانه روز با مشیق معایع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبان  
 و برادر عثمان گویند و آن گفته که چندین روز است که بخانه خودتان نفقه نبریم عجاا  
 ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در معین طاع و ستهما از زیر دامن بیرون کرده مثنی است  
 بردفشان ریخته صحاب لغزه یاد داشتند همانا چون از معایع بیرون آمدند سیم محدثی نهصد  
 عدد بود همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بگری حکایت کرد که  
 که آخر تیرماه و اول نرستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و در آن  
 ایام آهلیج بندی سر آغاز کرده بود همانا که جاها را بیرون کرده بجانب حوض روانه شد  
 و عظیم دیر کشید بقرار دینی او بیرون آمدیم که در حوض در آمده است و در زیر  
 ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و مطلق غرق آن آب سرگشته و بچپین  
 سه شبانه روز در آنجا بگاہ قرار گرفته کسی را بهره چون و چرا نبود و من بنده از سر بخیشی  
 و دلوشی فریادها کردم و جاها را چاک زدم و زینهار خستم که آب سرد درین فصل  
 زیان مند است و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر نکند جواب فرمود  
 که سردان را نه مردان را بهمان ساعت بیرون آمده معایع شروع کرد تا شبانه روزی  
 در معایع بود که یکدی می توقف نه فرمود و آنچه لغز و دانا امر را و غلیات میفرمود همچنان  
 نوبت دیگر هفت شبانه روزی در معایع بود و هیچ افطار نکرد مگر باران محرم طعاف

متیا کردند تا مگر محبت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من بشن  
 و این ماکول را بخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت **س** اگر خوری  
 بجای از آن ماکول نور و خاک ریزی بر سر زبان تو و **س** الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفته با  
**س** شروع فرمود **پنج** **ن** شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آنروز  
 که امیر جلوی امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را  
 از سر آغاز کرده گفت **س** صلا یا ایها الشاق کان مهزوباً کرامه میان بنده  
 عشرت را که یار اند کت را آمد و به متعلق هفت شبان روزی سماع بود و او کابر شهر  
 و سلاطین و سهرن چندان شکر آنها و شاعران فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار  
 بگویندگان و یاران و حجتان یثا کرد و باقی را واده اش نگاه داشت و حضرت مولانا  
 سماع شروع فرمود **پنج** **ن** خدمت ملک الادب امجد العلوم المقیم فی منزل المعلوم  
 مولانا صلاح الدین الملامی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر  
 رحمه الله علیه سماع عظیم کرده هر چه پوشیده بود بقولان بخشید و **پنج** **ن** عریان قص  
 میکرد و تمام مرء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کرده و حال  
 علم الدین قیصر جو قانی سرخ شلات بی نظیر با پوستین و شق و کوپهای زرین و دشتا  
 پوشینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشا پند همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله  
 که عبور میکردند از شیراب خانه او از باب بسج مبارکش سید قدری توقف فرموده و بچرخ  
 در آمد و دو قها میکرد تا نزدیک صلاح و لغره بود و همه را ربود بیرون دیده بپالای مولانا  
 افتادند و سرانجه پوشیده بود همه ابدان رندان ایشان کرد و گویند مجموع ایشان آمین  
 بودند چون بمرسته مبارک تشریف داد و روز دوم آن ربودگان حجیم گشته بماند و بصدق تمام



مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین علمیه  
 علیه فرمود که شعی در حجره خود بمطالع کتایب مشغولی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت  
 مولانا در آمد پیر این مبارک بیرون کرده با فتوحات بخشید فرمود که انهارا تا محبت  
 کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه و دهر ارعد و سلطانی بمن <sup>شکانه</sup>  
 داد پیر این را قبول کرد و بخدمت کزجی خاتون ارمن خان برده و ده هزار دینار  
 بخشید همچنان از کمال صاحب منقول است که هر شب آدینه مجموع خوانین کابرتوین  
 پیش خاتون امین الدین میکائیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لها می کردند  
 که حضرت خداوند گار را دعوت کند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد  
 بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خوانین میگفت و چون آنجماعت جمع  
 شدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردند و بعد از نماز عشاء حضرت  
 مولانا همچنان بی رحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میان ایشان رفتی و در میان ایشان  
 نشسته همشان گردان قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها بر رویختندی بترک  
 ازان گلبرگ برزدندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل <sup>مجا</sup>  
 و اسرار و مضامین مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دو قافان نادر و نای زنان  
 زمان از سر آغاز کردند و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای  
 شدند که سر از پای نداشتندی و تمام جواهر و زینیه و آلتی که داشتندی و کفش آن  
 سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و تا  
 صبح ایشان گزارده روانه می شد و اینچنین شیوه طریقت در پنج عهده پنج دلی  
 بنوده است مگر در زمان رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم خوانین عرب برآمدندی



و از اسرار و احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص  
 حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سراج آمد و صحبت  
 داشتندی و محافظت کردند و تمام روزم غیاب برین اسرار مطلع نشوندی همچنان  
 خدمت مولانا صالح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکراه روت  
 کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه با داشته و قربانها میکردند و نمازهای بسیار  
 خوانده و حضرت عالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بود و از اصحاب بارانی نیامد  
 و قطره از باران نچکید خلأ نق کلی بیچاره و مضطرب گشته اتفاق کرد که نزد او چون رود شود  
 و دروازه شهر باز شود بر دروازه هر غریبی که میایم در این شفاعت حق بر حق تا دعا کند  
 که دعای غریب قریب اجابت است و فرموده رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون  
 آمدند در ویشی غریب لبیب ایافتند که از بیظام رسید بود گفتند ای درویش تو درین شهر  
 غریبی و در حق بانی عرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مریدانی خوان که بدان  
 دهان گناه نکرده و آن دهان در حق مادیان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی  
 مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید در ویش غریب بالای منبر رفته  
 بعد از حمد باری تعالی و در وید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام  
 عالیمان و آدمیان از ان نیست و جز تو کسی ندارند کسی از تو یافته اند اگر چه تا کسی  
 و کس توانی شناسد بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال  
 ابر عظیمم بپاشد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می باید بچشمم کا بر محبت او  
 گشته از کیفیت او سوال کردند که چنان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع  
 آردی گفت چند آنکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیز ندیدم که بکحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود و نوبت رؤی مبارک سلطان العالیین  
 بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و او را حضرت شیخ  
 آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از آن فرمود که چشمی که رؤی  
 او بایزید را و نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت ینمایند تا چشمان کسی که رؤی خدا  
 بایزید را دیده باشد چنانکه *مَا لِيْ ذِكْرُكَ قَصْدًا كَقَصْدِيْ وَعَلَى هَذَا دِيَان*  
 کتاش و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع *تَوَيْتُ خُدَايَ مِنْ اَيِّ دِيْدَةٍ خُذَا دِيْدَةٍ* تمام بار  
 شورا کردند و شکر با شکرین بجای آوردند و محبت آن منقولست که روزی حضرت  
 مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که *اَلْوَلِيْدُ شَرُّ اَدَمَ صَفِيٍّ اَللّٰهُ رَا صِلَوَاتِ اَللّٰهِ عَلَيْهِ*  
 فرزندش شیخ علیه السلام قوی کاهل بود و از امور دنیا فارغ و ذاهل خطاب عزت  
 در رسید که او خلیفه آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت اشیاء کرده معلم برادران خود شود  
 ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کنند بسبب آن زحمت  
 و انقطاع که دارد و دنیا برادران او بر دلش نهانند و او را میرنجایند و در حرمت و  
 خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیخ از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع  
 برکت کرده و غلطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیخ بوجی الهی تصنیف حکمت کرده  
 اول بار عیابانی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد بر غبت تمام  
 می خریدند و می پوشیدند و این خرقه عیاب پوشی از دامن و آن اکتساب بهیوی رسیده  
 او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیخ را از آن اکتساب سبب عالم  
 حج شد و ایشان هشتاد و دو برابر پوشیدند همگان میگویند و بینوا شدند لایب کسان  
 پیش آدم علیه السلام آمدند بنظر او خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیفت را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیفت آمدند و استغفار کرده نادیده  
 گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیفت اکنون وقت دُعاست دُعای بکن تا حق  
 عنایت فرماید گفت حق خدا را میبکن کنند و از هر چه ایشان را حاصل شود از زود و  
 خروید و نفوذ و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیر اینها ترا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم  
 علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشرين را بدیند همگان راضی شدند  
 و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتاب آید و بجهت  
 فرمود که بس هر که توجبه بآل انبیاء و اولیا کند و روز و شب با امور آخرت مشغول شود و از دنیا  
 عالم انقطاع نپذیرد همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را  
 باطل الله دادن تا از برکت دُعای او جمله عالمیان را و میان در فراغت و رفاهیت  
 باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایه لمن له الکفایه

ای بسا اساک که از انفاق به	مال حق را چو با حق مده
چون قبول حق بود آن مرد راست	دست او در کار باد دست خداست

همچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحب دل پیش میر  
 رفته بود و او از جمله مجبان او بود در شنای معارف گفت دوش در خواب چنان  
 چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ راضی و معفو  
 شد فرمود که حاشا که خواب کند بلکه درویشان در بیداری خوابهای بیند چنانکه  
 فرمود گفت پیغمبر عینای تناه و لاینا مقلی عن دت الا نام و آنکه  
 بیدار بیند خواب خوش عارف است او خاک او در دیده کش در حال سب  
 و از آن اندیش استغفار کرد همچنان از اینها حرار رضوان الله علیهم جمیع منقوست

بیست و هفت حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابرشان ایستاده فرمود  
 که الشمس والقمر والخمسمسخرات بامر الله الخلق ولا ستمبارک الله رب العالمین  
 واکرام کنان روانه شدی **مچپان** روزی نقل کردند که عباد درویش گنا گناه  
 فرمود که مگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است  
 اگر چه آدمی در غایت جوع زهر خورد گواردند شود و زبانش بکشد و شکم خوردن بالاسی  
 پیری زهر شود و در حالت اشتها صاجدل را همه چیز با مباح شود و چنانکه فرموده اند  
 تو صاحب نفس ای غافل میان قه خون میخورد که صاجدل گزهری خورد آن انگین باشد  
**مچپان منقولست** که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم و  
 اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه  
 و سلم مجموع قرآن را تجوید و ترتیل تمام بر فرو خواند حتی سبع جملہ القرآن من سابع صلی الله علیه  
 و سلم تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **مچپان منقولست** که حج قرآن  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم هفت بار فرمود بعد از آخری بر جبریل امین فرو خواند و هفت  
 او خواند و رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و **مچپان** در شب معراج نه تبار بار بر حضرت  
 باری تعالی فرو خواند **مچپان منقولست** که حضرت سلطان الخلفا حلبی  
 حسام الدین قدس السیرة العزیز مجموع مجلدات مشنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار  
 فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر روز کنوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار  
 اسرار الهی شد و تمام مشکلات مشنوی را حرفا حرفا و الفا الفا حل کرده و باز ارجل  
 ثبت فرموده اغراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرد

نسخه ساخت هانا که نسخه صحیح و معتبر علی گشت و آن میر دست بچمان مگر فری معین الدین  
 برد و آن گفته باشد که حضرت مولانا آئین سلع را در عالم تری نیکو نهاد و فرمود حاشا که هانا  
 بلکه نیکو تر و شست که در ویست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود و گفت روزی  
 شیخ در دست مرید خود چوئی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوبست که گرفته  
 گفت اگر بیرون طریقت بنیت بر نیت گفت حقا که مرید را نشین یار دین من  
 توئی و این نه سب میر المؤمنین علی است که فرمود رحم الله امرأه و ابی الی اعیوبی و  
 باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش بر ایتم گفتند چگونه برائی گفت  
 بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من بایشان بروم علی ان اقوال و اعمال  
 القبول **س** راه نیست و نمودم با تو هست **ب** ترک این روی کنی توان تراست  
**حکایت** بچمان خدمت امیر نور الدین ولد صبا که یار غار و نائب تیر پر و اندو  
 و حاکم ولایت قوا شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از  
 کرات حاجی بیکناش خراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اسلما  
 در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نواز نمیکرد و او را الحاح کرده که لبسته  
 نازمی باید کردن فرمود که برو آب بیا تا وضو سازم هانا که بدست خود مشرب را از  
 چشمه پر آب کردم و پیش او بردم مشرب را بر گرفت و بدست من داد که بریز چون  
 بردم او ریخت آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او جبران ندادم حضرت  
 مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی چه آب طاهر انفس کردی چندان تری  
 نیست و آنچه حضرت یکلمه یکلمه آب بنیل را جهت قلعی خون کرد و برای سبطی خون را  
 آب صافی کرد و از کمال قدرت او بود و این شخص آن قوت نیست و این را تبدیل

بمذکر گویند که آن المذکرین کائنات و اخوان الشیاطین تبدیل خاص است که خبر تو  
 خل گردد و مشکل تو حل گردد و مدیون زر خالص شود و نفس کا فر و مسلمان گردد و  
 مسلم شود و کل تو حکم دل گیر و همان نور الدین سر نهاد و از رغبت و اعراض نمود و گفت  
 چون بسی ابلیس آدم روی هست      بن هر دستی نشاید داد دست  
 و یحییان کرام صاحب محرم السد روایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که  
 مسجد قلعه باید رفتن یا ران بجهنم استعداد کرده بمسجد رفتند همانا که مولانا بکنجی رفته بنا  
 بکسرت و در قیام باندن احدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شده نماز عجت  
 گذارده سلطان و امر او علماء بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود  
 همانا که صاحب نیز بادی تمام بیرون رفتند چه کسی را مجال آن نبود که در صحبت او  
 بیاید و موافقت تو نیستی کردن از بهت و غفلت آن حضور علیها تاجه دیگر از مسجد بیرون  
 نیامد چون آوینه دوم سلطان و ارکان دولت و علماء و شیوخ امت صحیح آمدند دیدند  
 که حضرت مولانا بنحشوع و حضور عظیم بر کوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ الشیخ صدر  
 الملت و الدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکار گرفته چندان گریستند که در گفت  
 نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و پنا  
 نیست که حضرت این مرد میکند پس ما بریش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم یحییان  
 گریان بیرون رفت و روز و شب حضرت مولانا ازان استغراق با خود آمده و سحر  
 حمام روانه شد و از آنجا بدرسه آمده شبانه روز در معام بود یحییان مشغولست  
 که رضی حضرت مولانا کمال الدین طیب رحمه الله علیه در میان تمام حکما و کابران  
 حکایتی کرد و گفت که باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است که اگر بعد

حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم پیغمبری آمدی و مکن بودی ابن سینا خواستی بودند و  
 نشانیات صدرا ابن سینا. و صاحب طوسینا مقرر اند که بالای دست مولانا دست کسی نیست  
 و این بزرگی بد و مقرر است و همچنان و تشوق رسول از کلمه و اشواقه ذات مبارک بود  
 و السلام همچنان مگر روزی غزلی پیش اکل الدین میخواندند و این بیت را شنید که  
 فرموده است درون سینه چون عیسی گناری بی بدر صورت که ماند چون  
 خری میخ ز فمیش بود علی سینا و لغزه میزد و میگفت هر چه گوید خداوندگار را رسد  
 چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال  
 گفتار و لطافت زقار و لطافت کردار او را مسلم است همچنان مگر جماعت را  
 در باب تهر نفس سخن میگفتند فرمود در ویشی بود که ساهای عبادت میکرد و ریاضت  
 می و زید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قالت انت انت و انا انا  
 باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا  
 و من انت قالت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود و زید اصلا و قتل و چاره نکرد  
 همانا که بروزه و ریاضت جوع مشغول شد چون مدتی بر این ریاضت بسر برد و نفس  
 که چون است حالا انا و انت جواب گفت که میخوان انا انا و انت انت و الله اعلم نفس  
 بشیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند ایها المحبوس فی بنی الطعام  
 شوق میخوان بجلت العظام همچنان از علما و اصحاب منقولست که روزی فقیه مدعی  
 از سزا متحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول  
 آمدی چرا غمخوارانم گفتی فرمود که چون دم علیه السلام در خلد برین  
 شیطان لعین بقوت جاذبه



وقت باضمه اش و رانجه گردانیده در حال کنیده وقت واقعه اش در جنبش آمده و تقاضا  
 خروج کرد در حال دمی را از جنب اخراج کردن چون در و دریا آن عذر را از خود دور کرد  
 و کنان بنام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که و از آن حدت بگریست که او از حضرت غفار  
 منقرت کرده چند بار کلمه غفرانک بر زبان برانده بچنان تار و قیامت بر فرزند آن معجزه من اوست شد  
 بعد از حصول خلا و فرغت در طلب منقرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا منقو و مرحوم  
 گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شدیم بچنان  
 شیخ محمود صاحب قرآن چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر  
 اصحاب یکی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود و سوال کرد که ترا بول خبر است  
 میخواند حق تعالی در آن عالم یا تو چه محاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده  
 بودیم هیچ یکی مرا چنان و تسکین نشد که در حق از ملک من بجمارت تربیه مولانا بردند و در دنیا  
 صرف کرده حق تعالی با تقدیر مرخص شد و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب  
 را غنیمت میکرد بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندها می نمودند و دانا خدمت  
 جلای حسام الدین را با انواع دلایر میگرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

بسیار بیایستی بان و چه بدرویشان	هر لطف که بنامی در سایه آن آئی
بس کوش چه بیجائی بان و چه بدرویشان	یکدانه اگر کاری حد سنبله برداری

بچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب بقوله است که روزی حضرت مولانا  
 در خانه بود و در مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یملکون بل یتقلون  
 و ادله الهی دایر شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود و در آن زمان صاحب  
 فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا که نفس ذائقه الموت گفت فرمود که

که کل نفس گفت کل قلبی گفت تو قلب شو یا در قلب بنده مومن جاگیر تا بچون قلب من  
نیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی نرسی و چو تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی  
پس کل نفس ذائقه الموت ترست همانا که جب کردم هیچ نگفت و همچنان رزوی  
در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرموده است  
نه آنست که روح خود میکند و بر بندگان نشاء قدم بقا تا آخری آورد که من باقیم و شما فانی بلکه  
دعوت رحمت میکند که بجای درین مستهلک شوید چنانکه وجود قطره در دریا نماند و چه کریم  
که الا وجهه باقی و ابدی شوید چنانکه گفت مشنوی

کل شیء هالک و جهه	چون نه در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه او باشد فنا	کل شیء هالک بنود جزا
ز آنکه در الاست او از لاکه ست	هر که در الاست او فانی نگشت

همچنان هم در خانه پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان  
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق  
در معنی دیدست باز همچنان تاج الدین اردبیلی گفت پس مصطفی علیه السلام  
الدینا جیفه چر گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او میباش تا ترا جیفه نماند  
و از حساب کلاب نمانشی چه بغیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه  
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلبت لایق و یار باشی و در همه دنیا او را تو  
ویدن و نظر ما رأیت شینا الا رأیت الله فیه ملک بین تو باشد همچنان  
منقولست که روزی محترقه اصحاب از ظلم ظالمه خانه خراب شکایت عظیم کردند  
فرمود که در بازار قضا بان هیچ سگ را کشند مهند که گشتی سگ است اما همواره

گو سفندان را میکشند و رحمت گشتن را ایشان میکشند و چون حق را غایت با برسان  
 بیشتر است لاجرم رحمت ایشان را نیز بسیار است و هم رحمت ایشان بیشتر است و این  
 بیت را بگفت **س** در مبلخ عشق جز نکو را نکشند و لاغرضقان در شست خور  
 نکشند و گر عاشق صادق ز کشتن مگریزد و مژدار بود هر آنچه او را نکشند  
 یاران را تسلی گشته بحد شکر با کردند و بخور روزگار رضا دادند همچنان از علماء  
 منتقلست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رحیم در مسجد اهل قبا  
 ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 نکلین نمیداد و از دخول و منع میکرد و همانا که از حضرت جلیل جبرئیل شنیدم که محال شد  
 تا شیطان از زیارت ترا در یابد چون در آمد بنگی کرده فرو نشست و گفت ای  
 رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم بگو گفتا چنین  
 هزار سال با تامل و رقت و بیچارگی استاد ملائیک اخلاک و معلم مکمل املاک بودم  
 منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار  
 ملائکه تذکیر من حاضری شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس  
 نمی رسید باندک نفری من مردود و ابد گشتم و طوق لعنت ان عیلت لعنتی الی یوم الدین  
 در گردن من بسته مغضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم  
 متروک خاک را بر روی پیش کشید و خلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد  
 اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم نگاهدار و هر اسان یا ش تا بمجدهی خود منور نشوی  
 و بجایی مسرور نگردی که مکر و استبداد را چو الهی او را نهایت نیست و همواره بر خور  
 باش و خوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه وسلم تا نفس آخرین بجایه نفس مشغول گشته در جهاد صغیر و جبار  
 اکبر پهلوانی نموده لمحہ نیا سود و لحظه لغت و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و کان  
 فی جوفه از زین کار زین الجبل و دانا فرمود که انا علیکم بالله و احشیتم الله و هرگز از زمان جوانی  
 سیر نخورده بود و بغیر اغت نخت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین گشت که چنان  
 کنند و چنان شوند ہی نفره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زاریها و شورا کرد  
 و تا هفت شب باز و تمام از سر پانشت همچنان خدمت مفرح الاصحاب حبلی  
 شمس الدین ولد مدرس رحمۃ الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره  
 الغریز در مقام خلوت اصحاب بجهت را معرفت میگفت فرمود که در جود آدمی سه هزار بار  
 هست و هر هزار بار بیک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار بار در نفس  
 مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود فی الجمله اگر یک لقمه زیاد کنی هزار بار  
 زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود ان شاء الله تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق  
 در پیچ خوردن و کم گفتن و کم نختن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرمود

ایشان است و الله اعلم	اگر کنی یک آرزو و خود تمام
در تو صد بلبل زباید و السلام	همچنان یا رگرمی حسام الدین دباغ

رحمۃ الله علیه وایت کرد که روزی حضرت مولانا بر دروازه یاغستان ایستاده  
 بود و بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکرد  
 دیدند که بنایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود  
 ای آب مسکین روشک را کن که در اندونشان زلفتی افکاه میدیدی حال خود را ایست  
 که تلک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدس گردانیده چنانکه در تفسیر

اسم قدوس فرموده است شوی      آب چون بیکار گشت و شد نجس  
 تا چنان شد کاپار و کرد حس      \* خود بر دوش باز و بر صواب  
 تا بشنست از کرم آن آب      \* سال دیگر آمد و دامن کشان  
 سی کجا بودی بدریای خوشان      \* من نجس زینجا شدم پاک آدم  
 بستدم خلعت سوی خاک آدم      \* سی بیاید ای پلیدان سوی من  
 که گرفت از خوی یزدان خوی من      \* در پذیرم جمله زشتیت را  
 چون ملک با که دهم عفریت را      \* چون شوم آلوده باز آنجا روم  
 سوی اصل اصل پاکها شوم      \* دلق چرکین برکنم آنجا ز سر  
 خلعت پاکم دهد بارے دگر      \* کار او این است و کار من همین  
 عالم آریست رب العالمین      \* همچنان روزی در تفسیر فی السماء در قلم  
 و ما توعدن معانی میگفت حکایت فرمود که در پیش طالب رزق آسمانی شده بود  
 روزی از ناگاه در جای حمزه دریافت از قبول نکرد که من البته قوت آسمانی می خواهم  
 چون شب بخانه خود بیا که دو کانش از جوع میگیرتند و تشنه میامیزند در پیش گفت  
 حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستم مگر جزوی بر بالای روزن در  
 گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که در آن حجر  
 مار سیاه خفته بود در پیش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصد  
 چله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت در پیش نظر کرد همان حمزه را  
 پر زرد پد سر نهاد و حمد باری تعالی با قامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت و فی السماء  
 در نهان قلم و ما توعدن حق است و رست است و حاشا که دروغ باشد ای نموده

تو مکان از لامکان در فی السماء زرتکم کرده عیان به چنان از علماء صاحب چنان مقبول  
 است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سوره شاوره در حق و مخالفین معانی میفرمود گفت  
 روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام مسلمی خود سیر میکرد و بخاتون خود  
 اشارت کرد که من ازین بام فرود میهم زن فریاد کرده گفت شاید نشیند و از ان بام  
 بلند فرود جهیز از حکم قضا پایش شکست شد بعد از آنکه صاحب فرارش میشد جماعتی قضا  
 از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم درین زمان تویی باید که حاضر شوی تا بمشورت  
 اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر و جنم درین حالم که می بینید و اصلاً بمحاکم  
 حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکست از ان قضیه  
 گردن شکن امان یافت حاضر شد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف نمن  
 کردن مرا از گناه کبائر برهانید و بنایت مخفی رسانید کما قال قدس الله روحه الفریس  
 شاوره من و انک انک جنالفا ان من بعضهن تالفوا  
 به چنان خدمت مولانا کج الدین خروس المدینین رحمه الله علیه روایت کرد که در  
 صغیر در مدرسه جلال الدین قراطانی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی  
 رحمه الله علیه درس میخواندیم و اکابر علماء حاضر بودند و برده بر در آویخته بود از ناگاه دیدم  
 که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء و دین به چه مشغولند هانا  
 که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دیده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجب  
 ارفقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بگوید تمام علماء گریان و جوهریان  
 گشته فریادها کردند و باز بیرون جست بهگان در پی و دیدند اصلاً اثری و نشانی نداشت  
 و از ان همیت استاد مولانا رکن الدین منقه رنجور و مجبور افتاده بود و چون برخواست

با جمیع علما پیر سر مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست و نه  
 مقبل مرید مخلص شدند و بچنان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود  
 پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجد طعنه زدند که بر مخلوق  
 سجده کردن روایت مولانا فرمود که ای عزیز خواهی مری مراد دست شیطان و جلاد و  
 خلاص داد و آژاد م کرد و از تو جام بخشید چرا او را سر نهم و جان در راه او ندیم  
 یکی را بادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد و تا همچنان دست و گردن بسته  
 بسیار تنگامش برد و میخواست که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت  
 انگشتری امان در پی رسانید که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بچاره  
 امان یافته میگوید که عجب این مودی و حسان و جان بخشی در حق من کرده است  
 که بحد میجویدش و او را میگویند که این کرم را فلانی کرده است و او از غایت شادی  
 با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای می میفتد و سجد می کند و می زارد و تا با شکر  
 که حیات بخش من و ای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جام بخشیدی و دایما تاز  
 قیامت شکر منم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند و بچنین اولیا با خلق خدا چنین  
 معامله میکنند و شفقت می نمایند که ایشان را از سیاست گاه دنیا و از دست شیطان و  
 و سلطان نفس خزون آزاد میکنند و خلاص میدهند و خلاصشان می بخشند و از  
 و زطایط بلاک و از راه های مخوف می ربانند و بر صراط مستقیم و قربت اله کریم دست  
 میکنند چرا بصدق تمام سجد شکر ایشان نکنند و آن سجد را بر خود واجب ندانند  
 همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجد ایشان و تعظیم ایشان شکر الله  
 است و سجد و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن احسان کرده



دا و را از اسفل با علی برده اما در حق آن کس اینکه که آن احسان را بوی نکرده ایشان را  
 سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولئك هم الکفرة الفجرة و آن غیر از آن خدا  
 نیز از سر او سجده او فاخذ چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این بی حق اگر سجده  
 کافر شود همانا که تعظیم متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند و  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض است که و من يطعم الرسول فقد اطعم الله  
 تا در آن محبوسیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الهدی همچنان روزی  
 در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی می  
 بودند همانا که یک از گاو خواست بیرون آمد و در درویش گاو برد و گاو دیگر خواست در درویش  
 دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گاو چهار آوردم دیگر گاو میخواهی قاضی  
 گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و حقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنون

جان گرگان و سگان هر یک است	کے تفسیر و ترجمہ چنانکہ فرمود
چون بایشان مجتمع بینی و یار	تحد جانهای شیران خداست
همچنان در معنی المؤمن من رأیت المؤمن	هم یکی باشند و هم ششصد هزار

اطلافت میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرأت

خالق ارواح از آب و ز بگل	المؤمن یعنی تجلی فیها ربّه
هر که از اینها بتا بد خویشید	آئینه کرد و برابر برگرفت
یعنی در آئینه بنده مومن الله همین	آئینه انا انشمن گوید چه کند

تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرأت در آ تا تو بینی آنچه بینی

آئینه کون رفت اروے آهنی	آهن من صیقل عشقش چو یافت
-------------------------	--------------------------

همچنان روزی علما و دین سوال کردند که تفسیر هو و معمر چگونه باشد مثال  
 فرمود که چنانچه معیت بهار با همه برای عالم آینه است و بهشتان از وزنده اند و خدا  
 چنانچه هر گلی و گل و سنگ و رنگی از و متور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خسر  
 خا و نفس خا را چنان نیست که با گل و محروم و لعل نور و همچنان خصوصیت معیت الابرار  
 انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت پادشاه با مقربان خود آنچنان نیست  
 که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را که آن  
 جو که داد آگاه راه و همچنان معیت مدرس با بندی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم  
 مستدل بهشتان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام نفیست  
 که روزی امیر معتبر زیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچکان ز بهر چه بیشتر  
 است و گو سفند را یکی یاد و بیش نیست و سالی دوازده ماه گو سفند را می کشد و در دنیا  
 حق تعالی بحکم الغنم بکة و غنمة و لحة و قوائد بسیار نهاده است و نسل سگ اگر چه  
 بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجا مترلین چه باشد حضرت  
 مولانا جواب فرمود که گو سفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر چپ بدان سبب برکت  
 ندارد و برکت از آن گو سفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نموده  
 همچنان اگر درویشی از قلت منال ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد  
 فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرود ببرد چه خواهی کردن و به کجا  
 خواهی گنجاندن حکیم کریمت روز بروز دار از رزاق را از انبار قدرت و غیب به جهت  
 بحکمت بتومی رساند تا طاعنی و باغی نشوی که و کوبسط الله الرزق لعباده لبعثنا  
 فی الامم جنحاً که پیشینان از غنا طاعنی شدند و بی ادبانه دعوی لیس الملک کردند

و انار هکذا الاعلى گفتند تا ملک گذشته بدین هلاک شدند زیرا تا گوی کنی بد  
 و از آن گذشته تا هم باید آوردش که نعم حق و کرم او بقصیری مکن

منگر اندر غابرو کم باش زار	لوت و بوت غورده راهم یاد دار
----------------------------	------------------------------

همچنان اصحاب عرفان و احباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی  
 زیارت آمده بود و گفت از حضرت شما التماس میکنم که مراد وقت مرگ چیزی در بخند  
 که مرگ همچون گمان خوار زمی است بنهایت محکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشی سخت  
 گمانی ادا نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استا و کمان کش نموده باشد البته  
 زده آنرا بیکبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تازی بگوش خود نرساند زیرا بگوش  
 نرسد همانا که سالها بر کباد کشیدن مداومت باید کردن و در آن صنعت مدین بود  
 تا قادر شود بر کشیدن آن کمان دسته کش اکنون کباد و کمان مرگ مداومت  
 عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خود کرده باشی  
 و در آن فن قائم گشته چون تقاضای جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند  
 بے هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را بپایان کنی و امانت حق را  
 از حضرت حق دریغ نداری که ان الله يامر الكوفين ان يقولوا لا اله الا الله فاعلموا  
 مقتضای و التا شکات کشتا ایشان را اعضا در بخند و زحمتی الهی نباشد  
 و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلا بسخاوت نفس ایشان مال خود حو کرده باشند  
 و بداد و هیش بیا موخت البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار  
 ندهند و شادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب و التا زفات عذفا  
 بزور و زحمت از دستمانند و ادرا نیابت سخت آید و در و کند و رفتن خود را هیچ نخواهد

چنانکه گفت **س** که مومنی و شیرین هم مومن است مرگت **+** در کافری و تلخی هم کافراست  
 مردون **+** همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بخت  
 شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر  
 شنود خود بخود ذکر میگرد و کوششی عظیم مینموشی دید که نوری از دهان او بیرون  
 می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخاست و بخدمت شیخی آمده صورت  
 خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکر می که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین  
 همان شب پدید که از دهان او نور آید **يُضَعَدُ الْكَلْبُ الطَّيِّبُ الْعِلُّ الصَّالِحُ يَكْفُهُ بَرَعُ شَيْخٍ**  
 میافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رهست نیست و همه طاعات بی برست  
 بی نور و من **لَا شَيْئَ لَهُ كَلَّا** **س** دست را مپار جز در دست پیر چستی  
 شد دست آن دست او را سخت گیر **+** همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای دلول  
 شده بود شیخی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زیتق پیش او نهاد و شمشیر لناسی در دست  
 داد بدان شمشیر الماس چندنگه دو پاره میکرد باز هم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش  
 عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که  
 دست از مجاهده نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نهان نمایی  
 از آنکه تا نفس نمیرد از مکر و نتوان رسیدن **س** می کشانش و چهار دو در قتال **+** مرورا  
 والله تحریک الوصال **+** تا نمیری نیست جان کندن تمام **+** بی کمال زود بان نائی بیام  
 همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کیست گفت چه میگوئی او را  
 میبرد و این بیت را گفت **س** هر که اندر عشق باید زندگی **+** کفر باشد پیش از دوزخ  
 باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت همه عمر خود آرزوی شیخ نمند

در جواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و  
 همدی شیخ در جواب گفت درویش کیاب است میافت نمی شود آری شیخی بفرستم چنانکه  
 خواهد همچنان از علمای صحاب نقولست که روزی کبری خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از  
 خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شد  
 و مرگشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کترین کرامات  
 مولانا آنست که هر پیغمبر را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مقتدر  
 گفته اند با اتفاق تمام جمیع ملل و ارباب و دول حضرت مولانا را دوست میدارند و با سراسر  
 او مشرف میشوند و از و تقارع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بود و بانوی  
 جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشانید و یاران را خدمات و افزاینی  
 همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل اتفاق و طنازی ایشان بدرویشان در  
 حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح بنی علیه السلام با شارت الهی کشتی را  
 تمام کرد کنایان همواره یا کفار بی اقرار از سراسر استبکارتنازی میکردند و تخریب میزدند  
 که درین صحرائی خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت  
 اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی او را قازورات پُر  
 شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود و بحضرت حق  
 تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی مهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز  
 بحدث آدمی نبود حکمای آن قوم اتفاق تناول حدث آدمی فرمودند همانا که از غایت  
 ناموس و شرمساری از همدیگر پنهانی میفرستند و از انجا میخوردند تا هیچ از آنها نماند بعد از آن  
 حق سبحانه و تعالی عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَوًا کَبُرًا عَلٰی التَّوَالٰی جَلِ رُزْءُ تَمَامِ یَارَانِ عظیم فرمود

فرستاد و قارالتو را زیر پیداشد و خسته هتالك المبطون همه غرق طوفان گرد آیند  
 همانکه انکار سر و طنازی کردن اسرار مبارک است و زیان منه عظیم و الله الحمد طو قان  
 طوفان بلا و کین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران مار ایست آباد  
 درین چند روز حالشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلوغ طایعان که سبزی بنی غم  
 مخور من اصلهای بخیشان از راه پنهان نشکند و همچنان حضرت سلطان ولد هم  
 ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت

ای منکران و ما می شنمان شا و ما

نزدیک شد تا در رسد بر جلستان طوفان  
 همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط  
 شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قل جاکل الحق و زهق الیک اطلالک انما اطلالک  
 نهوفا که نبودی نوح را از حق یدی و او جهانی را چرا برهم زدی و صد هزار  
 شیر بود و تنی و او چاقش بود و عالم خرمی و چونکه خرمن پاشی عشر او نهشت و او  
 چنان شعله بران خرمن کجاست و همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا  
 فتح الدین دیو دست ادیب مرویست که روزی حضرت مولانا بجاعت خانه میر  
 درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله با همیگر جمع باشند و پیوسته و جمعیت که  
 الجماعة الرحمة والفرقة عذاب اگر گو سفندی راتنها در مرغاری بگذرانند دایم بنال و در غم  
 نشود بلکه هلاک شود و در گرش در و الا در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی راتنها  
 بجای نشاند و تیارش نکنند نیکو نرود و دیگر دگر تادالش جمعیت و اتفاق بی نفاق  
 ایست چنانکه گفت است سنت ره جماعت چون رفیق بی ره و بی  
 افتی در مضیق جمع کن خود را جماعت رحمت است و تا توانم با تو گفتن آنچه هست

ہیچان فرمود کہ از نو شیروان عادل پرسیدند کہ از عقل مال دولت کد این  
 بہتر است گفت اتفاق خلقتان و اجتماع یاران یعنی ہر جا کہ اتفاق و اجتماع بہتر  
 حاصل بہت و اصلاً خوشنوت و لغت بکار نیست و این بیت را فرمود ۵  
 وظا غلیظا لم یکن ا - ہک نافذ - لاین الناس و لاتجد الناس فناذ - ہیچان روز  
 حضرت مولانا حج یاران را مرحمت فرمود وصیت کردہ گفت اللہ اللہ خدا کہ صحبت  
 و خدمت شیخ دست دہد بغیر از خدمت و ملازمت صحبت او ہمہ بہتر است و اگر صحبت او  
 دست نہد مصاحبت اصحاب او از واجبات است و اگر آن ہم دست نہد مشغولی با کلام  
 ایشان از ہولہ و تسرست و اگر آن ہم دست نہد بطاعت حق مشغول میاید شدن  
 و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیاز مندی چون حضرت موسیٰ علیہ السلام التماس باین نمود  
 و سایہ یار دینی را طلب داشتن ۵ سایہ یار بہ کہ ذکر خدا نہ بخین گفتہ است احمدیاد  
 ہیچان ملک الادب مولانا فخر الدین معلّم رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت  
 مولانا زیارت تربت والدش مولانا میا بزرگ بہاد الدین ولد آمدہ بود بعد از آنکہ نماز  
 گذارد و اورا خواند و ساعتی نیک مراقبت نمودہ از من دویت و قلم خواست چون با خود  
 برخاست و بر سر گور فرزندش جلی علاؤ الدین آمدہ بیتی بران تربت مخصص کردہ  
 بنوشت و آن بیت اینست ۵ ان کان لا یجوزک الا حس فین ملود و مستحجر المور

بس کجا زار و کجا نالہ لئیم	گر تو نپذیری بجز نیک اے کریم
----------------------------	------------------------------

فی الحال حجت کرد و فرمود کہ در عالم غیب دیدم کہ خداوند مولانا ثمس الدین با مذکور  
 صلح کرد و بر بخشید و شفاعت فرمود تا از جملہ مردمان گشت ۵ کالہ کہ بہج خلقش  
 تکرید ۵ از خلافت آن کریم اورا خرید ۵ تا بمقبولان حضرت و مردمان متہ چہا بخشد



همچنان روزی غزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کردند که ربّ تالی القصدان  
والقران یلحنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن او امر و نهی است و ترغیب بر آداب  
ظاهر و باطن یکی میخواند که اقموا الصلوة و اتوا الزکوة نماز نمیکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند  
یا تمس بالعدل و الاحسان ظلم میکند و خیل صحیح است و در امانت خیانت میکند و از منکر  
دشمن اجتناب نمی نماید لاجرم بزبان حال قرآن مجید بر لعنت میکند و او را ملعون میخواند

روز قیامت خشم جان او خواهد شد	روزی بیاید که سخن خصمی کند با شمع
کابحیاتی خواند تو خولشتن گرساختی	و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سکوی

نمایند و امور حکم شوند و از جاده مستقیم بیرون روند همانا که عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن	معنی قرآن ز قرآن پرس بس
وز کسی کاتش زد دست اندر هموس	همچنان سر بهنادند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت جللی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که غلام  
دانشمند بمن گفت که پوست بکشم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که اوست و ما شب و روز  
در حسرت آئیم که پوست را بکنیم و از رحمت پوست برهیم تا بر رحمت دوست برسیم زینهار  
زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص بدین خبر گوش آن دانشمند رسید غلامان  
بحضرت مولانا بیاید و بشوق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فوجی  
بیافت و از سلک اولیا گشت، همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه  
نفره زد و جاها دیدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامه ات بدرد و هم جان  
خود را هلاک کنی سعی کن تا بدان سوری تا ابد سلامت مانی چون آن درویش گوی  
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پوست همچنان خدمت

غریزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته  
برخواست و بر در باغچه مدرسه این ابیات را بنشسته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا مائی ز حق و ز بنده هوئے	میان بنده و حق مائے هوئے
نه بیند مر خود بین بادشارا	این المذنبین یا بدستدارا
درین ره نسبت خود بینی نجسته	تنه لا غرولے باید شکسته

ما بچپان خدمت و ولد مدرس حلبی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در  
ورق بنشسته بدست من داد همین ترکیب را که در ویش را راحت و لذت و کثافت  
در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و قسم میکرد و میگفت  
چونست خیر باشد گفت در آن ساعت که حق تجلی کرده است او پرده بر انداخت  
جای سخن است ۵ نیستم بچپان جمله زبان ۶ بهچو آئینه ام همه دیده ۶  
تا اثرهای من نگر و فاش ۶ میزنم غره های پوشیده ۶ فغنی به غنا و بیغنی که  
از انقی عاقلین و معتبران سخن بچون تیندن کرم ابریشم است بر خود پندارد کار می  
جهان روشن را بر خود تار یک میکند و خود را بخود در زندان میکند رب رب زنی حیران  
گفت صدیق رضی الله عنه از هفت حدیث پیش روایت نکرده در همه عمر بچپان  
روزی در مجمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَقَدْ  
عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتند که  
که در اوقات از همایگان خود خیمه رایستایم و باز میسیم جایز است یا نه زیرا که  
در قدیم بوده است فرمود که چون باتفاق در میان شمار می هست رواست

و در مذهب ابو یوسف نان بوزن داون و ستمدن رواست و بیش محمد محدود و داون  
 و گرفتن هم جائز است **بچپان** علامه علماء عهد روزی زمر این حدیث که انما  
 بالحق آیتیم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم  
 جوانی بود و بفسق و فجور مشهور گشته ناگاه وفات یافت اقربای او از غایت خجالت  
 خاک او را شب و فن کردند صباحی جبرئیل امین بیاید و محمد امین را اعلام کرد که برو  
 نماز کن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت  
 رفت باز آمد که حق سبحانه و تعالی میفرماید که آن جوان در آخر وقت کلمه اشهاد  
 اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَّسُولُ اللهِ بر زبان راند متغافل فرمود  
 همان لحظه رحلتش کرده از گناهان او در گذشتم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 شاید بپا کرده که اِنَّمَا الْاَمْرُ بِالْحَقِّ آیتیم فرمود گفت هیچ کافر را بخواری  
 سنگید که مسلمان روشن باشد ایست گفت حق گرفتاری اهل صنم چون  
 مرا خوانی اجابتها کنم فرمود که هیچ و رای حق مبلغی و محسنی و مفضل نیست  
 در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت که روزی صهی در راه حج عربی را بکشت  
 فرو گرفت جهت آب بر که فی الحال نادم شد و توبه کرد و او را بسیار طلبید تا از  
 حلای خوابد نیافت چون بر که عرفات برآمد آن عرب را دید که بر صهی دعا  
 میکند که خداوند او را برای من بسکین بگیرد که ندانست صهی در پایش افتاد و گفت  
 مرا می باید که دعای تو کنم گفت نه نام من محسن است مرا باید که بنام خود عمل کنم و ترا  
 آرزویش هم اکنون قیاسی کن که آن محسن ما چه خواهد کرد و در یوم دین همچنان  
 روزی اکابر شهر بنیارت آمده بودند و در شرح آیت شَمَّ صَدَمَةٌ لِلْاِسْلَامِ معا میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که چه  
 نشانی دارد صد مشروح و دل کشاده فرمود که بلی چون نوزحی در دلی در آید  
 آن دل کشاده شود و فرخ گردد و خدا تعالی هر که خواهد که دلش آراسته و فرخ  
 و بینا شود آن دل را کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور  
 شود و میل باخترت کند و پیش از وصول مرگ برگ ساز خود را هتیا کند و دینار  
 طلاق بد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد ز چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت  
 که در دنیا سپان و اسباب تو در دنیا مال و ملک تو و خان و دمان تو چنانکه ما میگوئیم  
 بلکه میفرمود یا مَنْ لَكُمْ عَلَى السَّيْرِ يَا مَنْ لَكُمْ يَلْبَسُ الْحَبَشَ يَا مَنْ لَكُمْ يَشْبِمُ مِنْ  
 حَبْنِ الشَّعِيرِ يَا مَنْ لَكُمْ يَنَامُ عَلَى الْخَصِيرِ آن روز که جان شیرین میداد زیر روی تو  
 از لیف آگنده که او پوست و خست خراب بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده  
 و کاسه جوین بر بالین نهاده بود و دستار کا در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میپاشید  
 و بر سینه می ریخت و میگفت اللَّهُمَّ ارْحَنِي عَلَى مَلَكَاتِ الْعَوْنِ و نشان دیگر گشت  
 که روی باخترت نمی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت ریخ بسیارست باسانی  
 حاصل نمیشود که گنج بی ریخ و مال بی بال حاصل نمی شود جز آنجا که اَنَّا نَعْمَلُكَ  
 چنانکه هر که طلب نیای فانی کند تا خواب از چشمش دور کند و راه دراز پیش نگیرد و  
 زحمت راه نکشد بدینا زسد عجا کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق  
 سجاده و تعالی باشد بخشن و خورون و آسودن بمقصود نتواند رسیدن در امر حاصل  
 کردن جوینده حق نشهد و گریزنده دوزخ را خواب نیاید

عَجَبًا لِلْحَبِيبِ كَيْفَ يَنَامُ	كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْحَبِيبِ حَرَامٌ
یاد او د کذب من او ع	محبی فاذا خبت الیل نام علی
اذا جن العاشق حی العاشق	بر چه ای عاشق بر او را اضطراب
با کلاه خواب	بچپان از فحول صاحب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرد  
 باشد که میان بی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بی و نعم هوان بی نفی ما  
 تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر فیدل علی قوله  
 عز وجل اَکْثَرُ یُنَکِّمُوا قَالُوا بَلَى وَهُوَ اصحاب الیمین و اصحاب الشمال قالوا نعم  
 اسم الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی و هو نفی ما تقدم و اثبات ما  
 تاخر و هم الذین امنوا و لم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف و هو اهل الجهنم  
 قالوا نعم بعکسه و خلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم و المكان واحد  
 و الزمان واحد و الحق واحد فہم الذین کفروا و لم یسمع الله تعالی لہم الف الاستغفار  
 بالمنفی کانہم معھا الست بربکم قالوا نعم و جمع اصحاب الیمین و هم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی  
 یعنی درست که درست و هم الذین امنوا و تنصوا علی الاسلام و الیمان عظیم نمو و مرید بچپان  
 شخصی پرسید که فرق میان تام و کمال چیست فرمود که الفرق بین التام و الکمال  
 آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است و تمام لغایت فنا رسیدن است  
 چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سُپری شد پس از بهر این معنی است که اکملت  
 لدين آورد و اتممت در نعمت و الله اعلم بچپان مجموع این لطافت و  
 ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود و بدین ترتیب

ورقوا من جوع قال في قلة الاكل منافع كثيرة منها ان يكون الرجل همجاً و اجود حفظاً و  
 اذكى فهماً و احلى قلباً و اقل نوماً و اخف نفساً و احدا بصراً و اسلم طبيعة و اقل مؤنة  
 و اوسع موساة و اكرم خلفاً و عن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر بما سألت  
 ستة نفر عن ستة اشياء فاجابوا الجواب واحد سألت الاطباء عن اشفي الادوية فقالوا  
 الجوع و قلت الاكل و سألت الحكماء عن اعظم الاشياء على طلبها حكماً فقالوا الجوع و قلت الاكل  
 و سألت البهائم عن انفع الاشياء في عبادة الرحمن فقالوا الجوع و قلت الاكل  
 و سألت الملوك عن اطيب الادام و الاغذية فقالوا الجوع و قلت الاكل و سألت العشاق  
 عن ادخل الاشياء الى المشوق فقالوا الجوع و قلت الاكل و قال ابو طالب المكي  
 المؤمن كمثل الثمر مولا نجس صورته الا بجلابنا

صحيح الفقه في الاشياء على حقيقته الصالحة الى الجوع و قلت الاكل

جوع خود سلطان دارد و هسته بین	جوع را تو این چنین خوارش مبین
جوع مرخصان حق را داده اند	تا شوند از جوع سیر و زور مند
جوع هر خلف گد را که دهند	که علف و اران به پیش رو نهند
شکم تنی شود مال بچو ننه به نیاز	شکم تنی شود اسرار کو بان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبهان و اشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را اگر  
 گردان شکم گرسنه را سیر گردان بعضی گفتند شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان خویش  
 را اگر گرسنه گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشیاء روزنه تن  
 را پاک کند از نجوری و از کاهلی طاعت و جائز بر ماند از تهائی و وحشت هر گاه که وجود تو  
 عدم شد حالی عدت وجود گردد و یسئ عن الحکیم ما سئل اطهارة طهارة الله قال سر الطهارة  
 گفت صوت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت جان

از صفات مذمومه تا یکی انگیزنده و قیل از ابراهیم <sup>علیه السلام</sup> سرعت موافق القرب الى الله تعالى طهارت  
 آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد **فصل**  
**شکر** الشکر علی لئلة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم والمشرّب والملبس وشکر  
 الخاص ما ورج علی قلبه عظمة کل شیء وشکر خاص الخاص ان یرح علی قلبه محقرة الاشیا  
 بطلب ورتجلیات الالهیة وانهماک الاشیا فیها میفرماید که شکر بر سه درجه است  
 یکی شکر عام مردمان از پروردگاری و آشامیدن و پوشیدن و ذخیره کردن که  
 فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید و  
 ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص <sup>الخاص</sup>  
 بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه غیر حق است  
 در دل ایشان حقیر شود قیل السنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انما  
 انا الکلمة ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للثومین وقلب  
 مشربح للعارفین چون حق تعالی میخواهد که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند  
 عالم را فرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را فرید قال الرجل للکون  
 ما الدلیل علی الله قال لله قال ضباب العقل قال العقل عاجز والعجز لا یدل لا علی القادما  
 گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود و ویم از عقل سیوم از عشق پاناک  
 نفس مکرر است ولی مرز که نه گویند را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است  
 و او مقبول عقل است وینبوع فوائد که هم شنونده را بر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن  
 عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد  
 قال تل کرم الله وجهه ما قلعت باب خیر بقوة حسدا نية ولا حرکت غیرا نية و لکنی ایت



بقوة ملكوتية وانا من احمدك الضوء من الشمس وهر که خود را بی قدر ترویجی قیمت تر  
دانست و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و با مزه است از آنکه عاشق  
قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند و وجود خود را وزنی مینهد و راهها نگاه  
میدارد تا شکست وی حاصل نشود او فسرده و مرده و گران جان است و الله اعلم  
شیر حقایق را از پستان مردان شیر می‌جی باید که بکشد

آن ذوق را اگر فم پستان مادر آید بهناد درد بانهتت خسر میکند باید  
و همانا آن شیر را شیخ در دهان مرید زنده دل میکند و در دهان مرده اگر چه شیر در  
پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام نعمه صو  
للسلف قبله هر که در بندگی ملکی باشد او را لب نانمی کم نیاید اما هر که در آب و نان باشد کما  
بروی بخت بود و زنگانی تنگ و در بر چیز است که تجارت نگاه میکنی گویی با انگشتم  
حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند  
گفتم صدقه چون آب است بگر کدام دخت و بکدام نبات میرسانی اگر بغاسق مید  
خارستان زیاده کرد باشی و اگر بصال میدهی سیب و انار زیاده کرده باشی الصدقة  
بنزل زرع العوائد والفوائد الابدیة والرجل فی ظل صدقة حتی یقصر الله بین الناس  
یوم القيامة یا ابراهیم فضلتك بالحكمة والکرامات الظاهرة وما صفت عليك  
وارسلت عليك ضیفا من خواص عبادی وصفت عليك سالهم فما اطعموه فمات  
فكفوه فوجدوا الکفن فی محرابهم مرد و دایه هم مکتوب علیه هذا مرد و دایه هم مکتوب  
نظوه از و سیر نشوند و بد و سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی‌شد  
هر روز نهقانان بآریس بودی روزی موسی علیه السلام برو گذشت و آن خود

چند آنکه بخت از آن بار

هر روز آن می بخشد و او یکبار هر روز از پیشه بر پشت خود می‌برد

او را نظاره کرد که دسته دسته ناهارامی پر دخت گفتش اگر من ترا بهفت لقمه نان  
 سیر کنم چه گوئی گفت اگر بهفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون  
 دست بشوی بروقت گر سنگی بیاساید موی<sup>۱</sup> سلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم  
 دوست دراز کن برین کاسه و بخور گفت آن هفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن  
 و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق است  
 نان بهانه است <sup>۲</sup> آنکسان کین جالط از جان و دل برداشتنند و عتاب  
 لن ترانی دل ز بر برداشتنند ملک دنیا که بای بود و ایشان هر یکی <sup>۳</sup> زیر هر موی  
 روان صد گنج و گوهر داشتند عقل را مغرول کردند و بولا حذر انداختند و فقرا را بگذشتند  
 از فقر آفر داشتند <sup>۴</sup> اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست <sup>۵</sup> چون سنا  
 هر یک بخواه چاکر داشتند <sup>۶</sup> از عتاب چار و پنج و بهفت گردون فارغند <sup>۷</sup> در یکی منز  
 روان حضور و سکندر داشتند <sup>۸</sup> مَن عَرَفَ اللَّهَ لَا يَخْفُ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَاللَّهُ أَعْلَمُ  
 حکایت یکی بسروقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفتم این  
 دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی اولیس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و  
 سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن  
 مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق است <sup>۹</sup> لمن كان بالبدن مع  
 الخلق وبالقلب مع الحق تعالى بحضرت الله هیچ علی شریف تر از همت بلند نیست ان الله  
 يحب للمعالي لا مورا لالدعاء <sup>۱۰</sup> عباد الله همت بلند از شناخت خیر و گفت بدینا و آخرت  
 دست نیالایم پس هر چند شناخت پیش بود و همت بلند تر باشد اقر بکما و احسنکما  
 بی ملأول ایدیکم جان این ساعت نیستیم جان جانمن دوست همان گور و شوار باشد

آخر همان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی اِنَّ اللهَ جَمِيْلٌ يَّحِبُّ الْجَمَالَ اگر یکبار  
جمال او را ببینی جمیل هیچ کس در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام  
آن احمق از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هر چه تاریکی و  
ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هر چه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباش  
از موی هر چند خود را مرده تر کنی سخن زندگان نزد تو بیش تر آید هر که او را شناسد  
اُولَئِكَ هُمُ الشَّاكِرُونَ مرا از خلفان پنهان کرده است الشَّيْطَانُ كَيْفَ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ  
مِنْ ظِلِّ الشَّيْخِ هَبِيتَ شَيْخٌ بَرِّفْسُ زَنَدَكْرَه شدم رام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را و لا  
بود و موت بولا یتحق مشغول بود و بی نبوت دعوت خلق میکرد پس ولی به باشد

علامه الاولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ ولا اطلب من احد ما لیس فیہ الطعم الخزینة  
الا من هواهل خیر منی سخن گفتن بهو است آنجا که مردیست از سخن مستغنی است فرمود که  
اللهم ارزقنا عینان مطالبان یتخیل بهما عقدة الهم قال علیه السلام ان الله  
عباداً یعرفون الناس کما یشتهی الارواح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کشی  
المن فی الاغصاب ای دل تو در دروا که درمان نیست و نعم مجبور و دم من  
که فرمان نیست یعنی در دروا که درمان دان هر مکر می که تیرسد و خجالت بیداری  
آنرا کند لطف آن دان و آنرا قریب فضل آن دان که ترا سیلی زمان بحضرت  
نزد یک میکند و حدیث را پناک شوی الحمد و کفالات لا هلعاً دعت می هند تا علت از  
برود که تو اشتراوی اشترا مرهم نهند و دغ کنند و لیکن با شتر گویند که این دغ غیر  
علت می نهم نمی بینی که در ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سر می کند  
نه بینی که کرامات روی ترا بخلق میکند و غزوات روی ترا بخلق می گرداند

سه گر بای باز و نهادهی یکپند به کشتی سگ نفس اقرابان نیست به نه می بینی که  
 ببرکات گوشتال سگی چگونه در کنجی میخورد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند  
 وزیر سابات و زردبان سر در می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد و  
 خود بتائی و انتظار بمقتضود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی نمی نشاند و همان سال  
 میخوابد که میوه بدید و سایه افکند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهدش تا ساق  
 بنده و عالی شود و قوت گیرد و قاستغلاظ و استوی آنگاه میوه دهد و کشف حاصل شود  
 قال الله تعالى من تقدم الى شرا تقدم الله ذراعا تقدم الى الله بذلك الهوى بروان  
 پاک مصطفی و بروان پاک یاران ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و  
 علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سه دیو تیر نیستی شو  
 و باک مدارد کین فقر منزله است ز اغیار و یارده آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش  
 باشی که تمام ازین هستی ناشریف تا لطیف تا خوش فانی شوی ابد الابد با شریذ دهم  
 الله دوحه اول سلام میکرد و در مسابقت آخر الاخر علیک السلام میگفت از حال  
 پرسیدند گفت از شفقت میگویم که چهل طبق نور تا سلام دهنده است آن عطیه  
 فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الذرق علیکم بالصوم فانه  
 مفاتیح غیب القلوب علیکم بالذممة و زیارت الابرار فانها اعظم الخطوب الجوع  
 سمات الحکمة و نفع المقله و باب العبادة و مفاتیح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و  
 البقاین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی الله راحت و رین جبار  
 بجسی دهد که پر نهر کند از ایدنا ناحق و اگر کسی او را ناحق بر بخاند محسن باشد از اذ خاطر  
 عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا سه زبانا ز دوست برنج اندرم به برم

تا نبری سرم و فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گرو این طایفه را جبرئیل و رنیا فقی  
 و کافری نظر عقل است و نظر با شد تو حید است یا از این هر دو بر تفاوت است لاجرم  
 موحد و کافر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی بود و اعلی  
 با جمال و کمال بود ششی جهت امتحان غلامان خود کینر کی را اشارت کرد که خود را بدیشان  
 عرضه کن تا خائن انا مین پیدا شود کینر که خود را با انواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد  
 و غمزه میگرد و غلامی چشمک میزد و یکی ل می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غمزه  
 جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب و شام میزد  
 که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او و غلی می اندیشند و کینر که راجها میگفتند  
 که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کینر که کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان  
 باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود و امینان نامح را تشریفها داد و الحال که بنده  
 امینان حضرت الله انبیا و اولیاء و خایان حضرت اهل دنیا و شهوتیان آن  
 کینر که عجزه دنیا است همانا که ما وای امینان علین است و ما وای خایان سحبتین  
 و الله اعلم حکایت همچنان منقولست که در خانه پروانه ششی سماع عظیم  
 بود و حضور علمای و شیوخ بود و امر او سلطان و حضرت مولانا تا نصف اللیل  
 سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین و در خیر گفته باشد  
 که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میداد تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت  
 گیرم که خدمت اکابر تو انم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخ که چرخ  
 افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت که گنجی  
 شبکه جان چه شود و در کوبی در بجران چه شود و دنیا ری شبکی روز آری

از برای دل یاران چه شود و در سلیمان سومی مژگان آمد تا شود مژگان  
 چه شود و در دید تیر روشن گردد و کوری دیده شیطان شود و الی آخره  
 همانا که پروانه جامه را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده  
 چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان <sup>سلطان</sup> ان  
 حیران مانده مهر وار که خلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بصدق تمام بانو  
 خدایات و بندگیها قیام نمود همچنان صاحب یقین اید هم الله بنوره المبین خدمت ملک  
 ارباب الفتوت محمد سپر آبادی که از فتوت داران مقبره و منظر حاکم روم بود و همچنان  
 عیسی و امجد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا اوراخی من فرموده است چنان <sup>در</sup> وقت  
 کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا مغل خرمی بود عالی و جاش عظیم بیرون  
 آدم همانا که از ناگاه لشکر مغل حواری قوینه را فرو گرفت خرمیها را بباد دادند و تر  
 کرده یما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشا ینده بود و بخادم اشارت کردم که آن  
 فرجی مبارک را برگردم بنیدارتا از برکت آن فرجی جاش مارا فرجی بناید حق عیلم است  
 و کفی پده شهید تمام همایگان مارا از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرد گندم  
 با کشت و کاه برگه تلف نشد و دانه نبرد همه را بشهر کشیده سفره مسافران کرد  
 چون بشهر آمدم رست بخدمت مولانا رفتم بسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود  
 همشان می رسیدند **چنان** از خدمت شیخ سنان الدین اقصی شهر منقول  
 است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تخت قبای سوال کرده پلوشی بعد از معانی  
 بسیار فرمود که وقتی بادیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موا <sup>فوق</sup>  
 و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکرمه نماید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز نهانجا بگذارد پیش عوام خلق  
 نقل کند تا بساوی مغضی نشود چه اگر ایشان را آن قیاب خلق بد نبود در عالم  
 نماندند و نبود می بزمندی و یا به ابد الابدان حق و غیبیان طحق شدند بی جهت  
 عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا عجمان مینر  
 از منکران پی تمیز مختار شوند لیکن الله الخیر من العلیب آنانکه هشمارند پیوسته  
 در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میگوشتند و آنانکه مستانند در خرابی موطر ظاهر  
 سعی میکنند و لا ابالی اند همانا که طایفه عظام هشمارند و طایفه عشاق مستند و کمال  
 مستانند و هشمارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن لکایشان  
 هست پیوسته مستان آسوده اند و عظام در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کافری غنود  
 همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حشاد و وطن اصدا و شکایت کردند  
 فرمود که حضرت موسی را علیه السلام پنج کس بس حبیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده  
 و صبر با کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسی گردانید  
 و او را بر همه منصور گردانید آنهایی که قارون بود که بقوت مال بے ادبی میکرد و خشنود  
 بداره الا دین نجف هلاک شد و قوم ساحری بود بعلوم مناظره نمود و بفتاب بتلاشت  
 سیئوم بعلوم باعور بود و بزر خود می نازید بر پنج منج بتلاشت فتنه کتلی الکلب سگ شد  
 چهارم عاج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد و در دست او هلاک شد پنجم فرعون  
 بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکر کشی میکرد در همان آب غرق گشته بشکر کشی او  
 هلاک شد و همچنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت در کارند و کم نیستند  
 و امتحان در امتحان باقی است فَلَک تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ



<p>امتحان در امتحان است ای پسر بس پیر و دیری ولی قایم است قول آن من آنست را یاد گیر</p>	<p>هر که گوید من شدم سر بهنگ در تا قیامت آزمایش دایم است تا بالا و حشا فیها ترید</p>
<p>بچپان خدمت جلای الدین روایت کرد که روزی در ولایت سراسرینجی نیزت طینة آدم بیدای آذین صبا کا سوال کرد که چرا در شب نگر و در روز نشا فرمود که اگر در شب کردی خمیر مجمع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد فرمودی مجمع نورانی بسبک گشتندی در اوقات صبح تربیت و ترکیب بود تا نیمه ظلمانی مکار و شقی و عاصی شوند و نبی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند فینکم</p>	
<p>کافر و منکر و مؤمن</p>	<p>جان چو روزست و تن با چو شب ما بایا</p>
<p>و همة روز و شب خویش مثال سحریم</p>	<p>فی الحال سه نهاد و روان شد</p>
<p>بچپان روزی حضرت سلطان ولد قدسنا السبوره المود حکایت فرمود که از آنکه در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت ناگشته بشهر حلب جمع علوم بحاث را در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلائی شهر در مدرسه والدهم جمع آمدند همانا که حضرت پدرم از من از مغانی لطیفه درخواست کرد و نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخرها فرمودم بصورتی که بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون حدیم المثلیم فی الحال مولانا مجمع آن نکته را که کان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان چیران آن مانند دبا زنگنه قلبه چنانی دلائل و انحصارات فرمود که در بیان نگذرد و بچپان در میان آن</p>	

ظاهر سخن را در باطن آمیخته معانی غریب میفرمود و لغزها را بر قیاس و من جا را چاک زد  
 و قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علمای حیرت نموده تحسینها و اودند و از ان  
 فطانت و ذرست متعجب مانند بچیان سلطان ولد فرمود که در عقوان جوانی  
 در حضرت والدیم در مدرسه آتشی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام شیخ  
 و الهم اعاده میگرد و روان میخواند اما عبارت دیگر و طرز عجب معنی غریب میفرمود که آن  
 همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظه ولایت تعجب مانند بچیان  
 جلی شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بود اعراف خداوندگار  
 آمده بودند که بسفری روند فرمود که ای اخوانی! لا تکتون فی قید و فلة و فضیلة  
 و لکن کونوا فی قید ان یغفر قلوبکم بعد از ان فرمود که هر یک را دوست دارید که دشمنان  
 در کین مانند بچیان از صناید بهترین اصحاب منقولست که از ثواب پروانه برنگ  
 ندای غیلم واقع شده بود و کافه افاضل و شیوخ که را و امای مختار آنجا بگاه حاضر  
 آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و وقایق گرم شده بودند  
 تمام اتها س نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم اید الیم هر جای که باشد  
 می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تکلیف لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین  
 رحمة الله علیه شارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من صلی خلف امام  
 نقی کا نأصل خلف یحیی شیخ تواضع مینمود و بتصویر تمام بخدمت می نمید منقولست که  
 روزی خدمت فخر الدین بجزرت سلطان ولد را بهار کرده الحاح عظیم مینمود تا حضرت  
 مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب بسته بود  
 اصلاً بکلام مشغول نشد و دمی دم الله اکبر الله اکبر میفرمود و چون حساب کرد

حضرت سلطان ولد سر نهاده و از آن حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد و دست ناله  
 و بهشمار جانست و از عالم محنی و خیر اصلاً ذره ادراک ندارد با که گویم و چه گویم  
 با که گویم چون ندارد گوش جان      پیر گوش است ای امیر این خوش بیان  
 بهمانا که ضایع شد و بسدم مرا می خیلد و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گنجستند از  
 نامحرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در او رستگاری  
 بشتاب بیرون و دید کسی را ندید تا سته نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که  
 سخن گویم با که گویم و از همتا خود دینری مانم اما عاقبتش محمود گردد، همچنان روزی  
 اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استخفاف و قناعت معانی  
 میفرمود گفت هر که از یاران ما بخوابد و دنیاوی کف کشاید ما زوی اعراض نخواهیم  
 کردن چه ما درخواست را بیار آن خود بر بسته ایم سخن نعلمانان لعلی و ما نعلمانان  
 گفت پیغمبر که جنت از آنکه چه گریه می خواهم چه در نخواهی  
 من کفیل مترادف جنت الما و او دیدار خداوند، همچنان منقول است که روزی  
 یکی سوال کرد که شش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوئی آن گناه  
 زایل شود حکایت همچنان از یاران صحبت و اقرا ن قربت منقول است  
 که خدمت خواجه محمد الدین مراغی را کینزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را  
 صد یقه گفته بهمانا که آن کینزک و بسدم کرامات میگفت که نور سبز دیدم نور سبز دیدم  
 نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ملی  
 و یابنی بمن جلوه کرد خواجه محمد الدین بدول میشد که در دنیا کینزکان خانه صور غیبی  
 می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرت میگرد روزی بحضرت مولانا رسید و محبت

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نوز در سواد دیدگان است بعضی را تبرج شاهان  
 مبتلا کنند باز بعضی را بصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او در راه  
 بخوبان پیرونی مشغول کنند او را بهر شاه پی بگرد خاتون خانگی مستور از خوجه  
 معجب شود همچنان حق تعالی هر که در سوی کشا دو تجلی کرد و غیبی بدو نمودند بدان  
 حال مبتلا شد و اینجا فروماند چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشند  
 و جوشند و خروشدند هیچ نمایند تا بغایت رؤیت خاص مخصوص شود و از مقربان فرزند  
 گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و لشکر آنها بجد  
 همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دورا فلطون حکیم راهی بود ذو  
 فنون عظیم و سالخورده چنانکه اصحاب بجایگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدایات  
 کردی و اعتقاد نمودی و حضرت جلی عارف را بغایت دوست میداشت  
 روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه  
 دانستی گفت شما و آنچه دانید که بود از او کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و  
 بنده مخلص گشته ام و سرانجامی ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه  
 در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورد و همچنان  
 روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده  
 چون بیرون آمد و من مبارکش اگر فتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرمود است  
 که کَلِمَاتٌ مِّنْکُمُ الْاَوَادُ هَا چُونِ بِالْاَقَامِ همه را درود برتش خوانده بر دین اسلام  
 بروین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بود و همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشار  
 کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

در کنار شهر برفرنی درآمد و قرن را خباز برافروخت. بود همانا که پلویان سپاه مرا گرفت  
و در میان فرجی خود کرده و قرن انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دو  
عظیم برآمد کسی را جمال مقال نمود بعد از آن فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک  
را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پویشانیده بقایت مصفا و پاکیزه و پلویان  
من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین در آیم و شایان فی الحال سر  
بها دم و مرید شدیم هیچت ان منتقلست که کالبون نقاش و عین الدوله سرور  
نقاشان رومی بودند در آن صنعت بنظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کار  
حکایت کرد که در استنبول در لوحی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان  
مریم و عیسی بنیمل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر ترا  
کردن همانا که عین الدوله دیوس آن صورت در پیش گرفت در آن دیر بزرگ  
در استنبول سالی مجاورت نمود و در میان آن مقام را خدمات کرده شیوه است  
یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید زیارت مولانا  
مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را گماکان باز گفت فرمود تا  
تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود و بعد از تفرج  
فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت رست نیست  
و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب خور  
ندایم قائم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند  
و روز میخورد اصلاً در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب و  
خور محال است سخن گفتار نیست و نقش بجا نند فرمود که تو نقش ما جانی و چندین

صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم آدم با فی الارض السماء و شکار و دست روا باشد  
که او را بگذاری و خود را عاشق نقش بجان سمیعی کنی از آن صورت بجزر حاصل شود  
و ترا چند فائده رسد فی الحال تو به کرده سر نهاد و مسلمان شد و بچستان از خدمت  
قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قرآن منتقلت که مقبره خواجہ فرمود او را تا نین  
بمشق تمام از پدر خود التماس نمود که او را مرید مولانا کند و پدرش و اما منع می شد  
عاقبت مجمع عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجہ از حیا  
شیخ اوحید الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحید الدین گفته باشد که عجباً این پسر من  
بعل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا شایخ را خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحید الدین  
از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ گوی در حال حضرت مولانا  
فرمود که همان ما گوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا  
من شد تا جذب غایت او را نکشید بسوی مادر و پدر شیخ اوحید الدین نذر برد و چاه  
چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود که مرده و صاحب دل پیوسته بر در خداوند  
آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشتا دندی و در خلوت با او مصاحبت  
کردی بچستان در نقل مولانا شیخ اوحیدین برهنه گشته و فریاد می کرد و می زاری  
و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که بیچکس ترا نشاند  
و این بیت را میگفت  
در جهان آمده روزی دو بهائنج نمود  
آن چنان زود برون شد که ندانم که بود  
خود مرید شد بچستان هم او منتقلت که در خان صاحب صفهانی فاحشه  
زنی بود بنایت جمیله و او را کنیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روز

از آنجا میگذاشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع  
 و شکایت می نمود فرمود که رابعه رابعه کنیزگان او را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر بر  
 قدم او نهادند فرمود که نهی پهلوانان نهی پهلوانان که اگر بارکشی شما نبودی چندین  
 نفوس قوامه اماره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان  
 زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را  
 با نوع تو خشن چندی ندارد فرمود که حالیا او در گیرنگ می رود و خود را چنانکه هست  
 بی رزق نیاید اگر مردی تو چنان شود و از دورنگی بیرون آتا ظاهر تو هم رنگ باطن شود  
 و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاقل گردد و عاقبت الامر آن خاتون  
 جمیده رابعه و رابعه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را بیجا فرمود و از آنجا  
 شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی مانموده  
 همچنان منقولست که در دروازه آقصر اضری می بود و شنفیروز  
 برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت انجی جوانان فرزندان قیصر حاضر بود از  
 ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت  
 انجی شارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رهنی نشد  
 گفت اگر هزار دینار میدهی که من نمیدهم همچنان بگردن خود بسته بگیر خواهم بگردن و  
 و آنشب همه شب ناله می کرد و میگفت خداوند بخوان میان آن میان بند که در میان  
 او بود از بند این جهان آزاد کن تا شبسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان  
 شوم در وقت صبح آواز برآید که فلان ضریر از قید حیات نجات یافته غرق حیات  
 ابدی گشت و خدمت انجی جوان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تجزیه



واورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالا بداورا تمام کرد و درسم غار ارجا آورده و او را دفن کرد  
 حکایت بچپان سلطان الخلفای و هر جام الحق و الدین قدس الله سره و العزیز  
 چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه نجائه ما آمد و تنها نجائه ما  
 درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نه کرد و هر بار فرمود لبتن و روز بهار را اگر  
 و چند دست کاندلخداوی حاضر کردم همانا که بمغاک می علم لدنی شروع فرمود بعبادت فارسی  
 هر چه املا فرمود بنشتم و آواز بلند نسخ کرده را طبق طبق میخواندم و میبندادم چون  
 تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بریگرفت و در  
 می انداخت و می گفت اَللّٰهُ نُصِیرُکَ اَلْمُؤَدَّوْنَ و چون آتش شعله ای فروخت بهم  
 میکرد که از غیب لغیب آمدند و باز غیب بی غیب میروند جلوی فرمود که جهت تبرک میخوانم  
 و رقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نه نشاید از آنکه ایکار این سر را لایق استماع  
 اخبار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد شد اندوه  
 غذای روحانیت ایشان است **س** سختم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه  
 گوید که بگو بخش چرائی و زانجا بیرون آمده بجام ریز و آمد و با فحی و دستار مبارک  
 از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی  
 روستم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود **س** باز آمد چون عید تو تا قفل زندان  
 بشکنم و دین خرج مردم خار را چنگال و دندان بشکنم و تا آخر غزل حجابش را دیها  
 کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و صحبت فرمود  
 بچپان اعزّه حجاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ  
 حلجی جام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شورا کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان حلی باشد  
 علی الصبح احباب را شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین در گذشت و بر  
 منار باصلامی زنند و او را هرگز ستمی و الحی نبوده گویند آن درویش مردی بود بوش  
 متجرو و ایم از سر عرض محب عرض در عرض یاران چیزی با گفتی و طعنه زد می از شومی  
 زبان خود بطعن سنان اهل جهان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سهیوم فرمود  
 که حضرت حلی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز اینست  
 را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج و در گدائی مرده بگرست همیشه در طعنه  
 خورده یعنی همچون حلی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگر چاقاب بر صخره  
 سخت می تابد و او را از کرم خود کرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار او  
 مرد می شود همانا که آفتاب حکمت او لیا نیز در حال منکران و بدو لان همین عمل میکنند

بس کلام پاک در دلهاسے کور می نیاید سر و تا اصل نور

و جماعتی آنجا بگاه از اهل انکار حاضر بودند ایضا و نموده زنا را بریدند و مرخص شدند  
 حکایت همچنان خدمت ملک المدین زبده المتأخرین بحر المعقول و المنقول  
 الجامع بین الفروع و الاصول مولانا زین الملة و الدین عبد المومن التوقانی  
 رحمه الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر مالک روم بود و او را نعمان ثانی و عمان  
 معانی خواندندی و در تقوی و علم قوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان  
 کتر اوست روزی در مجمع علماء نونقان در مدرسه معین الدین پروانه تلمذ هم البتة  
 روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قزوین مقیم مولانا شمس الدین ماردینی  
 بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین یار دینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت  
 میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگفت و دیگران میگفتند و  
 در دل تردوی افتاد که این چنین بزرگے و بادشاهی و عالمی چرا برقص سماع مشروع  
 میکند و خلاف شرع راجا میزند و این طریقت در امور شریعت نامشروع است  
 و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین یار دینی نیز از طرفی رسید  
 فی الحال **بنا** و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرده بود  
 دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سومی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع  
 مسئله هست و دائم که خوانده که در حالت خطر و محضه هملکه آدمی را تا دل مُردار و چیز  
 حرام حلال میشود و جائز و مباح و دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی  
 پاک نشود و برای مصلحت دین و تمنی نیز و علما ثابت شده است اکنون مردان  
 را هم حالتی و ضرورتی هست که بشا به محضه استقامت و دفع آن خبر سماع قص  
 و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت بیست تجلیات انوار جلال حق وجود  
 مبارک اولیا که اختی و ناچیز گشته چنانکه وجود حق در مقابل آفتاب نمود **ب** بهر **استقامت**  
 آن روح جند آفتاب از بهر یکدم در کشد و اشارت کلینی یا عمر اسی جهت آنجی  
 و مخد و وار که ما آن محضه عظیم و عطش الیم هملک شده است و این حرام به از حلال  
 و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی وین عاشقان خود کرده ایم برین عالم که می بینی  
 ازان نالم که میدانی **س** کشاکشهاست در جانم کشیده کیست میدانم و می خواهم  
 یا سایم و لیکن نیست امکانم و هاناکه خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت  
 بیان نمی گنجد - آن علم که در در رسه حاصل کردی کاری گریست و عشق کاری گریست

مرا تا که ده صباح را بنه چهل ساله ملاقات افتاد دیدم که

وزین الدین گفت که از تنبیت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بخود اختیار  
 بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید گشته  
 محبت سماع شدم و سماع بکلی خدای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان  
 یکے در هزار شد **محدثان** خدمت شمس الدین ابن المدیس و سید الادب مولانا  
 فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف و تحریم  
 رباب خیر می گفتند و منع رباب میکردند خبر حضرت مولانا رسید فرمود که آهین سر و  
 میگویند و الله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش  
 اگر یاران در میدان قوانیه و سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در سجده سماع  
 کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمه الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را  
 یاد کرده **سحر** نهادند و انضا نهادند **محدثان** خدمت مالک ادب الفضلا  
 مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد  
 فرمود که جدم مولانا می بزرگ قدس الله سره العزیز بحضرت و الدم در آخر وقت وصیت  
 فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق  
 خواهم بودن ما در فایم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و بهمانها  
 عالم غیب و قاصدان ملا اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بار و اح میرسانند تا در چه حالند  
 و چه مشغولند الله الله آن چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان  
 و سرفراز باشم نه آنکه از سر تشویر سر در پیش فلکم و خجل کردم و این وصیت را بچون  
 حلقه زرین در گوش فلکم حدیث احسن اذکرة و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده  
 بود و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

۱۰ تو دلچنان شدستی ز خرابی و زمستی      سخن بد رنگوی بهیسی بسرنداری  
 همچنان از کرامت حجاب منقول است که خدمت بهاء الدین بحری در آب گرم بخور  
 عظیم شده بود چنانکه بکلی از او میدجیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جام  
 خوالش برداشته بحمام آب گرم بروند و در عوض و غنای چندانی در میان آب گرم  
 غوطه داد که در شمار نیاید و تمام یاران بخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتاد  
 که زمین معالج غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال  
 دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود بهاء الدین  
 را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کند چنانکه چون برخاست طعام خواست  
 و شغای عاجل حاصل گشته روانه شد ۱۱ تو شغای چو بیانی خوش رو بنائی چو سپه  
 پنج گزیند نمایند قفارا ۱۲ همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صدمه ار مرد  
 متکبر با قرار آده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقول است که  
 که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کناره جوی گشت میکرد  
 از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب باید که در چه کاری گفت چاره میخواستیم آن سوی جوی  
 گذشت که مرا قوم و فرزندان سوا ند سنگ پشت گفت بیا تا گذارم بحکم شفقت و غیب  
 نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت گرفت و بر روی آب روانه شد چون  
 در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگ پشت خلش می کرد  
 پرسید که چه میکنی گفت هنر نمی میکنم تو کرم خود نمود و بریش من مرهم بنادی من بر تو  
 نیش میزنم و بر تو مهر بانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب با ناگاه  
 به جهنم پیوست و این بیت فرمود ۱۳ اَلَا اقْتُلُوا النَّفْسَ الْخَبِيثَةَ بِاِحْدِیْهَا وَلَا تَقْتُلُوْهَا

حیدر فقی عقیق و جابل اربابو غاید جملی + عاقبت زحمت زندها جابل و مهر ابله مهر خرس  
 یقین و کین اوهرست و مهر اوست کین و مهر چنان منقولست که روزی خدمت  
 جلال الدین مستوفی رحمة الله علیه و لیمه عظیم ساخته بود و تمام کار را خوانده چون خوان  
 بیندخت و صلاهی افطار طعام کردند هر یکی بغت تمام داشت هتاهای صادق بلوت مشغول  
 شدند بهانا که حضرت مولانا افطار کرد و التفات نمود مستوفی سری نهاد و الحاح میکرد و خدا  
 تمهید عذر فرمود که معده ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور را غریب ریش کشته را میماند  
 که در وقت پالان نهادن مالان منخن شود و تحمل آن باز ندارد چه اگر کوفه نگشتی کوفه چند  
 خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگها کرده بنده و مرید شده و یاران تشریف  
 فاخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار و دویست و پنجاه انعام داد و مهر چنان منقول  
 که روزی جماعتی از اصحاب جلال ارباب جیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود  
 مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمر طینت  
 آدم بیدار بدین صیلا عجبا و در آن آب گل او کاه آیمخته بود و یانه فرمود که در قرآن مجید  
 خلق الانسان من صلاصلا کافکار منیش فرموده است آب گل محض باشد و در آن آب گل  
 گاهی میختم بودی پاشنه پاشنه خود را باز نمودی که از آب صوف  
 در بخار ریخ و ریاضت سلع شکافها شده بود همشان ازان خوب شافی و لطفانی  
 حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان حلم حلیم و علم جلی انصافها و اندوختن  
 اولاد مدرس جلی شمس الدین و بدر الدین رحمهما الله حکایت چنان کردند که در اول وقت  
 که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او دهرشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم  
 و در حجره مبارک منزوی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاههای خفته بود

و محضر کرده هانا که شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیالایشید که درین زیر سقف نختن گران  
 و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون برام آمدم  
 دیدیم که بدن مبارک خود خاک لطیف پُر گرد و بیاورد و در کنار بام فرو نخت و گفت برای من  
 بایست شود تا شمار بر فزایدن رحمت نشود و از فزاین رحمت ما طاقت صبر نماند بخود شدیم  
 و دیدیم که خداوند گارسر ما را بر سر زانو نهاده رحمت میفرمود و بوسهها میداد و زهی شفقت  
 شاهانه و دلاری پدران و بنده و اوزی و مرید پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

بیا بیا که تو از نادران ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مُرده ز گور برخیزد	کز آن نیست برادر چنین نکونامی

**مروست** که روزی <sup>خدمت</sup> معین الدین پروانه زیارت آمده بود و اجازت خواست که بالا  
 تر به سلطان العلماء قدس الله روحه الغریقه تا در و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر  
 از قبّه افلاک نخواهد بود پس برین طاق مینا بسنده کن و مختصار فواید فارغ باش سر نهاد  
 و خدات نمود **مچنان** از صحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطا  
 رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب مابده شده و اوقات تجرّع  
 صبا میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفنی مگر روزی همچنان مست طاف  
 برخاست بحضرت مولانا آمد و از شمع و شاد و نقل و غیره التماس نموده و بحد گرفته فرمود  
 که او را در حجره کرده شمع پیش و نهاده و خاتون مذکور را شاد وقت او گردانیده انواع نقلها  
 قهیا کردند و ازالت سکر چون بخود آمد و در رسته یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید و  
 از او پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود و وزن باز گفت فریاد کنان برسان  
 و جاها را بر خود چاک زده خاک بر سر میگردد و اشکهای خوین میرنخت حضرت مولانا مذکور



و در کنار گرفت و دلدار پیا فرمود و بر و بخشود همان اعت مسرود قدم خداوندگار نهاده از سر  
 آن سر برخواست و تو به نصح کرده چنانکه زنده بود و دیگر طعام روز خورد **محققان** روز  
 در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر  
 بندگان من مسکنت و ذلت ننمودی و تصرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم و من بخود  
 خود ایشان نیازمندی ننمودم اما حضرت بے نیاز نیازمندان را دوست میدارد **محققان**  
 در پیشه را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر  
 است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد **س** زیر گرفت مرا عشق من به نیازم\*  
 به نیاز نشو آن لحظه که نیاز شوم چوناز را بگذاری همه نیاز شوی بد من ز برای تو خود را بهم  
 نیاز کنم **محققان** اعزه اصحاب که مقربان خباب حضرت بودند چنان روایت کردند که  
 غرة ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران ناپدید شد  
 چنانی که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و باران فوج فوج سوسو میچند  
 اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جا نیافتند درین حالت چنان  
 ماندند مگر در باغچه مدرس بجاه آبی که بود در آمده یوسف و ارتکف گشته است و فرو کشیده  
 و چکپی را خبری نه همانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون  
 آمد بعد رسد خرامید غریب از هنر و عاشقان برخاسته شاد بیا کردند و سماع شروع فرمود  
 این غزل را از سر آغاز کرد که **س** باز آمدن می که ندیدش فلک بخواب  
 آورد آتشی که نمیرد هیچ آب **ط** الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق زیارت  
 حضرت مشرف می شدند **محققان** خدمت ولی پنهانی گوهر بحر لامکانی مولانا  
 اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بهای طبعی جام الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته ترمیر فتم و سوگند ان عظیم می خورد که  
 بحق آن ذوالجلال و الاکرام که بدین چشمهای ظامر خود میدیدم که حضرت مولانا گزی  
 از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من پیروش گشته افتاده ام چون برخاستم  
 خداوندگار بکار خود رفت بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی  
 نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی و گفت **س** مرغ باغ ملکوت منم از عالم خاک \*  
 دست روزی قفس ساخته اند از بدنم \* همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر  
 از قلت مال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 قحط عظیم شد و بود و از صحابه یکی را ندی آورد و بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 تسبیح میزد که درین ایام گرانی فله چه خواهیم کردن فرمود که آن آرد و بفروش و توکل کن  
 بحکم اشارت نبوی بردوش گرفت میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد و چرا که می خورد  
 بیکس شتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکا به قوت دارم آن بمن کافی است  
 دیگری میگفت که من فاه روز و طعام دارم صحابه دیگر گفت که مراد و روزه طعام هست  
 چون سبج مانند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا لقمه هست که شب فطار کنم  
 ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و عجله هر کسی  
 را قوت توکل بخشیده بود که اصلاً غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت افزا شد  
 هاناکه آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا و ما به قوتی  
 هست و هنوز شکایتی میکنی روان باشد و آزار حق تعالی نپسند و فی الحال تصدق نموده تو  
 و توکل نمود و بقوت روحانی موید گشت **س** این توکل کن ملزمان با و دست \*  
 رزق تو بر تو و عاشق ترست \* اگر تو نشانی نیابد ردت \* و تو نشانی دهد در دست \*

تونه زان نازنیسان عزیزه که ترا دارند بی جز و موینزه یاران شکر کرده استغفار نموده  
 و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندان زحمت کشیدند و رنجها  
 بچید دیدند تا سیم وزر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و به عالم آوردند تا خلایق منفعت  
 گیرند همانا که این دغلان ناکس باز گونه سیعها میکنند تا سیم وزر را در خاک پنهان کنند  
 تا کسی از انجا فائده نگیرد و عاقبت بهشتان عبور و بیخود خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ  
 خوابانند عاقبت توفت خواهی تا تمام کار بایت استروان تو خام باز  
 خراج از حج آری زرچو ریگ تو بمیری و آن باند مرده ریگ همچنان روزی فرمود  
 که مردی آنست که خاک را زر کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کند و شد الحکم که در هر دو  
 حال پهلوانیم پیشه مردی زحق آموختیم پهلوان عشق و یار احمد دیم  
 همچنان روزی بخد مت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود درویش در بحر  
 تصرف حق بچشم خود نیست تجری الیلم بکلا تشقه السفن والله غالب  
 علامه هر که نوچه هر یصل الله مایشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند  
 و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود  
 باز نور آفتاب بود و ماه تاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور رود و باز  
 اینک نور آفتاب را و گور کن باز بر سر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی  
 نیکیان همچنان است اگر چه نیک مرد در گور رود اما نور حسان او تابش نام نیک  
 تا ابد در شان باشد و الحمد کالتشک لا یفیه لا بد و این کلمات ترکیب ایشان  
 پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بنده گها نمود و همچنان منقولست که بعد از  
 انتقال حضرت مولانا روح الله سهروردی جماعته از فقهای متعصب و زاهدان مترسم

پیش پروانه غلو کردند که سماع ابدیست حرام است سنانا که مولانا در زمان خود میگرداود  
 مسلم بود و الحال محاب او را نرسد که بحد گیرند و پیش بر نداین بدعت را و من این چنین  
 بدعت بل توجیه از جمله واجبات است و درین باب سنی جمیل کردن بر شما از لوازم است  
 پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدر الدین رفت این قضیه را باز گفت و آن روز تمام  
 اکابر قزوین در آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود که اگر از من قبول میکنی و قبول درویشان  
 اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو را نسخ است الله الله درین باب هیچ نوع  
 دخلی ممکن و چیزی نمی و بسفهان صاحب اعراض و میان اعراض مناکه آنهم بنوعی از  
 اولیا اعراض کردند و آن نامبارک است و بحینان بدعت اولیای حق پناه به سنت  
 انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و هر چه از ایشان صادر شود بی اشارت  
 قاضیست چنانکه گفت الله المبدع الحسنه الصادقة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة  
 علی الانبیاء علیهم السلام و آن بود که پروانه ازان فکر ت ناخوش نکرت نمود و منفرد  
 و آن جماعت بمعنی که اهل دعوی بوده متفرق گشته آن تفرقه دیگر اجتماعی و جمعیتی نیست  
 بحینان از کرام امام منقولست که روزی حرم مولانا قدسنا الله سره الغیر گفته باشد  
 که حضرت خداوندگار را سیصد سال و چهار صد سال عمر غیز باشد تا بسی که عالم را بر حقایق و  
 پُر معانی کند فرمود که چرا چار اماره عوینم نمودیم ما را با عالم خاک چه کارست تا خود ما را چه جای  
 باش و قرار است همانا که جهت خلاصی مجبوهی چند درین زمان دنیا محبت گشته ایم ابتدا  
 که عنقریب بسوی جنت رجوع افتد عالم خاک از کجا گوهر پاک از کجا با از چه فرود  
 آیم باز کنیم این چه جاست که اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشین خاکی  
 دے قرارے نکرد می و فرمود ما از برای مصلحت در حبس دنیا آیدیم و من از کجا

جس کمال کرد دیده ایم و همچنان گویند که در آن ایام نقل خواست فرموده شبانه روز  
 هفتی هفت و هم کسی را مجال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمده سر نهاد و از کیفیت آن انقباض  
 باز پرسید فرمود که در فکر مرگم چون خوابد و در آن بین جا نهایی این شیران  
 همیشه راجل ترسان و کزان شیر اجل شیران نمی میرند الاخوان و فریاد از نهاد  
 برآمده چند ساعتی لایق گشته بود همچنان در آن روزها در مدرسه مبارک خود  
 سیر میکرد و لغز میزد و آبهای عظیم میکرد و گرد خانه گریه بود پیش آمد و زاری تمام بانه  
 و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانند که این گریه سبب چیست میگویی گفتند  
 گفت میگوید که شمار ارباب کی درین ایام غمیت ملک بالاست بوطن صلی میرود من بچاره  
 چه خواهم کردن تمام یاران فریاد کنند بیوش گشتند بعد از رحلت حضرت شرفت  
 شبانه روزی آن گریه آب طعام نخورد و بهر خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را درین  
 پیچیده و غم کنند و جوار تربت مبارک جهت یاران حلوائی ساختند همچنان  
 منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار وام بوده  
 است فرمود که قراضه چند بدان صاحب قرض دهند و از وی حلالی خواهند مال  
 قبول نکرد و بخشید فرمود که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى رَسُوْلِكَ وَ عَلٰى اٰلِهِ وَ عَلٰى حَبَشَتِهِ که ازین عقبه سهمناک رسیدم همچنان  
 از حضرت جلی سام الدین قدس سره العزیز منقولست که روزی خدمت  
 شیخ صدر الدین با آکا بر درویشان بیاوت مولانا آمده بود تعلق عظیم نموده از آن  
 منال میشدند گفت سَهَّكَ اللهُ شِفَاءً عَاجِلًا و رجات باشند امیدست که صحت  
 کلی رونماید حضرت مولانا جان عالمان است بصحبت از رانی است فرمود که بعد از آن  
 شفاک الله شمارا با دهاناکه در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعر پیش نموده است

نمی خواید که بیرون کشند و نور بنور بیاید و گفت لبش گرز شر و شتر است  
اعتنائی بجهان خوشتر است من شدم عریان ز تن او از خیال و میخام دنیا را  
الوصال و شنج با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل  
از سر آغاز کرده میگفت و حج اصحاب جامه دران و لغز نهان فریادی کردند

چو دانی تو که در باطن چه شایه پنهان دارم | رنج زین من منکر که پای آهسته دارم

الی آخره و همچنین منقول است که حضرت مولانا روزی مقربان و محران احباب را  
حج کرده فرمود که از رفتن هیچ ترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد  
از صد و پنجاه سال بروج فرید الدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد و رحلت  
که به شیدایان باشیم و مراد و کنیستمان خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشیم و پیوسته  
شمارا باشیم و شمار معانی در ضمیر شما باشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان مارسل الله  
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکل الحیة و السلام حیاتی خیر لکم و عیاتی خیر لکم معناه  
حیاتی لله دایه و مصافی للعیایه این جهان گویم که تو بر ایشان نما و ان جهان  
گویم که تو بر ایشان نما یا ران اشکها نختند و فریاد میگردند و سر بامی بنهاند  
همچنان گویند وقتی که با و اهب رحلت میفرمود حضرت کراخا تون نوچه میگرد و جامهها را  
بر خود چاک می زد که ای نوز عالم و ای جان آدم و سر آن آدم مارا بکه می سپاری و کجا  
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حاکم بیرون حلقه شانیتم کراخا تون گفت عجب امیل  
خداوند گاریکی دیگر خواهد بود و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت

یکجایست در عالم که نگشاید از صورت | پوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما را در عالم دو خلق هست یکی بشما و یکی ببدن و چون بنایت ملک فرد و مجرد شدیم

و عالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق از آن شما خواهد بود و **محققان** مدّة الاصحاب  
 خداجوی خداوان سراج الدین مشنوی خوان رحمة الله علیه بیان وایت کرد که روزی از  
 حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در  
 شکم زمین نباشم عجا رب است گفت آری رست است و او فرموده است و همیشه است گو  
 بوده است و این **محققان** منقولست که در نفس آخرین حضرت مولانا بخند متجلی  
 حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای محدّد که من از همه بیشتر خواهم برخاستن **محققان** گویند  
 حضرت مولانا هنوز صاحب فرارش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین  
 از حد گذشت و چندین خانه ها و دیوار های باغات خراب شد و عالم در هم رفت همانا که در نزد  
 بنفین یاران فریاد میکردند و از حق تعالی استمدادی طلبیدند فرمود که آری بچاره زمین لقمة  
 چرب میخواهد می بایدش و ادب از آن اصحاب و وصیت فرمود و نیست صورت وصیت او  
 او صیکم بتقوا لله فی السرّ العلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و هجرة  
 العاصی و اوثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و  
 احتمال الجفام جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحب الصالحین و الکلام  
 فان خیل الناس من ینفخ الناس و خیل الکلام ما قلّ و دلّ

سرز هو آفاقن از سروری است	ترک هو اقوت بنمیری است
---------------------------	------------------------

و لله الحمد و وحده و السلام علی من وحده **محققان** از خدمت ربانی فقیر نظری  
 سراج الدین قصه هر می رحمة الله علیه منقولست که در حالت انتقال حضرت مولانا او را  
 پیش خواند و این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال رخا و شدت پیوسته این دعا را  
 بخوان و ما انیت اللهم انی اتنفس لك و اهد نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا



وسيلة اليك واشتاق الى عاقبة وسيلة اليك حتى يسبحك كثيرا اواذكرك كثيرا اللهم  
لا تجعل لي من هوانيتي ذكرك ونغيط الى شوقك ولتقطع عني لذة تسبيحك ولا تقطع عني <sup>بطيخة</sup> طيخة  
وينيدي بطرا واملأ برحمتك يا ارحم الراحمين **مبحثان** در روشی صاحب مدح است  
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی البحر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم كله خداع وغرور	الفقر من العالم مكنز وعرض

دریش شبنم بزد و در قدم شیخ غلطان شده مرید شد **مبحثان** روزی سوال کرد که  
عالم بیاخته قال قد ساء الله ستره العزیز **س** قلیل الاکل یکنف المصلی

و کثرت له مودی الى السیئات \* اذا ملجت بک فینی رغبة  
وملاء الکفت من ماء الهزات **مبحثان** در آن روز با تمام ایام شهر و شیوخ  
درب بیاوت مولانا را آمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال کرد  
که بخلاف مولانا مناسب کیست و کرامت منسوب فرمودند فرمود که خدمت خلیفه الحق جنید الزانی  
جل جلاله است اما سه بار این سوال جواب نگرفتند و در نوبت چهارم گفتند که بر  
مولانا بیاء الدین و لچه میفرمائی فرمود که او پهلوان است او را حیات و حیات نیست

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهره او چه نوزید است
دل را نیست حاجت لاف و دعوی	که در سماع او چون خورعیان است

**مبحثان** در بیرون آمدن **مبحثان** فقر بانی فخر البعاد مولانا اختیار الدین  
امام رحمة الله علیه از حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر  
بالین نشسته بودم و حضرت خداوندگارم شیخ بن تکیه کرده بود از ناگاه مردی خجسته

پیدا شد و بروض تجدد کرده در غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من  
 بی هوش شد مگر آنکه برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را بر گیرند و آن جوان  
 قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون هست و چه می خواهی گفت  
 من ملک العزم و الجزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید نه می  
 بینا که آنچنان صورت را تواند دیدن و چنین بود نظر پاک بر سر یادیده و  
 فرمود که ازان هیت مد هوش گشته همان شنیدم که فرمود **بیشتر آب بیشتر آ**  
 جان من و پیک در حضرت سلطان من و **أَهْلُ مَا تَوْحَدُ مِنْ تَحْتِ رِئَاسَةِ اللَّهِ**  
**مِنَ الصَّابِرِينَ** گفت شتی پر آب کنبد و بر پیشانی مبارک می آید و میگفت **و**

ز هر چو از کعبه و بود بشادی خوریم  
 بصفت زنده شدیم از چه بصورت مریم  
 حسن در انما ید که زیر گردیم  
 خدمت او کن و شایا بش که خدمت کردیم

دوست یک عالم پیر از نهر بر آورده به پیش  
 بدرون بر فلکیم و بدن زیر زمین  
 جان چو آینه صافی است بر تن کردیت  
 این دو خاست دو منزل یقین ملک دست

و باز از آن آب بر پیشانی می آید و میگفت **و** گروم می و شیرین هم مونس مرگت  
 در کافری و تلخی هم کافر است مردن و همچنین در محالت بودیم که گویند گان در آمدند  
 و این رباعی را آغاز کردند **رباعی** دل از تو گمان بد برد و دراز تو و  
 و آن نیز ضعف خود برد و دراز تو و تلخی بدان هر دل صفای و خود بر تو شکست  
 برد و دراز تو و تمام اصحاب لغزه زنان میگریستند و فریادها میکردند فرمود که آری  
 خاست که یاران میگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود **و**

که آفتاب نظر خوش کند بوی رانی

دل خراب مرا بمن و خوش بمن بنگر

یاران ما اینجا نب میکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم اجمعیا دعا علی الله فاعنوا به  
 بناچار فتنه است هاست شد این جمله وجود از عدم با نثر تزلزل عدم شد سیرت  
 حکم الهی است ابد بچنان **فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ** و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت  
 سید و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دوایم لغزه بازده و جامه بار بار  
 میکرد و نوچه های یمو و دمنی غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم بر روی من  
 و قدری بیاسای چون حضرت سر نهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلای عالم  
 می نوشت و اشکهای غمین میریخت

ترک من خراب شب گرد دست لکن خواهی بیانجش خواهی بروجهن کن ای نذر روی عاشق تو صبر کن فاکن بکش کسی نگوید تدبیر خون میا کن بس من چگونه گویم کین در در او کن بادست اشارتم کرد که غم سویی ما کن	رد سر بنه ببالین تنها مرا با کن بایم و موج سودا شب تا بروز تنها بر شاه خوب رویان و جب و فانا باشد خیره کشیت ما را دارد دل چو حنا را در دیت غیر مردن او را دوا نباشد در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
---	---

الی آخره غزل آخرین که فرمودند نیست همچنان سلطان العارفين جلای عارفین  
 العبد الغریز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بنجاب جلال قات  
 به چون حق رجوع فرمود و خطایر قدس را بر مجالس انزخشیار کرد خدمت مولانا اختیار الدین  
 امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حرم مبارک ایشان را بر سر بر نهادم  
 و بادب تمام و مهابت عظیم و غایت در بهشت می شستم و یاران محرم آب می نهند و  
 آب بزمین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

هانا که چون دست بر سینه مبارکش نهادم خداوند کار مرا حرکت عظیم کرد و از من بجهت ما  
 لغزه برآمد و روی خود بر سینه بی کینه مبارکش نهادم و دیگر یتیم هانا که بدست رست گویم  
 چنان گرفت که هوشم برفت یعنی که دم من و جرأت کن همچنان تیرگشته و نگه اندازم  
 از بافت آوازه شنیدم که اَلَا لَئِنْ اَوَّلِيَّاكَ اللهُ لَخُوفٌ عَلَيْهِمْ وَكَاهُمُ خَيْرٌ نَّوْنٌ وَالْمُؤْمِنُونَ  
 لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُقْتَلُونَ دَارِ الدَّارِ **س** نیست عزرائیل را بر عاشقان و دست و پایی  
 عاشقان عشق را هم عشق سودا میکند بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافه اکابر  
 و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخواستند  
 بود که رستخیز قیامت کبری را راستی همگان گریان و اغلب مردمان عریان لغزه زنان  
 جامه دران میفرستند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و  
 یهودی و رومیان و اعراب و تراک و غیره هم و هر یک بمقتضای رسم خود کتابها را  
 برداشته پیش پیش میفرستند و از زبور و تورات و انجیل آیات میخواندند و نوحه های میکردند  
 و مسلمانان بزخم خوب و ضرب کوب شمشیر و دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجماعت  
 متع نمی شدند و فتنه عظیم برخاسته این خبر بخدایت سلطان و صاحب پروانه رسید  
 اکابر را باین وقیسان راز و دو حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این  
 بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما باین حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و  
 همه انبیاء از بیان عیان او فهم کرده بودیم در روش اولیای اکمل را هم در کتب خود  
 خوانده بودیم و در و دیدیم اگر نمایان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میسایند  
 ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان میسایند چنانکه شما برو مخلص و محب اوید ما هم هزار  
 بار آنان فرون ترمیدیم **س** هفتاد و دو دولت شود ترخ و از ابد دسازد و صد کش

بیک برده خوانیم و در روز پنجشنبه ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر علیان  
 آفته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانه ها همه از ورود  
 و منزلت کشیشی دیگر روحی میگفت مثال حضرت مولانا همچنانست و همگان را روز و شب از  
 نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گزیر و شاهی و ایند که او بوده و از آن سخن  
 مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندام همچنانست از جانب دیگر  
 حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نغمه ایست آن سان  
 میسایند و زمزمه و نوحه انگیز و در آئین میگردند و مومنان خوش آواز بجای قامت  
 صلوات قیامت آن قامت را صدای میگفتند و نیست جوق گوینده فاخر مشیه یا حی حضرت  
 مولانا را که بنوشتن فرموده بودند روحی سراپا بندند و پنجشنبه آن نقاره زنان و آواز و نفیر  
 و بشارت و غیره هنگام تَقَرُّفِ التَّقْوَى هنگام میباده بودند چنانکه در اول روز تا بوقت آنکه  
 در مسجد مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت متابوت پا کردند و باز تا بوقت دیگر می  
 چون بخاطر حضرت و تربیة منور آوردند شب هنگام گردیده بود و همچنان آورده اند  
 حضرت جلای حاتم الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شما را که بگذارد فرموده بودند که  
 مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و تقضات را  
 درخواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن گنا  
 دوران رفت و پنجشنبه آن خدمت مولانا جلای حاتم الدین فرمودند که خدمت  
 مولانا قاضی سراج الدین در آن وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کا  
 پراز شربت برکف گرفته بودم تا مگر نوبت تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را  
 زود بردست قاضی داوم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نپرداخت

و چون با برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زود درآمد و آن کاسه را از دست من  
 برگرفت و زود بر حضرت مولانا عرض داشت و زده خورده و باز داده شیخ فرمودند که  
 درینا صلیح به وجود حضرت مولانا حال ایان چه بوده باشد زود فرمودند که بعد از این  
 هم از دوران فراق به دیدان وصال اتصال خواهد بود و بمقصد خود رود و وصل گردد  
 به پختان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و بران جا اتفاق  
 هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرد و همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف دران  
 شیخ صدرالدین بیامزد و خطاب کرد بآلسم ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام  
 و السلیم و زود زود دعای میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ کی بود و اقامت  
 به پختان بعد الیوم رشته دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه قلاوه یعنی  
 روز بروز متواری گردید بعد ازین تنگام امور و نظم جمهور فتوز زود خواهد یافتن  
 و پختان گردید که گفته بود دوران حال زار زار میگردد و غریب از همه یاران  
 و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند گفتند که پیش ازین  
 معنی را بر میان چو اعرضه نکردی فرمودند که از برای آنکه دو کانهای شاد و ایران نکرد و جهان  
 بکلی معطل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید و جمعیت آن  
 مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را در نور دیدند و در میان ابناء روزگار  
 و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفاء اخوان و فائز ماند و زود تحت نجات بادشاه  
 دوران دران دوران پایمال منول گردید و زود زوایا و سر بار بار دادند و دران  
 دوران جمیع مدارس و خانقاه بران روزگار جهان خاها گردید و برکت از دوران دران  
 دوران برخاست و زور کردن و ظلم و رزیدن بر همه دنیا فرو نشست و جهان در هم گردید

و تا بچشم مولانا باوستان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر قور علی التوالی همه امر او فقره  
 عسبها میدادند و در آن دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادب الامیر بدرالدین  
 تغزل بعد بغض فرانه در سماع گرم گردیده بوده و چاهارا بر خود چاک زده این رباعی گفت  
 کو دیده که در غم تو غمناک نشد      یاجیب که در انجم تو چاک نشد  
 سوگند بروی تو که از پشت زمین      مانند نوی در شکم خاک نشد  
 خدمت مولانا را پروانه رود و تشریفات فرموده و در آن دم استر گرم روداده و همچنان  
 هر روزگی در مثل امیر بدرالدین اسپهبد الدین قاضی و غیره و روز بروز دوستان بزرگوار  
 رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بر آن نوع میخواندند و در آن دوران یکی از  
 درویشان دین یکی بهین رباعی را گفته می گریست رباعی  
 ای خاک زرد و دل نمی بارم گفت      کار و اجل در تو چه گوهر نهفت  
 دام دل عالمی فتادت در دام      لب بند خلائی در آغوش تو خفت  
 انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الى ممالك الملکوت يوم الاحد  
 عزوب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین و سبعین و ستمائة  
 رفت آن سلطان معنی بے فتور      رقص قصان سوی آن دریای فزور  
 همچنان از حجاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا نهفت سرگاو  
 جنازه میگشتند یکی را بلند کردند آن بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر جوالتی  
 فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده یا رباب حاجات  
 کرده مگر شیخ عمر کورسی که یا عار او بود باید و گفت از اینجا باینز گاهوی نمی رسد  
 شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستای گرمی از تو زلفه است از آنکه روستائی بخیر

انتقال حضرت مولانا یزید حمادی الاخری ۱۰۸۰



که جهت صدقه جان او جان خود را قربان کنیم و شتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مرد  
 باشد که گاو او را از ما بگیرد و در مرغ داریم و در و طبع بندیم قلندر آن گلبانگها زدند و های بو  
 کردند شیخ عمر بنجیده که با اتفاق ناموس مارا بر دی برخاسته و راه سپرده در ویشی  
 در ویشان گفت و شتر خود را فروخت خوش عروسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا در ویش  
 آمدیم بگیری فرو گفتند و صفاشند و الصفات اهل طریقت نیست و زیاده همچنان  
 روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السعید الشهدا قاضی نجم الدین طشتی رحمه الله علیه  
 در محبه اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد  
 خاص گشت و خواص مردم تحسین داشتند اول کتاب مشنوی است که هر دو بیتي را که قافیه  
 مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مشنوی گویند عقل بیدیه حکم میکند  
 که مشنوی مولانا است و دوم همه علماء مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند  
 حضرت او مفهوم میشود و سوم هر گورخانه را ترتیب میگفتند چون بعد الیوم یا در ترتیب میکند  
 و ترتیب میگویند مرقه مولانا که ترتیب است معلوم میشود ترتیب بزرگوار جهت نزد عاقلان و خود  
 روشن است که این سه چیز عالمه بر که قوت باطن از خواص او شد

دلا برترین جستن از اجمعی است ز جهل از بگوید یقین او شقی است

همه اهل فضل مسلم داشتند که چنین است و همچنین خواهد بود تا روز قیام همچنان  
 روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش حلی حاتم الدین و کراخا  
 نشسته بودیم که کراخا تون دید که حضرت مولانا پنج فرشته که ادلی اخفته مشنه و ثلاث  
 در باج پر کشاده بود و بر سر ایستاده حایت می فرمود همچنان خلاصه اصحاب روح  
 اولیا سراج الدین مشنوی خوان قدس الله سره روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کج خانہ  
 مراقب نشسته بود سوال کرد کہ حال آن عالم چیست فرمود کہ سراج الدین نہ در ان عالم  
 شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ هیچ ملک متربے را از مقام دنی فقلی خبر  
 نبود کسی بران دقیقہ و قوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا قفہ  
 نکرد و مقام مایتر باروحانیات کرام کل ہمین معنی دارد و همچنین بہاء الدین بھری  
 رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز  
 گفت کہ ہفت سال تمام از قتل شیخ گزشتہ و او را هیچ خواب ندیدم و چندانکہ  
 در ان عالم درجات طلبیدم اصلاً نیافتم کسی از ان نشان بی نشان نشاند و داد  
 نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانی  
 و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاہ روزی در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آن  
 ہنم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در  
 لطافت بخونی آن چونی گفتن حضرت بے چو نشان ساہاست کہ بی چون گشتہ در جگہ  
 میروم ہزاران مجلس است آن سو دین مجلس از ان سوتر کہ کہ این بیچون ترہست  
 اندر میان عالم بیچون حکایت ہنچان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی  
 بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ و شب معراج خدایتعالی را  
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفیٰ را با خدایتعالی چہ اسرار بود و در میان چہ یافت  
 فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار پر انوار  
 بر منحت محمد باز گفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش اختیار  
 بہر کہ خواهی از یاران خیار باز گوسی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پوشیدہ دارد


و هیچکسی از اخبار و ابرار اخبار کن و گویند که صحابه کرام را بر بعضی ازان اسرار اطلاع  
بخشیده و قرب ده هزار اسرار بگوشش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت باقی  
در کمان غیب الخبیه خود می نهفت همچنان روزی بسروقت اخوان الصفا  
و یاران و فارسیده آن سرانوار که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنیدند  
فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما ناگفتن  
و نهفتن آن اشارت کرده بود میوه سطل ملک مقرب و بنی مرسل ناگفت چنانکه گفت  
من نهانی ز جبرئیل امین جبرئیل و گرامین دارم \*

همانکه حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار  
تواضع می نمود و شداد و همت که حق تعالی ما را بر اسرار و اطلاع بخشیده است که  
همه اخوان الصفا در حیرت و حیرت شد چنانکه گفت

خاموش کن آخرومی دستور بودی گفتی ستر که فلک است کس گوش خوان صفا  
و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین بالا مال گشتی شور کنان و نغمه زبان  
بصحرای میرفت و سر در چاه کرده آه می کرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته  
در آن حالت لو کشفنا الغطا ما از ددت یقینا میفرمود و همچنان غریبی سوال  
که ایس محمد را علیه السلام و سواس می کرد و از سایه عمر میگرفت و ان الشیطان  
لیغ من ظل العرش حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دریا بود و عمر  
تمدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط زبان سگ نیالاید  
و حرف دریا که زو گهر زاید + بدان سگ نیالاید اما قدح  
آب را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک بولوع سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود، همچنین آن در قیامت که حضرت مولانا رام ریوی بود ولیه داوران نظام  
 خاتون خواندندی و دانا با فقر التا مصاحب بود مگر اورا موسی شد که حضرت  
 مولانا اساع و پدر یاران را خدمت کند اورا غیر از مقصد نوزی هیچ نبود و آنرا جهت  
 تجنیز و تکفین خود نگاه میداشت خدمتکاران خود را وصیت کرد که آنرا بفردشند و  
 ترتیب ساع کنند علی الصباح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این  
 سرویش نوزی را مفروش ترا بلبلیت شود اینک بساع تو آدمیم با جمیع محاب سه  
 شبانه روزی در خانه او ساع بود، همچنین آن منقولست که در خانه پروانه ساع  
 غنیم بود و اکابر زمان در آن مکان بخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا  
 شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بے تو خبر از آیت منزل که کند	یا نسق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوه تحقیق افتد	ای کاشع اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوند گار میاید و عاشقانه می نالید و ازان محبت جان فزای بالید  
 و تحیهها میکرد، همچنین آن از کرام محاب منقولست که روزی خدمت مولانا  
 شمس الدین مطلق حضرت مولانا را با جمیع محاب بجانب باغ خود دعوت نموده  
 آتش را هوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرا آورد و ممکن نشد  
 بجز گرفتن برای خاطر خلیفه ایشان سوار گشته گامی چند برد تا آتش فروخت  
 یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین آتش چه شد که افتاد که گفت  
 از گرانی بار بسم الله می خپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جان و جانوی  
 تواند کشیدن  من سبک بیدم اسرار عشق در دلم کردم

حائل اور از روی لایع بازی و تماشای ترک شد آن خدای بختا بر تابد اور پشت  
 هزار بازی و تمام پادان غریب کسان سر نہادند و از ان قوت تباہی متوجہ شد و بچان  
 در میان پادان معانی گویان و ملع زنان پیاده روان شد و بچان روزی  
 در دست مبارک تواجد نموده و تمام جاہدارا بگویندگان بخشیدہ بی بیرہن عریان  
 رقص میکرد از ناگاہ کرہ از ارکشاہ شد ہانا کہ حضرت جلی حاسم الدین جت جت  
 و حضرت مولانا را در کنار گرفتہ فرجی در پوشا چند و ملع شروع فرمود و گویند  
 سہ شبانہ روز در ان استغراق اذواق الہی مستغرق شدہ بود و این غزل را  
 می فرمود

### غزل

چنان گشتم زمستی و خرابی	کہ خاکی را نمیدانم ز آبے
درین حنائی دامن کسے را	تو ہشباری بیا باشد بیابی
ہمین دامن کہ مجلس از تو برست	نمی دامن شدہ انی تا کہسانی
بباطن جان جان جان جانی	بظاہر آفتابی آفتابی
از ان رو خوش متونی کہ سیحی	از ان رو و لوسوزی کہ شہابی
مرا خوشخوی کن زیر اسدابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی کہ سخند ان چہن را	اگر چہ تشنگان را گو غذائی
یامستان حمید بین بہ بازار	اگر تو محسوب در احتسابی
جو نام خواہی کنی اندر سوائے	جو رنجوران گہے اندر جوانی
مشال برق گونہ خندہ تو	از ان محبوبس ظلماتی سحابی
وراد مجلس سلطان باقی	بین کردن جنان کا لجوابی

تو خوش اعلیٰ و لیکن زیر کانی	تو بس خوبی و لیکن در نقابی
بسوی شب پری باز بسندی	وگر پری بگورستان غمناکی
جوان بخت ازین دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن و رخت گیرد	بگو و الله اعلم بالصوابی

حکایت پنهان خدمت ملک الادب فخرالدین دیودست ملک بهناد  
 رحمة الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلی  
 کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بر تحسینا احسان فرمود  
 و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قدمن دراز بود باد و دست  
 دامن های خود را برداشتم تا خاک آلوده نکرد و فرمود که فخرالدین بر طول خود  
 ساز تا ترا زحمت نشود قدری از دانش بُردیم و بفرغت پوشیدم از ناگاه  
 در ضمیرم بگذشت اگر در روزی و طبع کاغذی تلیق میکنم چهار صد جرات است  
 و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجا خداوندگار بدین اختصار خواهد کرد  
 فی الحال از ضمیر من وقت گشته فرمود که نه فخرالدین آن اندیشه غلط است  
 و حکایتی از سر آغاز کرد مگر درویشی در شهر بنده ادر در پنجشنبه زنبیل میگردد این  
 از ناگاه بر درسه ای پس عالی رسید شنیدم که چنانکه دستی از زیر پرده پیرو  
 آمده کرده در هم چسبیده در زنبیل درویش از نخت شب چون به تمام خود آمد  
 مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن گرده را پنهان چسبیده و در تعب نمود  
 از آن چنان در کاهی این بغایت محض بود چون بیدار شد مرعی دید  
 مستن دروی چسبیده مرغ را بر گرفت و بد که عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخت دید کبشود پرجوا هر لالی بود حیرت نمود بکلی از ان فقر و فاقه خلاص یافته  
 و غنی شد همانا که من بنده شمر اگشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه ابد  
 از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استقا عاجز گشتند و حضرت  
 سلطان ولد در سفر بود اکابر و عیان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصورت  
 بیرون فرستند و خداوند را بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران <sup>باران</sup>  
 حق تعالی چشیدن باران رحمت خواستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب  
 گشتند و ابالی شهر بجهنم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفت  
 و آن سال دخل باغ را نه هزار درم فروختم و پنهان نگندم برداشتم که قوص را را و ابانی  
 را بر کردم عاقبت الامر ملک الخلفاء اتقار العارفين مقبول اولیا جلی اوحد الدین  
 سامینسوی الهی و الله تعالی بحضرت سلطان العارفين جلی عارف قدس الله سره  
 العزیز ارادت آورده اجازت و عنایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن  
 فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول درود ششصد تنگه شکرانه داد  
 و تمام مجاوران حضرت را عالی الافراد کمال اعتقاد و و طویرات و بخشایش فرموده  
 الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است **چچان منقولست** که چون  
 خدمت فخر العارفين محدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین  
 اقصه هری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفر  
 هیچ برودی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاده  
 و گفت او را برتی دیدم یعنی دیوانه و ثرویلده حال نشسته و از عالم پاک شهادیده  
 بسته همانا که خداوندگار قسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز با قشهر



تشریف داد و سید محمود را بر سر چهارسوی خشت دید باگی برز و که یاشخ سنان الدین  
 اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان هست  
 شیخ سنان الدین سید را بوسه داد و دلدارها فرمود چون باز کرد و اخری بحضرت  
 خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندان بسیارند دران مان داین متبیا گفت  
 اگر زنده هست آن مجنون بیا کو      زمن محبوبے نادریا سوز +  
 و گر خواهی که تو دیوانه گردے      مثال نقش من بر جامه بردوز

بعد از ان گفت      لکل مجنون بعد حین افاقه + فمالک مجنون لیست تفق  
 شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفت ار خداوندگار چنان شوری در من ساری  
 که دیوانه وار بے سرو پا بیرون آمده راه کو بهستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و تو  
 که با خود آدم بحق او که بخود بودم و هنوز دران بخودی میروم همچنان از افاضل  
 اصحاب منقولست که در شهر قونیہ شخصی بود متعین و اخوان او اورا تاج الدین متصد  
 خواندندی و البته صدر نشینی و بالا خوبی را خود کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت  
 منکر خداوندگار بود و او صحبت اخوان بدل تمر وی نمود و هانا که شبے خود را بر در و درخ  
 ایستاده دید و بر احوال و درخشان اطلاع یافت کما کان مشاہدہ میکرد و دید که  
 یکے را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگره میبردند چهار کس آنجا  
 حاضر گشته با وی خطاب میکنند که ای شقی تا کس سخن اولیا بخوان تا ازین بار  
 گران و الم بے امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدرازان هیبت بر جای خود خشک  
 میشود و از آن بچاره التماس میکنند که حسبہ اللہ تعالیٰ بمن کلمہ و چند تعلیم کن هانا که هستی  
 از سخنان حضرت مولانا مرد را تلقین میکنند چون ابیات را میخواند آن تمام سلسلہ

و اغلال فروخت و آن بچاره تخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت  
 تاج الدین بیدار گشته جانب درسه مولانا می نشاند بدی ببیند که حضرت مولانا خداوند  
 برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بچاره از خرجه  
 رسید و نسیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگاه سخنان او با چنین دستگیری  
 فرماید و غیاث مستغیثین گردد و تا از صحبت پاک ایشان جفا یابند و از برکت محبت ایشان  
 یکجا یارسانند فی الحال سرباز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان مفتخر الا برار  
 شیخ محمود بخار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال منبری بر عادت  
 قدیم بجانب آب گرم میفرستد همانا که چون سول که فریب مفرج آب گرم است رسیدن  
 کاروان جان جایگاه نزول کردند آن پلست مولانا که و از میان موج و پستان آن آب  
 عظیم سمناک بیرون آمده و از آنجا میگذرد و مشهور است که در آن آب خداوند آب است  
 و هر که الی بستره باید که جانوری و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر  
 حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده منمود که یعنی بکنار آب تنها  
 نباید رفتن مباد که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا بسم کنان برخواست که زهی  
 خوش خبر که من ساهاست که درین آرزوی خداوند این آنم امید است که او را دریا بچشم  
 بافرجه خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریاد و با کردند و ترصد نمودند تا چه پیش  
 آید بعد از آن لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی حبیب از فرق سر تا قدم دمی  
 غرق شده رویش لبان روی آو میان دست و پای بر شال پای خرس زخمیه  
 در آمد و سربهد و همانا که کراخاتون متوجه گشته منعقب شد بزبان فصیح آن جانور آب  
 سلام داد و اعتقاد نمود که ما نیز از سکان و مغان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف

در قریب اربابان و عرفان دعوت فرموده است و نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم  
 نیانی نخم از ناگاه خضای از من صادر گشته جوانی را ملاک کردم و الحال بده شمار شافع  
 میگفتم که خداوندگار محض فرموده بر من رحمت کند و پیش از استماع شهادت ادب ندیدم تا  
 خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیر غزال  
 و غزل گویان و ذوق کسان از درخیمه درآمد و او را بدان حال پدید فرمود که آنان که خدا را  
 آب بخبرند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم است مانند  
 بهر و بنده ایشانند فرمود که یا تمسح بعد الیوم چنانکه من در عالم از اینها کم سر نهاد  
 و معتاد عده چند مرارید شقایق غلطان غیر مشقوب در پیش کراختون بنهاد و رو  
 شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در چهار او نهاد و من بچپان برگرد  
 خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدين روح الله و روحه در حضور پروانه دارکان دولت  
 سلطان حکایت میکرد که اشب حضرت مولانا را در دو قربت حق مستغرق دیدم که  
 میان دو خدای عجیب چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنج  
 چه در عالم وحدت لا شریک له و لا شریک له و لا شریک له هیچ نوع شرکی و مشرکی را  
 مخلق نیست كما قال صلی الله علیه و سلم من کمال حلاله فی مع الله وقت ولا یستغنی  
 فیہ ملک مقرب ولا یجیر مؤمن ولا کتاب مکتوب چنان پروانه را ازین حال بوجوب  
 حالی پید گشته گریان بیرون رفت و بے شکر آنها کرده یاران را فرستاد بچپان  
 علماء اصحاب که کل اولو الالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در  
 مدرسه مبارک فونشته بودند از ناگاه جماعتی از اجاریه و زبایین نصاری میآمدند  
 و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سدا و امر و نواهی فرغانی که بر امت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را دریا بند در جواب اجاب از لفظ دُرِ بار  
 بگفتار آورده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیراً من الشک و  
 الصلوة تنزیهاً من الکبر والزکوة لتیسجاً للذریق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق و  
 معونة للادین و الجهاد غرالا سلام و الا من بالمعروف مصلحة للعوام و النکرة عن المنکر و  
 للفقهاء و صلاته الا حراماً للعدو و القصاص حقاً للدماء و اقامته للحدود و اعطاهما للیحم  
 و ترک شرب الخمر تحقیقاً للعقل و محامیه السرقة ایجاباً للصدقة و ترک الزناء تحصیناً للنسب  
 و ترک اللواطه تکلیف للنسل و الشهادات استنظافاً لعلی الحاجدین و ترک اللذات  
 تشریفاً للصدق و السلام اماناً من الحوادث و الا نایة نظاماً للامته و چون این معانی  
 کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنا را بریدند و ایمان آوردند و در ملک مومنان سلم  
 منوط گشتند و ارادت آورده مرید غلص شدند و مقبول چنان هست که از بهنگام ظهور  
 آن حضرت تا روز وفات پیروان هزار کافرا ایمان آوردند و مرید شدند و پیرو می شوند  
 به چنان از خدمت ملک الفتان اخوی احمد شاه رحمة الله علیه که سر ذوق رفوت داران  
 دار الملک قونیه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جزد و تحت تصرف او بتواتر چنان  
 منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کینانی خان بالشکر  
 گران و اسباب گران بر سر قونیه آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر  
 فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهضت و غارت کند و مردم را بقتل آورد و همانا  
 شبی حضرت مولانا را بخواب دید که کلوی اورا حکم گرفته می ترسانیدش که قونیه  
 آن ماست ترا با مردم قونیه چهارست با خطر اب تمام از خواب بیدار گشته متسفر  
 شده میخواست که این حال را در یابد و بلخی فرستاده میخواهد که بشهر آید و حکام کرد

باجرای خوانجی بلپاک بر شهر عرضه دارد اعیان شهر را خدمت انی احمد شاه پیش حضرت  
 ولد آمدہ باز میگوید کہ اجازت میدہد کہ بادوسہ ہزار نعل بشہر در آید و قونہ را تفرج  
 کند بہ تصرف ہمانا کہ چون بشہر آمد و در دولت خانہ نزول کرد اکابر قونہ فوج فوج آمدند  
 و بادشاہ را تنہا و غریب می آید و ندانند آخر الامر انی احمد شاہ بر خاست و با جوانی چند  
 کہ مرصع و اسپان نیکو پیشکش کردہ تحفہ بسیار نبرد و بادشاہ بروہ تنہا اورا راہ داد  
 چون ستبوس بادشاہ کرد و برابر جان نشست ہمانا کہ کیفالو خان متعجب گشتہ رسید  
 کہ انی آن شخص کہ در پہلوی تو نشستہ است کہبت انی گفت حالیا من تنہا نشستہ ام  
 کسے رانی بنیم خان گفت ہرچہ میگوئی مردی می بینم ربیعہ القدومی زرد و چہرہ نوزانی  
 و ستار خانی بر سر بود ہندی در بر در پہلوی تو نشستہ است و بر من تیز تر نظر میکند  
 در حال انی نیز بہت معلوم میکند کہ آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاہ چہا  
 ہمانا کہ صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بہاء الدین  
 و لدبختی مولانا جلال الدین بہت کہ درین خاک آسودہ بہت کینا خون گفت دوش ہم اورا  
 بنجاب دیدم کہ مرا خنہ میکرد و میگفت این شہر از ان است اکنون یا انی ترا پدر خواندم و  
 ازین اندیشہ باز آمدم و تو بہ کردم کہ اہل قونہ را زحمت مذہم و زیان زسانم گفت عجا  
 آن بادشاہ حقیقی را اعتقاد و عشیرہ مستند انی گفت یکے فرزند او مولانا بہاء الدین ولد  
 شیخ شہر است و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است  
 خان گفت بس را بحضرت او رفتن واجب بہت ہمانا کہ با جمیع اکابر انی احمد شاہ خوان  
 بارادت آوردہ مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاہ مولوی بر سر او نہادہ غایتہا  
 فرمود و بچہاں از علاج حضرت بہاء الدین ولد را از بلخ و حقوق خوارزم شاہ



پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل و ارشمن بنده  
گفتندی جهت طی زبانی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابو بکر سلمه بات بود و در طریقت  
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد دراک مردم دراک در گذشت و طلب اکملی که  
اکمل و افضل کلمان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافر و تصحوا و تفتنوا  
مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها  
و سیبله ملک اعظم ما روی لی منها شرقاً و غرباً بآ و بخرابید آ و قرباً بقره و بخدمت خدایت  
ابدال اوقاد و اقطاب افراد و اهل فترت و مستورا کا بر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود  
نیافت و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخت سیاحی میکرد مطلوب و محبوب خود را  
می جست و همچنان آئینه وجود را در غم سیاه پنهان کرده از نظر مینایان عالم در جلباب  
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان  
ایشان فرموده است و گفته

اینان فرموده است و گفته

وان کان حسن یوسف خدیو الودی	لموکلای خدیو یلش حسن یوسف
فکیف طیور اللیل تطعم ان شری	طیور الضحی لا تستطیع شفاعه
از که پرسم و وصف حسن از چه پرسید گبر	ای که در خواب ندیده آدم و در مش

و پیوسته غم سیاه پوشید و هر جا رفت در جای فرود آمدی بید از آن که آن جان عالم  
گرد جهان گشته کرد منزل بمنزل بخطه و السلام پیدا رسید و نقلت که خدمت  
شیخ اوحی کرمانی را رحمة الله علیه بنمایگاه دریافت پرسید که در چندی گفت ماه رادرت  
آب بنیم فرمود که اگر در گردن و نبل نداری چرا بر آسمان نش نمی بینی اکنون طیبی بکف کن  
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ بر غنبت تمام گفت بصحبت



طاقت نداری شیخ بجد گرفت که بستم مراد خدمت و صحبت خود قبول کن فرمود بشرطیکه  
 علی الاناس میدان با او از بعد او بامن نشیمنی و نه پذیر نوش کنی گفتم نمی توانم گفست برای من  
 بنیذ خاص توانی آوردن گفتم توانم گفست وقتی که من نوش کنم بامن مصاحبت توانی کرد  
 گفتم نه توانم حضرت مولانا شمس الدین باگلی بروی زد که از پیش مردان و دشمنان  
 قال که اقل لك انک کنی کسریطه معنی صبراً تو ای شیخ که توانی از بهر آن خوش باش که تران  
 قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من  
 نه باید که تو و جمیع مردیان هر چه تا موس و تیار به پیاله بفروشد و این کار مردان میدانست  
 و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید بگیرم من شیخ میگیرم انگاه نه هر ششم بل شیخ  
 کامل محقق **چچستان** منقولست که روزی فرمود که شیخ اوجده الدین کرمانی  
 نزدیکتر بود تا جمعی هوا و سحره فرعون در هوا تا متر بودند لاجرم بوی روح ایشان رسید  
 فرعون تمام نمود منظره بود و اهل و لیکن در سحره هنری بود که در ایشان نبود و سید را بوی  
 روح وستی روح پیش که اوجده الدین را شیخ ابو بکر راستی از خدا هست و لیکن آن شپاری  
 که بعد از آنست نیست چپ را که اوجده الدین لایس نمود و صحبت قبول نکرد و فرمود که از تو  
 کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهاء الدین و لد بلخی قدس الله سره الغریر  
 بعد از مدت بدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره دمشق در میدان شهر مصادف شد  
 و آن زمان حضرت مولانا تحصیل علوم مشغول بود **چچستان** از باران عتیق که  
 بحریان مجید خنثیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر دمشق  
 حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صرا  
 عالم مراد یاب تا از عالم استنراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفته بود و چچان

بعد از آن طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک رسید با داد و در شنبه بیت و ششم جادی الآخر سنه اثنی و العین و مستانه در خانه مشکریزان خود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدیس مشغول بود و در علم و در چهار مدرس مقبره درسی میکرد و اکابر علماء در کلاس پایده می نشستند همچنان از کبار حجاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسہ بنیة فردشا بیرون آمده بود و از پیش خانه مشکریزان میگذاشت حضرت مولانا شمس الدین برخواست و پیش آمده خان مرکب مولانا را گرفت که یا امام السلین ابانیزید بزرگتر بود یا محمد مولانا فرمود که از بیت آن سوال گویا که هفت آسمان از هدیگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت و آنش عظیم از باطن من بچشم و مانع زود و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود چه جای بانی بدست گفت پس چه معنیست که او همه عظمت خود معارفناک حق و مفناک میفرماید و ابانیزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابانیزید را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از میرای زود و کوزه ادراک او از آن مقدار شد و آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استغای عظیم بود و تشنگی و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله و استغای گشته بود و لاجرم دم از تشنگی زود و هر روز در استغای قربت زیادتی بود و ازین دو دعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را پر دید و بیشتر نظم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و پیشتر میرفت و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یونان و یونان و ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ماعرفناک حق معرفتک چنانکه نمود

ریگ ز آب سیر شدن نشدم زهی ندی      لائق جز گمان بن نیت در پنهان رہی  
 کوه کینه لغه ام بحر کینه شدم      من چه بنم ای خدا باز کشا مرا هست  
 بانا که مولانا شمس الدین لغه بزد و بیفتاد حضرت مولانا از استر فرو و آدانه را  
 دستوری داد و فرمود که او را برگزیند و ببرد مولانا برونند و گویند تا بخود آمدن وی  
 سربیارک او را بر سبزه زانو نهاده بود بعد از آن دست او را برگزیده روانه شد و مدت  
 مدید صاحب مجالس و مکالمه میگردد و در هیچ آن مستقوست که سه ماه تمام در  
 حجره خلوت یلما و نه بار بصوم وصال چنان نشیند که اصلاً بیرون نیامد و کسی از بیرون  
 و طاقت آن نبود که خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ  
 گشته بتدریس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء قوفیه بخواست و خروش عظیم درآمدند  
 که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیت و از کجاست که او را از دوستان  
 و قربات عجم و مصاحب عظیم بریده و بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربوده  
 و شیفته احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسختند و با انواع ترات و ناگفتنیها  
 میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرومی ماندند و میدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس  
 است همچنان در آن خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و احوال و امتحانات عجیب  
 که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجای آورد و مولانا شمس الدین انصافها میداد چنان  
 جنس حال مقال از هیچ شیخ و قطبی ندیده بود و نشنیده و همچنان منقول  
 است که حضرت سلطان حسین جلی عارف قدس الله روحه از حضرت و لدر وایت کرد  
 که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت و الدم عظم الله ذره شایه

التماس کرد پدرم حرم خود را خالتون را که در حال و کمال جمیل زمان و سار و ثانی بود  
 و در وقت عصمت مریم عهد خود دست بگرفت در میان آورد فرمود که او خواهر من است  
 بلکه نازنین ~~بسیار~~ بخوانم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسف  
 بود پیش آورد و گفت ای پادشاه که خدمت و کفش کردانی مثلاً این باشد فرمود که او فرزند  
 و بسند من است حالیا اگر قدری صبا دست و ادبی و قات بجای آب آتقال میکردم که مرا  
 از آن ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که بسوی از حلقه جهودان پر کرده  
 بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جا چهار پنجو دچاک کرده سر  
 قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت امر پیر خیرت نموده فرمود که بحق اول بی اول آخر  
 بی آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد  
 هماندم ~~بسیار~~ دریدش فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع جان  
 از آنها نیست که در خیر جرت بگذرد ~~صد~~ صد هزاران امتحان است ای پسر  
 هر که گوید من شدم سر بهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام و کلامی صفت  
 المحیط ما یعنی بهلا یفقد ~~گر~~ گر بر تن من زبان شود هر موی یک صفت تراز  
 هزار توانم کرد بهر ~~چنان~~ ان احباب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم مجبین از حضرت  
 مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا  
 که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد و تجکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را بخوان با شایسته  
 او زبانی نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتی خاموشی کرده سخن گفتن پسروا  
 و ازین رو که سخنان ما غدا ای جان عاشقان شده بود و راح او راح اهل صفات  
 بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان مولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان اجاب یقین و عاشقان سستین چنان روایت کردند که در سبای حال  
 حضرت مولانا سخنان بسیار والدین و دلداران و مجرب مطالعه میفرمود و از ناگاه مولانا شمس الدین  
 در در آمد گفت که خوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه نبورع علم لدنی از درون مبارکش فوراً  
 گردد دیگر بدان سخنان نیز درخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اول  
 اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که  
 بآن نمی آرد و آنرا دیگر مطالعه کن یک دو نوبت فرمود و او از سر متفرق با راه مطالعه  
 میکرد شبی بعد مطالعه کرده خواب افت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا  
 هنگام که نلرم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تا صفت میخورد که چرا کردم چه لازم بود قصد  
 میکند که از مدرسه بیرون آید هاندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین  
 از در حرمی آید و میفرماید که دیدی که آن بچه پاره فقها را چها کردی آن همه از شوخی  
 مطالعه دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین  
 متنبی را از ریش بگیرد پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی  
 بود خفیف الجسم ضعیف الصوت لا بها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص  
 و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدیس کرده و دستار بسته فرجی  
 هندواری پوشیده بملع و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بوم  
 و اعظم منبر شدم که در قضای دل عاشق و کفت زنان تو  
 همچنان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین یک روز از قیصریه بهار  
 رسیده مسجدی مسافرش بعد از خفتن موزن مسجد گرفت که از مسجد بیرون آئی  
 و بجای همان شو گفت مرد غریبم مغرور و اطمینان چیزی ندارم بگذار مرا بیا سیم

مؤذن بچهاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سخاوت عظیم کرده بسی خفا نمود و فرمود  
 که زبانت بیاماسنی الحال زبانش برآسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی  
 قویسه روان شد امام سجد درآمد و مؤذن را در حالت نزع و بد چون کیفیت حالتش باز پرسید  
 اشارت کرد امام مدعی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل پسید سر نهاد و لایبای  
 سجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شمار معلوم نگردد و بدو بجز غذا ساختن  
 گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنیم تا بایمان رو و غذا بآحضرت نه بیند  
 امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عیون امام مؤذن وفات یافته بود  
 بحجت ان عارف نورسجری مولانا سرلج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت  
 مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همد صحبت کرده بود در کنجی  
 نشسته بودند و قلب مستان شدید بود مگر عزیز از ان جماعت کلدسته التماس نمود  
 مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد کلدسته لطیف در پیش آن عزیز  
 نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست تختگاه  
 برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تهنئه پیدا کردیم چنان منقولست که  
 اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تنخیر نفوس حتی النبی  
 و رسما قدسی اسرار را بشاید میضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همد میجاوید  
 و در علم کیمیا نظیر خود داشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و آبیات و حکمت  
 و نجوم و منطق و خلاقی اورا لیس کشید میخوانند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود  
 همه در جریده لایث فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید  
 و توحید و تفرید اختیار کرد تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم \*

سید مرتضی از علم فراموش شد همچنان افاضل اصحاب از حضرت سلطان  
 اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در نشسته بود از ناگاه جلالت  
 میگذشت فرمود که این شخص ولی است یا ران گفتند که جلا و دیوانست گفت آری  
 جهت آنکه ولی را گشته بود او را از زندان زندان و قصص قلاب رسانیده ولایت  
 خود را بدو بخشید فردا روزش جلا و توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان  
 روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید یا بس که گونه حال راه یا بد اول ببال دوم بجا  
 سیوم بنیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت جلی حسام الدین قدس  
 الله سره الغیر در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد  
 و یاران بنیاحون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدوی دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند  
 روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینها نمی شود آلتین چند آلت را هر چیز بدو  
 بزرگی کن تا توانی رسیدن و راد یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و  
 هر چه در خانه داشت از اعتقاد و نفوذ و عروض تا مامون البیت و تجل اهل حرم را بیکبارگی  
 برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاده و همچنان در ره باغی داشت که با بوستان  
 فردوس منظره میکرد فی الحال فروخت بیای بارغ را در پای مبارکش ریخت و سجدت  
 میکرد و فرارید و شکر بامیکرد که آنچنان با و شامی از دے چیزے درخواست کرد  
 فرمود که آری حسام الدین امید بفضل یزدان و همت مردان چنان میدارم که بعد  
 ایوم بجای رسی که منبوط اولیای کمال شوی و محسود و اخوان صفا کردی اگر چه مردان  
 هیچ چیزے خراج و مفتقر نیستند و از کوفین منزله اند اما در قدم اول امتحان محبت  
 محبوب را جز ترک دنیا نیست و پایة دوم ترک ماسوی الدست و هیچ نوع مرید



مريد طلب بمراد خود راه يافت الایه بندگی و ايتار هانا که آيت فاما اعطی و اتق و صدق  
بالحسنه توفيق رايت صديق اکبرست و صدیقان را صديق صديق و خويست

بگیر زرو با قرض شرع و ائمه علیهم السلام | قرضه قرض محمی صد هزار کان گیري

و هر مريدی و عاشقی که در راه شیخ خود زبازی کردن تواند سربازی هم تواند کرد هرگز نشانه  
مخلصین و دینا نمانده اند و گویند از ان مجموع جز در می قبول نکرد و همه را با بجز حضرت شیخ  
حسام الدین بخشیده چندان غایت نهایت کرد که در شرح آید قاله عاقله الامم و  
و عاقبت بجای رسید و صد می شد که اصحاب المشروحه الصدق بر صد او سر می نهادند  
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطایش می فرمود و شمس مجله مشنوی که بیت و شش  
هزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان  
مشقوست که در می مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محبوب بود شصت سال  
خزیره نخورده بود گفت نذر این نخوری گفت نیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خزیره را  
چگونه برید پس کس خزیره بریدن او را ندانند از علمش که پنهان تر و مشکلمتر است چه هنر  
دارد و دهن فرمود که شش نام من بکا فرمود ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود  
و بهشت رود و عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که البیس کیست گفتم توانا نمکه تا این عمت  
غرق ادریم اگر البیس نیستی تو هم چرا غرق و رسیدی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه  
پروای البیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتمی تو همچنان ملک و اصحاب جلی حسام الدین  
رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقیونیه رسید  
اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه گوش است در رم سلطانی یافت با خود قرار کرد که در  
نقشه نیست آن زمان صد و بیست بول بود در می و یک نان کرده پیچید لطیف بولی دادند

ہچیمان ہر شبے از یک گردہ نمی را خوردی و نیم را می کینے دادی علی التواتر چون مدت  
 منقضی شد و وجہ خراج باخر آمد با پوشے پوشید و غم شام کرد و روانہ شد ہچیمان  
 را و ایل شخ الشبالی اغلب در بیت روز یا پانزدہ روز یا فوہ روز افطار سے کرد  
 کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون غمیت شام را مصمم کرد  
 غنیت نمودے حضرت خداوند گار تاریم سفر اورا بحضرت حام الدین الما فرمود کہ سفر  
 لولی العز الداعی الی خید خلاصۃ الادواح سلاشکاة والنجاۃ والمصباح شمس الحق و  
 الدین محفی بنوہا لله فی الاولین والآخرین اطالہ عمرہ و لقانا بائحید لقائہ یوم الخميس  
 الحادی العشرین من شہر شوال ستہ ثلاث واربعین و ستائۃ و گویند در سالی دنیا  
 خراج او بود در ہفت روز گردہ را و آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سریر روہی از  
 حال و اینکے بوی بردہ آن روز بر سر تربت نان خوش روغن فرید کرد دیگر بگرد و کا  
 روہی نگشت و اغلب قات بر سر با بودے و سیران کردی ہچیمان منقولست  
 کہ در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشتہ لیلاً و ہنار آرامی و خوابی نہاشت و بہتہا میراند  
 و سرار میفرمود ہچیمان منقولست کہ روزی در ہزار خود بخدشت شیخی رسید کہ  
 او را علت شاہ بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ سی جہتی گفت صور خوبان آئینہ  
 ست حق را و آئینہ شاہدہ میکن چنانکہ گفتہ اند

در تو کہ بدیدہ صفائے نگرم	نے از پئے شہوت و ہوا می نگرم
و بدار خوش آئینہ لطف خداست	من در تو بآن لطف خدا سے نگرم

و آئینہ جان و دل غمی بینی و خود را نہ طلبی در دلش در حال سرہنہ و دستفا  
 کردہ از یک نظر غمایت او ہدایت یافتہ کمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اور دریافت محبت ان منقولست کہ روزی دیناوار در سای گز میگرداوان  
 جنگه بگوشش رسید درآمد تا یکدست سماع کند مگر خواجه سر که از سر سر او مجرب بود و بظلم  
 اشارت کرد که آن درویش را بزین تا برود و غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد  
 بظلمای گیر فرمود او را هم دست برپا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانه شد  
 کسے مرپے او توانست رسیدن روز دوم خواجہ از دنیا باختر سفر کرد و محبت  
 منقولست کہ از یاران قدیم دستان رقیق تسلیم چنان روایت کردند کہ روز  
 مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندرے در آن مجلس چرخے زد و دیبا  
 خرقه او بکسے رسید و پیچ متنع نمی شد یک دو بار فرمودند کہ درویش آنسو تر قلندر جواب  
 داد کہ میدان فرخ است همان لخط مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد و حال  
 تندرستی و جوان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحب دل افتاد و غریب آوردند  
 کہ در دنیا شمس پرندہ باز درویشے را سقط کرد چندانکہ درپے او دویدند پریدہ بود و پیچ  
 حیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند کہ حضرت بہاء الدین ولد راقی  
 السمرہ لطیفہ مریدے بود او را قطب الدین ابراہیم گفتندے مریدے بود  
 صاحب دل و روشن ضمیر مگر روزے حضرتش از و بخیبہ و او را راہ ہر دو گوش بستہ بود  
 چنانکہ هیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرمودہ آن کری از وی زائل شد  
 اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزے مولانا شمس فرمود کہ بارہا از تو غفلت  
 کردم و صفای شدم چو آتشکی خوش باش محبت ان آن حالت از دینی، فت از ناگاہ  
 در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بعد از تمام سہ نہاد و کلید شہادت  
 بر زبان راند کہ لا الہ الا اللہ شمس الدین دَسْوَلُ اللہ مردم غلو کردند کہ او را

مگر شخص پندستی کرده او را بزد سولانا نش چنان لغو بزد که در حال آن مرد بمرد  
 مردم بازار می تمام بچاره و اسب نهاده و بنده شدند همانا که دست قطب الدین را  
 بگیرد و از میان بازار بکباب بیرون آورد و گفت آخنام من محمد است محمد رسول الله است  
 گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند همچنان عزیز روایت کرد که روزی  
 جماعتی در باب تحریم حبش سخن میگفتند مولانا نش فرمود که یاران! باشد که گرم می شنوند  
 آن خیال و پوست خیال فرشته خود اینها چیز نیست خاصه خیال دیو عین فرشته  
 خود را حق نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکنند بگ  
 باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبک نیست گفت هر آینه  
 را بسبب می شد آنکه وارد میشد این سبک را در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی خوردند  
 و اگر نه کشتن فرموده بر آیت بقدر حاجت فرموده آمد و بسبب نزول فرمودی آیه  
 چون صحابه نزول رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد  
 خاطر مبارکش آیت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبے  
 الایة درین باب فرموده و همچنان چون حضرت مولانا بهاء الدین ولد را  
 بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد فرمود که بهاء الدین من  
 حبش نشخورد و هرگز نوط نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحسوس است و ذمیم  
 همچنان منقول است که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مکرر منج  
 شایخ صوفی گفت باشد که دنیا نازنین بر بهاء الدین ولد یعنی متعلق تبریزی  
 بچوب شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او  
 دعوی صوفی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر



قدس سره رسید فرمود کامل تبریزی راضی اند عنه را بخانه آوردند و بهانه‌اش کرده عتبات  
 عظیم فرمود همچنان حضرت سلطان ولد حکایت فرمود که روزی حضرت واللم  
 در مح مولانا شمس الدین تبریزی بمالعه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات  
 و قدرت های او را بیان کرد من از غایت شادی بیادم و از بیرون در حجره او سر نهادم  
 و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاغست گفتم امروز پدرم او صاف عظمت شناس  
 بسیار کرد گفت والله والله من از دریا عظمی قدرت یک قطر نیستیم اما  
 نه از چنانم که فرمود باز بجزرت مولانا آدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین  
 گفت مولانا فرمود خود راستود و عظمت خود را نمود و صد چند است که فرمود  
 همچنان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول  
 مولانا اعظم الله ذکرا پیش من هزار دنیا رصده باشد و از آن متعلقان و هر که ره  
 یا بدین تیغ او باشد زیرا در می که بسته بود باز از او شد والله که من در شناخت  
 مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تا وایل که من از شناخت مولانا  
 قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است مولانا  
 را بهتر که ازین دریابید تا بعد از آن خیره نباشید ذلک یعرف المتقین همین صورت  
 خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که و رای این چیزی هست آنرا  
 طلبید از فرمود که سخن نیست یک نفاق و یک راستی اما آنکه نفاق است جان بهیفته  
 و روان ایشان در آرزوی آن است که مولانا را دریافتندی و با او نشستندی و آنکه  
 رست است بی نفاق است که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشنکه و زمان او بود  
 و سخن او بشنود می اکنون ضایع کنسید که اخلاص و هر که ایشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خداست و تعالی است اکنون  
 دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب مولانا است زیرا که  
 روی آفتاب است بشب آفتاب با دیگران برایش باسان است هیچ کتابی بعد  
 از پیشانی دوست نیست الا امر که دوست کامل نیست بعضی عشره دوست اند و بعضی  
 نصف عشره دوست اند و بعضی عشره عشره دوست اند و اگر نه بود متکلف شدی پس هر دو  
 چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی همچنان از حضرت سلطان  
 ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار و السلام از خداوندگار سوال کردند که آیا نزد حق  
 علیه گفته است که رَأَيْتُ اللَّهَ عَلَى صُورَةِ الْكَامِلِ این چون باشد فرمود که این معنی دو حکم دارد  
 یا در صورت امر و خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش و بصورت امر و مخصوص شد  
 نسبت مثل با نزدیک بعد از ان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود که بسیار نام  
 روزی از او خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدرسه  
 اشارت کرد که بروید و کمی با خاتون را بیاورید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی قلع  
 غیظ است چون زنان کار را بستی میکردند که بطلب آوردند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین  
 درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کمی با خاتون در سخن است  
 دست بازی می کنند و کمی با خاتون بهمان جاها که پوشیده بودند نشسته است مولانا  
 در تعجب اند و زنان یاران هنوز نرفته بودند مولانا بیرون آمد و در دره طوافی میکند  
 تا ایشان در دوقی و ملاعبه نمود مشغول باشند بعد از ان مولانا شمس الدین آورد  
 داد که اندرون در آمد چون درآمد هیچکس را ندید مولانا از ان رسد باز پرسید که کمی با  
 خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید



این دم بصورت کمیاب آمده بود و مصور شده بس احوال با نیرید بسطامی علیه الرحمۃ چنین توجیه  
 باشد که حق تعالی بصورت امروے برو مصور می شد

چون بصورت اندر آئی توجیه خوب جانفزائی	توجیه دور کردی صورت همه عشقی و بلائی
---------------------------------------	--------------------------------------

محققان یاران کبیر و پیران خبیر چنان روایت کردند که یک شب حضرت مولانا  
 با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در کوشکی خلوت صحبتی کرده و آن شب  
 با هتاب عظیم بود خلایق بر بام هایشان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود  
 همانا که مولانا شمس الدین روی مولانا کرده فرمود که این بیچارگان مهنگان مرده اند و  
 از خداوند تعالی غافل و پیغمبر گشته میخواهم که همه را از غنایت بی نهایت خود زنده کنی تا  
 از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله و عاف فرمود که  
 ای سلطان آسمان و زمین بجزمت سر یک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش  
 فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق چیدن گرفت و چنان بیداری شد که  
 بر باهمایاری مانند هر یک از پوششی گرفت بیک نختند و مولانا شمس الدین تبسمها کرد  
 خوش می شد چون روز شد شمال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا  
 شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کافه انبیاء و  
 اولیای سیه بامی کردند تا از دیدن خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان  
 مطلع نشود و درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلنج نمود که  
 از دیدن بامی بادشایان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود **إِنَّ اللَّهَ أَوَّلُ مَا أَهْبَكَ**

ترکیست شناسد که اوست کس کردست	و گر گیسست نداند که ناپدید است
-------------------------------	--------------------------------

محققان را از کمال یاران نفوس است که روزی فقهایی حساد از سر انکار و عناد

ادحضرت مولانا سوال کردند کہ شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک  
 مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود کہ تاکہ خوردہ چه اگر مشکے شراب را در  
 دریا اندازند و یا ریزند متغیر نہ شود و او را مکذرتہ گردانند و از ان آب خوردن و وضو  
 ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطرہ شراب بیگان نجس کند و بچستان چمن  
 در نمکدان است حکم نمک گیر و جواب صریح آنست کہ اگر مولانا شمس الدین می نوشد  
 او را ہمہ چیز باصلاح است کہ حکم دیا دارد و اگر چون تو و خواہر فروش کند جو نیت ہم حرام است

بجز قلزم ما ز مردارے چه پاک  
 کہ تواند قطره ایش از رہ برود  
 ہر کہ نمود دست گوی ترس از ان  
 و ز خورد طالب سیمہ موشی شود

این نباشد و بلو دے مرغ خاک  
 نیست دون القلین و عوض خورد  
 آتش ابراہیم را نبود زیان  
 گرولی ز ہری خورد و نوشے شود

بچستان از حضرت سلطان ولد منقولست کہ روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت  
 زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود کہ با اینہمہ حال اگر زنی را برابر بالای عرش جاہند  
 و او را ناگاہ نظرے بدینا افتد و در روی زمین قضیبے را بر خاستہ بیند دیوانہ و ا  
 خود را پرتاب کند تا بر سر قضیب افتد از انکہ در مذہب ایشان بالاتر از ان چیز  
 نیست بعد از ان فرمود کہ شیخ علی حریری کہ در دمشق می بود مردے بو عاصبہ  
 قدم در و شندل ہر کہ او را سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرقہ کہ شیخ  
 می پوشیدہ بچپان شاخ شاخ بود و در وقت سماع ہمہ محضاش پیدا بود مگر پس  
 خلیفہ را ہوس سماع او شد از بس کہ صفت حال او می شنید چون از و رعیتام  
 در آمد تا اہل سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظر افتاد فی الحال مرید شد و جامہ پوشید

خبر ارادت ابو بصر خلیفہ رسید بنایت بخشید و آہنگ قتل او کرد چون خلیفہ روی شیخ را  
 بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفہ را ہم ارادت آن شد کہ اورا بیند  
 شیخ را بجانہ دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سہ نہاد میخواست کہ دستپوش  
 شیخ کند شیخ ذکر خود را بر تاب کردہ بدستش داد کہ مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد  
 خلیفہ را از آن حال اعتقادش یکے در ہزار شد **ہچنان** منقول است  
 کہ منکو مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیلہ عو فیضہ مگر روزی بی اجازت او  
 زنان اورا مصوب جدہ سلطان ولد برسم تفرج بباغش بردند از ناگاہ حضرت مولانا  
 شمس الدین بجانہ آمدند اورا طلب داشت گفتند جدہ سلطان ولد با خواہن اورا تفرج  
 بردند عظیم نالید و بنایت بخش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درو کردن گرفتہ  
 ہچون چوب خشک بحرکت شد فریاد کنان بعد از تہ روز نقل کرد ہچنان چون منتقم  
 او بگذشت باز بسوی دمشق روانہ شد در ماہ شعبان سنہ اربعہ و اربعین و ستائہ  
**ہچنان** انما اسما حصہ ہو اللہ بقیض الا نوا دجان روایت کردند کہ روزی  
 حضرت مولانا فرمود کہ روزی مرا عروج نحو عالم ملکوت و سلوک سالک جبروت دست داد  
 بود چون با سمان چہارم رسید کردہ آن فلک را تیرہ رود دیدم و از ساکنان بیت المعمور  
 و معمورہ آن عالم نورا غیبی نقاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم کہ آفتاب  
 بزیارت سلطان الفقر شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعہ  
 آیات مساوات چون بچرخ چہارم باز رسیدم تیر عظم را بمرکز خود بقیض نوا شد  
 چنان مشغول دیدم **۵** چون حدیث روی شمس الدین رسید **۶** شمس چہارم  
 ز آسمان سر در کشید **۷** **ہچنان** روزی بخازنہ جوانی را با متی ابریشمین

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوجوهای میگردند و خرمی میخوردند از ناه حضرت مولانا شمس الدین مقابل افتاد و فرمود که این نامراد چه حسرت را کجای می بریزد که سالها درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دهد **س**

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از وجانی برم بے رنگ و بوی	اوز من دلقه ستاند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میرند بسیار و عیان حال خود را زبان بودی با چهار اسرار مرگ اجازت رسید چه گفتی و چه نمودی **بچپان** منقول است که روزی مولانا قدس الله سره التزیر فرمود که چون خداوند بجان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از کسے بنجیدی دعا کردی و گفتی که خدمت عمر دراز و باد و مال بسیار و **بچپان** از روضی حضرت ولد روایت کرد که وقتها مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خرپزه میخواست البسته خرپزهای شیرین می آوردند می خورد و پوست بارابری ایشان می زد که اسی مردگان چه آوردید و دران حالت ایشان را کشفهای شد و از عالم غیب غریب چیزهای دیدند و خرق حجب می کردند **بچپان** حضرت ولد حکایت فرمود که روزی حضرت پدرم و عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدجها فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضائر مریدان و چیزهای دیگر که در بیان ناید چندان گفت که تمام یاران جیران شدند و این بیت را گفت **س** شمس تبریزے که کا مش بر سر اراج بود بامنه تو سر بنه بر جایگا و کام او و من از غایت شادی که شیخ راعی المللا الکلام مدح و اکرام کرد و ان بحره مولانا شمس الدین نقم و سر نهادم و سر مبارکش را

پوسید بر دیده خود مالیدم و عشق باز بهایم کردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکت  
من تعجب نمود و فرمود که ای پسر! لطفاً میفرمائی و دلایبها میبینی چه چیزها ازین  
قبیل حرکات بابل سبیل نکرده بودی چونت گفت حضرت پدرم چندانی غفلت شمار  
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فوق سر و بدنگی  
شما خدمت کنم و همه در محل قبولی منت منور منت بر جان این بنده مخلص خواهد بود و نگفتم

پیروز جهان عیلام و پیروزۀ تو	ز نبیل زنان گداس در یوزۀ تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نه گذارده یا شد حق یک روزه تو

فرمود که ای پسر! آنحضرت مولانا در حق ما فرمودی هست نتوانم گفتن که نیست اما او بعد  
شم و الله صد هزاران بچشمش الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در بر تو آفتاب عالمگیرت	آن ذره که در شمار ناید ما نیم
-------------------------	-------------------------------

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهدۀ  
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزرگ پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت  
او که رسد به چنان اکا بر حجاب کبار ضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا  
عظیم الله ذکره روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند  
که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها  
آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست الله  
مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا يَكُونُ مِنْ نَجْمٍ فَهِنَّ اللَّهُ فَلَكَ  
أَمْرٌ عِنْدَ اللَّهِ و اما آنچه بخداست أَنْ تَقْرَأَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِأَمْرِهِ و اما آنچه بازگشت  
بخداست وَ إِلَى اللَّهِ تُجْمَعُ الْأُمُورُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُ الْأَمْثَلُ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ

برکه خود را شناخت بحدی خدای خود را شناخت بقیدی - برکه تن خود را شناخت  
 بجنا خدای خود را شناخت بوفا برکه تن خود را شناخت بظانندی خود را شناخت  
 همچنین شیخ محمود صاحب قرآن و له بخار رحمة الله از یاران قدیم روایت کرده که روزی  
 اکابر اصحاب حضرت مولانا شمس الدین گفته باشند که حضرت مولانا را در حق شما عنایت  
 عظیم است و محبت بحدی که چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرود و مغز گرد و پند  
 و آن معانی بذکر شما را زود طرازی بخشید و گفت و الله و الله دست قدرت چنان باو شاهی  
 افتاد و ادم که اگر خواهد بپرستم میرساند و اگر میخواهد بپرستم فرو میرود چنانکه فرمود

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دل داری	که آتش می نویسد زهی نویسد باز داری
قلم را هم تر شد او قلع و نسج غیران	قلم گوید که تسلیم تو دانی من کیم بارے

همچنان حضرت مولانا را بحدیست او خدائی محبت و تعلق جانی بود که بعد از غیبت  
 ایشان برکه بدروغ خبری دادی گفتی که مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم در جا  
 دستار و فرجی مبارک خود را همیشه ایثار کردی و شکر این ادامی و بی شکر با کردی و  
 شگفته روزی که شخصی خبر داد که مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چنانی بشت  
 نمود که توان گفت و هر چه از دستار و فرجین و کفش و موزه پوشیده بود بونی بخشید  
 عزیز از یاران گفته باشد که او دروغ خبر داد هرگز ندیده است حضرت مولانا و او  
 که برای خبر بدروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر راست بودی بجای جامه جان  
 میدادم و خود را خدای او میکردم حکایت همچنان متقدمان اصحاب و مقدمان  
 احباب طوبی اکثر و حسن مآب چنان روایت کردند که روزی در خانقاه نصر الدین  
 وزیر رحمة الله علیه اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

و حکما و امراء عیان بچشم حاضر بودند و ہر یکے در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند  
و بحث های شگرت میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کجی لبان کج مراقب  
گشتہ بود از ناگاہ برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد کہ تا کہ ازین حدثن  
مے نازید و برزین بے اسب سوار گشتند در میدان مردان می نازید خود یکی در میان  
شما از حدیثی نقلی عن ربنی چیزے نگوید و تا کہ بصماے دیگران بیاید **س**

پاے استدالیان جو بین بود	پاے جو بین سخت بے تمکین بود
--------------------------	-----------------------------

و این سخن ان میگوبند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیرہ سخنان مردان زمان است  
ہر یکے در عهد خود میسند مردی نشسته بودند و از دور و حالات خود معانی میگفتند  
و چون مردان این عهد شامیند اسرار و سخنان شاکو ہشان خوی کردہ از شرمساری  
سرد و پیش اندختند بعد از ان فرمود کہ از دور آدم ہر فرزندے کہ از عالم قدم و  
عدم قدم بخطہ وجود نہاد از انبیا و اولیا ہر یکے را علیحدہ منصب و کارے بود بعضی  
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون چہرے کن کہ ہر دو با شے ہم محل وحی حق و ہم  
کاتب وحی خود باشی کہ **لَا تَنَالُ الْبَشَرُ شَيْئًا** و سبب نزول این آیت حضرت مولانا <sup>س</sup>  
معلوم است کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شب عاشورا با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
موفقت کردہ بود و در ان شب ہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیچ نمی خورد و اسیر  
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ہم چیزے نمی خورد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم درو نظر کردہ  
اثر ضعف دید فرمود کہ **لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ** آیت آمد کہ **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** فرق  
اینقدر است کہ یوحنا <sup>س</sup> **توبہ بین** جوان بجائے از ملک **تاروی** ہم **برز**  
و ہم **فلک** + تا بظاہر **مِثْلُكُمْ** باشد بشے **تا بدل یوحنا** **را تے دیدہ و**



بنی بقی را وحی مجیرئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که کایستوفیه  
 مَلَاکَ مَقْرَبَ وَکَلَّیْنِ مَسْئَلِ الْحَقِّ یَنْطَلِقُ عَلَی السَّانِ عَمْرٌ شَلَا لَمِیْنِ رُوی نمود است  
 ویدان که رُوی نموده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای کرسنه وصل تو شیران جهان	از سان ز فراق تو دیسران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانکه حضرت مولانا خود را برداشت و در عرض خانقاه انداخت و آن روز مرغ  
 عظیم شد و چندانی علما و اکابر برید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگین جهان  
 در حجج مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علم خواندن  
 آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تانفس چرون او همچون بارون و موسی  
 ستاده و ذلول شود و تذلل و سکت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن  
 کنند که تا رام شود و بآرام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه پذیرد و بخوا  
 خار خشک انواع خوب و ریاحین عریان دهد و از آن کلبا کلبا بزند چنان علم ترا طبع  
 صفت او تواند کرد پس آن علم عا و حجت باشد آدمی را علم که تو ترا ستاند  
 جمل ازان به بود صفت بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز  
 روایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت انسلاخ شده بود  
 و ناچند ساعت تصدی در آن استخراق مانده بود بعد از آنکه از عالم دل باز آمد  
 بطریق نیاز ازان حال استفسار کردم فرمود که بپاؤالدین شخصی را دیدم و دیدم  
 که ساهای بسیار ریاضت و مجاهده مشغول گشته بودند و بانها لاغور گردن بار یک  
 و چهاره نزدناری بامیکرد و صاحب درو عظیمش دیدم تا حدیکه بر روی آب

بجاده می انداخت و نماز میکرد و باینهسته قریب و قدوت از حق التماس بهتر از این  
 میکرد که آنها بادشاهان عالم و حیرت بخش که از اینها و لایحه سودی نیست بین لحظه  
 بگذشت و گفتم که حضرت مولانا شمس الدین مادر مشق است گرد و بگامهای می گردد و تفرج  
 خلافت میکند اکنون آن جایگاه روتا آن بادشاه مشق تراب دین حال به بیند  
 برین نزاری و نزاری تو بخند و تا مطلوبت میسر شود و از درونت حالتی که چو آن  
 آبی سرزند هاندم آن در دلش دلریش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روان  
 شد چون بد مشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین رسید حضرت مولانا از پیشتا  
 ناز نزار آن فقیر را در بار روشن شده و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تپسی بکرد  
 همان ساعت در باطن او نوز و سروری از عالم غیب سرزد و شوری عظیم پیدا آمد  
 در چرخ درآمد و مبتذل چرخ برین برآمد بکمالی رسید که از غایت محبت و بهجت  
 بهجت عارفان کامل است و الله و ینزلی من نسا و ینزلی حساب

یک نظری جنبش نیست آن فقیر امی سپهر | بر بردت آن نظر سوی اشراف سپهر

بچنان خلقای عظام عظم الله قد نعمت از حضرت مولانا روایت کرد  
 که روزی بیارای حکایت میکرد که در ادبیل حالات اوقات کلمات مولانای بزرگ  
 را قدس صد مرتبه العزیز مطالعه میکردم و لایزال باینهسته که در آستینم بود و حضرت  
 مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد هانا که جهت رعایت خاطر مبارک او  
 بدین ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه تراطانی با جماعت  
 نشسته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم صورت باز آمدم می بینم  
 مولانا شمس الدین از در درآمد و فرمود که چرا باز مطالعه آن شده و مع کردی گفت حاشا

زمانی است که بمطالعہ آن مشغول گشتہ ام فرمود و دوش در در سہ قواطانی بجا  
 نشسته بودی و مطالعہ آن کتب میکردی چنانچہ غلبہ خواہیا فکریست و ذکریت چنانکہ  
 در فکر است نبود ہم و خواہست نمودی بعد از آنکہ حضرت شمس الدین چند آنکہ در قید  
 حیات بود بدان معانی پیر و ختم بچش آن اعزہ روایت کردند کہ روزی حضرت  
 مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شہر حاضر بودند و فرمود  
 کہ مرا چنان مریدی می باید کہ تمام مشائخ و عارفان واصل از کمال اوقاص نمایند  
 و او را اصلاً قابلیت کمال نباشد و ہنگام از ان عاجز مانند من اورا بکمال بچشم  
 و کامل مکتل گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوسے بنایم و قدرتی چنانکہ  
 اُنْبِیِّ الْأَکْمَةِ وَالْأَنْبِیِّ وَالْحُیُّ الْمَوْتِ وَرَقْدَتِ کُنْ یَکُونُ

کے سخن قابلیت نکوید ۛ قابلے کو شہر طریقت حق بکے

ہر سچ محدودی ہستی نامدی + تمام بایان سر نہادند

و آن قدرت عظیم را آفرینہا گردند ۛ خداوندی

شمس الدین تبریز + ورا ہی ہفت چہرہ

نیلگون است + ہر آن شکل کہ شیران

حل نکردند + بروی جلد بازی

منون است + بزرگوار

تقدیر عالم است +

اگرچہ بیک

نست

چرو

## اعذار بابت اقتصار

برناظران کتب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب مستطاب مشتمل است  
بر نقائس احوال و لطائف اقوال و ده کس از بزرگان خانواده حضرت  
مولانا جلال الدین رومی صاحب شتوی شریف قدس سره اللطیف که  
یک از ایشان نیرت بر آسمان عشق و نوریت از انوار  
رحمان رضی الله عنهم و روضه عنده و مجله آن عشر کماله  
ترجمه چهار کس که بشا به محاسن این ترکیب اند تا اینجا اتمام پذیرت  
و بالفعل در طبع این مجموعه و نواز باقتضای ضیق اوقات  
بر همین حد اراقتصار نمود شد و اگر نیت این بنده  
عاجز بر نیاز به شیت خداوند قادر شده نواز  
موافق واقع شده است بعد چه حکم کن  
معانی تبصیر مبانی تمامها و کما لها بحلیه  
طبع متحلی شده متحلی خواهد شد  
و باند التوفیق  
و المقدر المسکین محم  
قدس الدین خام  
مدیر رسته چشتیه  
بیت شریف



## اعتذار بابت مختصار

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل این کتاب  
مستطاب شمل است بر نفائیل حواله لطائف اقوال ده کس از  
بزرگان خانوادہ حضرت مولنا جلال الدین دمی صاحب شبنوی شریف  
قدس سرہ لطیف کہ ہر یک از ایشان تیرہ بیت بر آسمان عسل  
نورسیت از انوار رحمان ضیاء عنہم و روضہ عنہ و جلالہ ان عشرہ کا ترجمہ  
چہا کس کہ مبتایہ عنایہ عنایہ کیب نہ تا اینجا اختتام پذیرفت  
بالفعل در طبع این مجموعہ دلنواز باقتضای ضیق ذات الیہ برہین مقدار  
مختصار نموده شد و اگر نہایت این بندہ عاجز بر نیاز بیشیت خداوند  
قادیر بندہ نواز موافق واقع شدہ است بعد چندی این عروس محاسن  
بتصحیح مبانی تمامہ او کمالا بحلیہ طبع متحلی شدہ متجلی خواہد  
و باشد التوفیق و المعتمد از المسکین محمد قمر الدین خادم  
در رسہ چشتیہ جمیر شریف

